

۱۲۸۵

+

کتابخانه
موسسه شورای
اسلامی

۱۸
۱۷۸۵

۲۰۰

۲۸۵

ترجمه بل کابل
از فرانسه به فارسی
۱۱۶۶
۱۳۱۵
۱۷۴۶۵

ترجمه بل کابل از
فرانسه به فارسی



۱۸۱
۱۷۸۵

ترجمه بل کابل

از فارس به فارس

۱۱۶۴
۱۳۰۰

۱۲۸۵
۱۷۴۶۵

ترجمه بل کابل از

فارس به فارس



۱۸۰
۱۷۰
۱۱۸۵

ترجمه بل کابل
از فرانسه به فارسی
جلد دوم

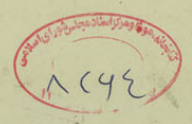
۱۱۶۴ ۱۲۸۵
۱۷۴۶۵

ترجمه بل کابل از
فرانسه به فارسی

۱۷۴۶۵/



۱۲۸۵



بنام خدای بخشنده و مهربان فصل اول شاه تورلمس یکند خدا را شفا میدهد

پادشاه جدید فرانسه لارامینزدیکی شهر رم از وزره و متزل شاه جدید و عمارت قلمی بودند
واقع شده بود و درین اوقات اطراف شهر این عمارت را قلعہ می گفتند زیرا که عمارت را شکل
قلعه ساختند و در اطراف این عمارت سربازان زیاد موقوف بودند

لارامه کاهی بخیل خوش بختی و جلاوس بخت سلطنت
و کاهی بکلر معوقه در این عمارت خود را مشغول میداشت و جمعیت او هر روز زیادتر میگشت
لارامه شخصی از سپاهیان خود را مقرر کرده که هر روز
آمد لارامه را درس نظامی می آموزد و جمعی مشغول بودند که مردم حاکمی کنند با ورنه چنین نیست
فرانسه فرزند شری خان و او را با غریب مانند اجداد بزرگوارش شهر رم را فتح نموده در آنجا
تقدیس خواهد شد

جمعی از مردمان عوام بی کار و زور با ورنه هیچ کاری نداشتند بدین حد جدید می آمد و جزو تفریق

و توصیف

و توصیف از قد و بالا و صورت بخشنده لارامه میکردند و شتاب و رانش را نمی لایق و رشتاد
می آوردند و مردمان عوام قهرامات لارامه سلطنت را در حق لارامه می گما می آوردند لارامه می کرد
سربازان و قراولان مخصوص خود را سربازکاران خود و چون یکدیگر می گفتند چون که از پرتو هزار
تفریقیت که در ادوی او بودند صدوی سربازانیت در آنها بود یکی از شبهای بجا که هوا
معتدل بود و با کوشش چشمی بعمارت پادشاه جدید و دربار او خواهم آمد خدمت و در باغی در آن عمارت
ملاحظه خواهم کرد و حیاط این قصر سربازان و قراولان مخصوص صفت شده است و بودند تعداد
این قراولان مخصوص که از سپاهیان و فرانسویان و شتاب و رشتاد و رشتاد و رشتاد و رشتاد و رشتاد
مردمان پاریس بصیرت داشت در آنجا خوب ملاحظه میکرد در میان این دولت تفریق را
می شناسخت که در روز اعلان والوای دروغی از آن شخص در خانه دوشس نظامی جمع بودند

در قضای این عمارت درخت شاه بلوطی بود قدیم و شاه خدای قومی داشت بر کماهی این درخت
شروع کرده بود و با هر شدن و دست و دست مانند تاجی از زمره سبز شاهان خود را طاهر نموده
بودند و درخت شاه خدای درخت که بالا رفته شکل تختی را می نمود و از برای نشستن کاه اعلی حضرت لارامه
تخت شیش بهشت
یکدای صندلی دست و در این عمارت بود که
که ظاهر آن در وقت بنای این عمارت این صندلی را تیر استادی زیر پایش نشاند و یکدیگر را
فرموده شده و چنان رنگ خاک گرفته که کرد و الو و تفریق بدید و اطاق بزرگ بالای این

صندلی پرید و یار او بخوبی بودند که آن پرده نیز با سندی هم سال بود و در طرف دیگر
این اتاق بعضی اسکا قبل تر و نیز شمشیر و نیز نصب کرده بودند

یکی از پرده که نمای این عمارت را به شکل سپر ساخته بالای یکی از شاهزادی خورشید و بط
سابق الذکر نصب کرده بودند و این پرده بزرگ که نمای سپر عمارت و قوی محو میشد
شخص وارد این دربار و مستحق سلطنتی که نظر بر کسی عجیب میآمد میخیزد

ولی در این دربار چه که از دست سلطنت غریب نظر میآمد و در حقیقت یک تماشای خنده
چنین تماشای نشستن بود که هر یک یک عمارت با یک کار کوچکی داخل محوطه عمارت سلطنتی بود که در آن کاری
و و شک مندرسی باز و مقداری کاری و شک که میگویند خوشتر از روی آن کار و این جمعی از
دانشان با اعرام شهر باران از طرف آن کاری را گرفته داخل عمارت سلطنتی میزدند صاحبان پناه
جدید خوشه را بطرف رخت نشاء که صندلی سابق الذکر باشد نصفه و این تماشای چنان بخت
چپ ابتدا و ارشاد عزیمت و توصیف میکردند که فقط با لیدن دست این خوشه را شفا خواهد داد

و در زجل نوشته خنجرهای پارسای شایب می رسید که در آن نوشته بغیر از این چند کلمه بود و این
مبتدای خنجر بعد از این نوشته متعلق به خنجر است و در فرستاده شده بود و لکن صاحب این نوشته
معلوم شده بود که کسبت

و لارامه منجواست نصیحت حاجی غیر معلوم نمود اگر چه باشد و مردمان عوام و اینان حق بر خیزد و معالجه کن

پادشاه فرانسه بود شروع کند و با لیدن دست بیدن ناخوشه آنها را حال کند
لارامه اعلان کرد که در شهر و قصبه هر ناخوشی که مبتلا بشود یا ناخوشه های منمن در عمارت سلطنتی
حاضر کنند تا شاه جدید بیدن آنها دست بدهد و آن بیجان مفت بیند

این بود حالت ناخوشه ها که بطرف رخت نشاء و بطار خوا باین طایفه چون شدن شاید راهش لارامه
وقت لارامه را باید دیوانه بگویند و متطلب میخوانم

به حال او بعد و بعد رخت برای رسیدن طلب خود و از روی او خط رسیدن به حال و از آن دیگر که
زیرا که لارامه رسید به این شهر و در سکونت خراجت چون لارامه من خواهد ادولی اگر لارامه پادشاه
فرانسه شایعین است ازین جهت چون عیوبت بیای خواهد بود و سلطنت خود را خیال میکرد که مثل شمس
و حالت او شهاب است و رخت نشاء کتاب الف لیله که خطه حق را برای

مسخره کی فریب داد که خطه است

این قصه در الف لیله فارسی و عربی است لکن در الف لیله فارسی خواننده جوانی خطه پرورش کرد و چون
سلطنتی بر روی تخت خود خوابانید و فراک پادشاهت خواهد بود و لکن آن او را اجزایات لازم میکردند
و خطه میگویند و هر چه حکم نموده اقامت میکردند و دیگر بار او را پشوش کرد و بخت خوشش برآمد مسج
که برخواست خواهد باشی را صدازه اجزای سلطنتی را میخواند مادرش سر قدر او را نصیحت کرد و سوای
نه خطه را بدو را که خطه نه برده در اینجا خطه و اجزای خطه را نهاد و میگوید و این خیال منرا او پرورش
مگر از خوردن و و سبب شلاق که بدن او را رخت کرده و شلاق زدند لارامه خیال قوت گرفت و خود را

پیش از آنکه صاحب جنتی نایب تخت سلطنت فرانسه تشریف بیاورد و این چو تخت سلطنت نهادت از و آمل
 داشت زیرا که در عالم غیر از حق از بیت رسیدن بوصول او مقصود می شد برای رسیدن بوصول
 معصومه لازم بود که تخت سلطنت عروج کند و الا از جهات دیگر از رسیدن بوصول او مایوس بود
 لارامه با بسط سلطنتی پوشیده از طاق خضر
 پروان آمد و مردمان بی که که تا شایسته بودند فریاد زدن با دشتا و زنده باد پسر شاه نهم زنده باد
 شارل و تمام از شری ما بجزایر پارسند و صدای شکر و تکرار از این صدا میجنگید و غول را میخشد
 با بس تین برسم شاه نهم پوشیده خندان
 بلو برانزده بود که اگر شارل نهم زنده بود قرار بر فرزند می نمود
 قزاقان هر قدر خوشتر بودند مردم عوام از از ترس بکشایند که بکشند مردم و مردم در آواز یک
 بشد و شده او را تماشای میکردند
 لارامه نیز قزاقان را از از بیت کردن بجز مردم منع کرد و با آنها انجا محبت و معیاری بکرد
 لارامه بوضع شاهانه میامد تا نزدیک ناخوشها رسید آن بیخنها به حالتی که بودند لارامه را تعظیم و سجده نمودند
 لارامه با دستهای بسته عصبانی خود پشانی
 و کردن هر یک را لمس کرد و بعد از آن بکشت شاه تو را لمس میکند خدا تو را شفای بخشد
 در میان این ناخوشیهایی مردم بعضی که استاد
 و از پیش دستور لعل با آنها داده شده بود بجا میدادست شاه بر خوشتر و خود را می نمودند که سالم شده
 و بعضی

و بعضی لمس دست شاه میافشاند و بدن خود را بر مردم عوام میسودند که هیچ علقی ندارند مردم عوام فریاد
 از شادی می کشیدند و این معجزه را از خارق عادت می بیندند
 در حقیقت این معجزه مسیح کلی بدو شمس منطاب شده بود
 مردم تماشاچی پس اماران زنده باد و زنده باد و نوازنده باد شاهان هم تکرار میکردند
 لارامه که در آنوقت خود را شایسته است از و دست
 که در اینوقت ما و موزال دو قطارک حاضر شده و این غریب مردم را می شنید و هنگام سلطنت رسید
 بعد از این سلام چند نفری از اعیان و صاحبان و دوسه نفری از
 کشت و بعضی لارامه آمده و از این معجزه تعجب میکنند
 چند نفر از خانهای شهر هم حضور آمده و می شنیدند
 لارامه که از این جشن زیاد به سرور بود و حال کاغذی با و موزال دو قطارک نوشته او را به جشن تقدیس
 خود در شهر مردم دعوت کرد و در آن کاغذ نوشت من شاه هستم در اینوقت که شوال تحریر بنام از شهر فرست
 صدای زنده باد شاه و زنده باد شاه را می شنیدند و این آواز را خیلی سرور و غلظ
 می نمودند از یک جهت نیز افسرده ام که در میان این سارا زنده باد ملکه از بیت را نمی شنوم
 در دانه حسن و زوجه میل عجب پادشاه جدید محمد میل دارم
 که باین زودی نایب بر سر توبه بنیم و حال اینکه این نایب جواهر خیزی حسن تونی تواند از و دست
 از برای تخفیر فرانسه نایب جواهر خیزی حسن تونی می کشد که از آنکه که امضا را بر این دار و ایام

که تو اخبار را دوست میداری و میخواهی که هر قدر در خواستی بشکند که در خارج و مخفی بمانی و این کار است
 در دوست میداری و نمیدانم که چه قدر که خوشگلی بزرگ و محظوظی و اگر با من اظهار محبت می کردی
 از خوف چشما بود که اطاعت تو را داشت و محبت تو را در ملاقات آخرین بدیدم که از روی هر روی می بینی
 و دوستی است و قدری جان را از محله خلاصی بخشد و اگر دوست نمیدانی در آن ساعت معصوم
 کردن من برای تو سهل بود محبت شما را من هرگز این محبتی و وعده گیرم و ادبی فراموش
 نتوانم کرد و میدانم محبت آن را نداری که از ناپس بر من آمد خود را این برای یاری کار داشت
 زنی زیاد و کمی فوت دل که تمام این نکالات را بر طرف خواهد کرد چه قدر بل از من و در برابر
 و این احترامات سلطنتی را بشکست باید سلطنت من محقق شده و وجه خصم با قشون فرستد که هرگز نباشد
 کاغذ نوشته و از سبزانان فراموشی هر روز جمعی به قشون من ملحق میشوند و محض تمام قشون و زمین
 شخصی ما نمی نوازیم باشند بطوریکه چند نفر از سبزانان او که نزد من آمده اند بگویند اگر از آن بدی
 ما نمی نوازیم و از در میان عمارت او و خواهم گشت تا من خصم جان او را بدارم و این نایبی که او در
 این مدت قبل غصب کرده بر من و بفرستد است بعد از تقدیس من در شهرم بزم بدارد که
 من شده و پیش از آنکه بگویم خصم جان او را بدارم و او را بگویم گشت و محرک قتل او نمی
 میدانم چنانکه اگر گشت شود با کسی است باین زودی خواهی دید این شخص که دعوی بجای می کند
 نام او را از صفحه تاریخ بخیان و اعلان و کارها و ما بود کرده خواهی دید که بانی و فکراش
 در مقابل نارویی و الواحه گونه در محاکمات فرستاده و من خود نمیدانم که تو در راحت آموخته و زندگی کن

صالح ترم

جان عزیزم هر قدر وقت بگذرد من تو را بیک مضمون همین زودی رفع عیش و تسلط من نخواهد شد
 عقرب است که من مانع برق تا طبیعت از او خواهم شکست چنانکه سلطانی من تو بیک مضمون تسلط
 جدیدی پیش می آید و با سپاس بول به نفس از بهترین صاحبان خود را از من فرستاد و بفرست
 این در نظر قوی است و در آنکه کرده است الان است روزی که این قشون را برای ملک من گشت
 نموده است بعضی را نامور کرده ام و می بینم که این ملک کنند و هر چه من دستور العمل می فرستادم
 و فیکه کارایم را در اینجا محبت کردم در شهرم تعلیم
 خواهم شد اما در جشن تقدیم من خواهی آمد عزیزم جانم حیف را بیکم در جشن در شهرم حاضر نمی
 و از حضور خود محو کنی آن که در ری را که من و از اخلاط من چون و در آن فصل روز جشن تعبیر نمیشد
 با زیست و دست دینی که شما در آن روز برای جشن با اقوام خودتان حاضر شده و در آن روز من
 حیرت بودم و مورد شتم و لعن و موجب توبیخ و سرشش شده و کمی بمن محبت نمی میکرد و بعد از آن
 بصورتی برون رفته ام چه با کار بدی و چه روزگار سختی بمن گذشت که این سلطنت و محاربه می بخشد
 که دولت و طلال آن روز را از اخلاط من محو کند یعنی دارم تو برای جشن من بزم خواهی آمد و چون
 یقین میدانم که همه صفات خوب را و خصال مرغوب و مطلوب را دارا هستی آنچه تمام جوانان از
 در تو تنها جمع است هر قدر خوشگلی همان قدر هم شیدی و این همان که من از تو بگویم و در جشن تقدیم
 در شهرم و عدد بیکم یقین دارم که تو غرور و تو مانع خواهی شد که دعوت مرا قبول تمامی
 مرا بپایه بعضی قبول کنید و در روز خود را

و امر سلطنت برسانید که این نامه را به دست سلطنتی بجا بیاورند و کفایت نماید و اگر خواهیست حال هم چنانست
فرماندهای کنسید

اگر از پادشاه حرکت کردن برای شما مشکل باشد و بواسطه مرقت اقوام در حال نوشته باشی خود را بمن بستانی
لازمست که زود بمن اطلاع دهی تا من کثیر از آن سفیر متعصبان رشتید چرا سپاهینوی را با تکرار
مرد و سرباز و پول و سایر ملزومات و اخراجات جهت توفیر بستم که در کمال رحمت و آسودگی
تو را در اینجا برسانند من هر ساعت انتظار و روان سپاهینوی را دارم این رفته که من آن
میرکسم فردا تو خواهد رسید و اگر نوزد جواب نویسی روز سوم آن جواب را بمن بفرستد رسانید
بدون تردید مکتوبی میفرماید و بی زود خود را بمن برسان خدا حافظ شما

عزیز من بسمت عالمی که دولت را به توفیق برای من نگاه داشت
تو در وجود من قدریست که اگر بتوانم آن قوت را بکار ببرم در کمال تمام روی زمین را مسخر خواهم کرد
امضای این نوشته شال پادشاه بود

لا راجع این نوشته را کمتر ملاحظه کرد و هر جا که بود که چنانچه آن آثار غنی را بر روز غنیه او محو کرده بجا بمان
کافی که دل با نیت را بچویش میاورد نوشته پادشاه را تمام جان خود را در این نوشته بنیاید
لاک و مهر کرده و بخیال گذشته خود فکر کرد که بعد اهل و افعال را از دست من خود را بفرستد آورده از آنش خود
خیال و سر میا کردید

لیکن فوراً آنش عشق و پیوسته این خیالات را از نظر او محو نموده باز فکر با نیت افتاد و خود را چنان

حمید

حمید دید که بعضی دست آوردن با نیت میتوان کرد و شما با تمام قشون فرستاد و بروید و بملکه تمام سلطنت ایمنی را بداد
بزیاری ایسب خود لکمال و غور دکن

کافی خیال میکرد که اینها خواست کنن نیمه الا من کی سلطنت فرستد کی بعد از شکرت و خیالات میاد او
آمد که باید نوشته با نیت را با و رسانید

در حال جاسوس مخفی را که با و همراه داشت طلبید و نوشتد را با سپرده و سفارش کرد که هر قدر میتوان
زودتر این نوشته را رسانید و جواب آن را کشته بدارد برساند

بعد از فرستادن جاسوس بخواسته سوار شد برای سرکشی اردو و قراولها که پیش میبرد و قراولها
جایجا کرده از هر طرف رسیدگی نمود که آسوده بدون خیال شیخیان دشمن بتواند دست راست من بگذرد
لا راجع سوار شده تمام اردو را که پیش کرده و سوار شد

و سفارشات لازم بفرستاد و الا آن اردو داده و صفات اصحاب متعصبان پیش قراولان کشته را پور تمام بجا بمان
که از هر طرف و جواب آورده بودند ملاحظه کرده خبر تاراج نمود

لا راجع رئیس قراولان را خواسته با و گفت بفرستاد و الا آن سپاه پادشاه را بر سر سوار سپاهینوی دشب وارد اردو
شوند از آنها که خبر میخواهند و اگر نگردد عبور دارند باید از آنها خبری بفرستد که و اگر پادشاه نوشته پادشاه
برای آنها حاضر کرده که آنها سوار شوند و اگر سواره باشند با آنها مسامحه می کنند و آنچه لازمست بفرستد
و هر ایمی است از آنها منتظر دارند

بعد از سفارشات لازم از برای ورود و سرور متعصبان سپاهینوی تمام متعصبان و سرکره گن قشون خود را

احضار کرده لارامه را و اقدارین روز که ناخوشها را معالجه کرده مسرور بود چون ملاحظه کرد این عمل اثر غریبی
بعوام ننموده و لشکریان را اعتقاد می یابا لارامه رسانده عصر این روز که بار دوی خود آمدن انظار حضرت به
صاحب منصبان و سربازان و سایر سرکردهگان قنونی خود نمود و با آنها و عدوئ خود که مقصد قتل و کشتن
اسپانیول را بداد و ملکات شما خوانند رسیده و مسکن زیادی پول غلب و ویران فرستاده است که تمام لشکریان
از این وجه بهره مند و شفع خواهند شد

صاحب منصبان و سربازان فریاد زنند بایشان مکتبه لارامه از ترس و شعث پا از سر نمی شناسند
و خود را دست و پا میزدند و غرور و سلطنت و یکی عشق از ترس که خرد دل و تمام جوارح و اجسام و افراد
کوفه بودند

زودیک وقت تمام بود لارامه صاحب منصبانی که در لشکر است و شمشیر با خود و جوارح سلطنتی برده بروی
صحنه لیکن نشسته اگر چه غذا ناکول و شرابها مشروب و کوارا سمود و لی چون لارامه باز پا گذاشت
و کافوریک مذنب بود و هر خیزی قناعت نمود و شراب را بدست خود برای تدعین بسیار برخیزد
و میخواست برید و از هم مال افت از فرزند مرقع شد

صاحب منصبان با ده نوشی سیر کردند و بدین پادشاه اسپانیول و لارامه و سایر خیر مملکت فرانسه
و محبت صاحبان تمام از خلیک و اردو کشی و محاصره بود و بیک
با دگر نوئی محبت سیر کردند و بیکدیگر در دنیا لایقی بهر از خلیک نیست خصوصاً جنگ داخلی و تا یک نیست
نصفت شب مانده این شام خوردن طول کشید و محبت لارامه

صاحب منصبان

با صاحب منصبان اسپانیولی و فرانسه گرم شد و خیال برخواستن داشتند
در این وقت صدای پای کسی در جوار غارت شنیده شد که بناخت میاند و در وسط جوارح است و چندی
داخشته و گفت یک نفر اول سواره است از قوا و لهما پیش طلایه و آمده است بشاه و حرفی بگوید لارامه
گفت قراول پیش طلایه یعنی از صاحب منصبان
اسپانیولی خبری آورده است در حال آنکه سربازان برخواستن همان را از تحت انصاف داده و کشتن
آن ملک و شواله شد که من بشما وعده دادم این است که رسیده و من قتی این شب را با این سر صاحب
صحت سید ارم چون که این سربازان بهترین صاحب منصبان پادشاه اسپانیول میزند و زخم دیده و در جنگها
کشته اند و در صحنه های بزرگ بوده و مکرر امتحان و آزموده شده اند و ما بعد از این مردی شوق این نفر
دست بجاری نخواهم زد شما هم شب از شراب بهر کشاکش کشیده و قراولها را شتم و مرتب یکسید که در نظر این
صاحب منصبان جلوه داشته باشند صاحب منصبان تعظیم کرده فرستاد

لارامه نیز با قنق تشریفات رفته قراول را حیف کرد قراول اسلحه داد که صاحب منصبان بسیار
بر سر نفر سواره رسیدند و شکره آنها را دیده و پیوسته
لارامه گفت خیلی زود آنها را با اطا ق تشریفات حاضر کنند و خود مستعد را لایق نیست

سندی صحیح

سند سوار که در این شب بار دوی لارامه و اردو سید ستر صاحب منصبانی بودند که بروی سببان

راهوار نشسته تا راهی را در کی و نجابت از چهره آنها بدو ثابت است پیش طلا بدو که رسیده قراول
لازم داشت که این سفر خود را متفرقی کردند که صاحب نصاب اسپانیولی هم که فلان بیاید و پادشاه پهل
ما را مأمور خدمت شاد و هم پادشاه فرستاده کرد است

قراولان پیش طلا بدو که فرستاده بودند از دستن زبان اسپانیولی بهر بیگانه این سفر را تر و نایب آورده
که او نیز زبان اسپانیولی نمیدانست نایب از آنها سوال میکرد و بگوید که قدری ریاض و صورتی
زیاد است از آن سفر نایب صحبت میداشت و گفت این دو نفر از قریب یک کلمه زبان فرانسوی بد
لکن من زبان فرانسه را نمیگویم و متحدم

نایب بر سر مقام و تذکره عبور از آنها خواسته آن سفر تذکره مر و خود را نایب نمودند نایب داشت
که این سفر اصل زاده همان صاحب نصابی است که لازم است اظهار درود آنها را در شک و عمارت
لازمه در باره آنها بنویسم

نایب چند نفر سوار فرماد که این سفر صاحب نصاب اسپانیولی را هم می کند

این سفر سوار اسپانیولی خیلی باوقار و آرام میگفت
با سوارای فرانسوی حرکت کردند و هر کس که یکدسته قراول دیگر رسیدند استمب داد می کردند

این سفر سوار بهر دسته از قراولان میرسد ندون آنکه حرفی بگویند با شاره فزون است یا زون از نو

بنام نومی دیگری باین شارات هم زد و بدل کردند و بیست ساعت باین شکل راه می پیمودند که در

حقیت این بیست ساعت را از زبان اردوی لازم میگذاشتند

باین طور آمده تا عبارت لازم رسیدند در اینجا حقیت زیاد بود و گذشتن کان بود

سواران فرانسوی برای دادن استمب و گفتن تفصیل حال صاحب نصاب اسپانیولی را پیش قراولان
عمارت رفتند این سفر شهادت میداد و مظهر حضار بودند

در این خطه اگر جاسوس هوشیاری در قب حال این سفر میشد بعضی چیزهای جدید را که بعضی شهادت
این سفر صاحب نصاب اسپانیولی با هم نمای صحبت را بطریق خوبی گذاشته و بعد از آنکه گوی است
صدای پای بسبب سمع آنها نشانه فری قطع سخن کرده اند ختم از حالت آنها میداد و که سخن را با
شهادتی که کرده اند ختم کردند و از یک درب عمارت رسید و از بسبب فرود آمده داخل عمارت شدند و در
فرانسوی بوقت تمام این سفر صاحب نصاب را ملاحظه میکردند که بس و طرز رفتن متکبران آنها میزد که

این سفر اصل زاده اسپانیولی است

یک نفر از آنها که معلوم بود بآن دو نفر بیست و پنج سال داشت و آن دو نفر دیگر جوان بودند این سفر
در حیطه عمارت سلطنتی که در باران میزد و بیست و پنج سال بود و یک نفر صاحب نصاب آمده باین سفر
خبر داد که اعلی حضرت مظهر شهادت

آن یک نفر صاحب نصاب پیش دو نفر جوان از عتب روانه شدند به عمارت سید بطرف اطاق شرفیات
که سه در اینجا مظهر بود و روانه شدند ندون آنکه یک کلمه حرف با خود یا با غیر بگویند در اینوقت که از دلیز
عمارت میگذشتند صدائی شنیدند که گفت این صاحب نصاب اسپانیولی یک کلمه فرانسوی نمیدانند از زبان اردوی

از شنیدن این صدای گفتر از آن جوانها رسته با مرقی پهلوی فیض خود را به باره باو بخشید و باریک
صاحب منصب که با آنها همراه بود گفت قیام نجانا و طلاق
شده است و این صدای گفتر را شنیده است که صحبت بسیار و صحبت او را شناسد که در اینست از آن
صدای گفت و گفتند همان داخل شد تمام شام با پیر و پیر و در اینست یکدیگر را یکدیگر در میان
هر کس را بخواهم حاضر میکنم

آن صاحب منصب فرمود که این سیمای این نفر بود و بی بار کرد گفت آقا جان بفرمایید از این طلاق
شاه مظهر است این سیمای او را شنیدند

لارامه پهلوی نیز سخن را شنید و نوشتات بسیار را در پیش خود گذاشته شروع طالع بود و داشت
هر کدام را میدید و مضامین غریب و عجم را در محله میکرد این سیمای صاحب منصب و وسط طاق بود و سیمای
از صدای بای آنها لارامه میسر میشد و دید همانان بسیار نوی او میشد
لارامه زبان بسیار نوی گفت قیام خوش آمدید قیام بسیار نوی جوابی ندادند و بجای خود ایستاد
بودند

لارامه با آنها خوب نگرید که سیمای آن همانان را شنید این سیمای همان عزیز و صاحبان بسیار نوی
فرستاد و غریب و عجم صورت و سیمای لارامه آمدند که از سیمای پیر و پیر و در آمدن آن که در هر یک
بازماند خون در عروق او خنده شد و سیمای غریبی که می از او می شنید این سیمای پیر و پیر و در آمدن آن
و سیمای غریب و عجم آمدند لارامه شوالیه کرد و در وسط پیر و پیر و در آمدن آن که در هر یک

ایستاده

ایستاده

لارامه از حشمت خود شده و هر لحظه دست بچشم کشیده و خیال میکرد و شنیده و کرده است و با خبر و بیگانه است
چهره مو و فرکان و سیمای خندان بسیار پس و صورت گرفته اگر شنید و بوی ترسید
شوالیه کرد این گفت قیام لارامه حال که ما را شناسختی بهتر این است نه فریاد و گنجی یکدیگر را با بوی سیمای
نود این است و اگر بر عکس حرف می شنوی خود بد کرد و مسلم است تو سیمای منی با بوی سیمای منی با
این دو نفر رفتی از پارس تا اینجا دیدن تو سیمای منی با بوی سیمای منی با

بعد از گفتن این حرف شاه را به بوی سیمای منی با بوی سیمای منی با بوی سیمای منی با
او ایستاد

شوالیه گفت سیمای لارامه هر چه میخواهی بگو می گویم اما بشنود و اندکی خجسته و اگر بوی سیمای منی با بوی سیمای منی با
اطلاق شد و ما حیرت میکنیم تو بعد از آن برای ما می فرمودی لارامه که شنیدن تو سیمای منی با بوی سیمای منی با
برویم و تو کردن را خوب شناسی خود و سیمای منی با بوی سیمای منی با بوی سیمای منی با
بگفتن بگمید و حرف می شنود

لارامه چنان از خوف بچه شده بود که با رازی گفتیم داشت و وقت فریاد کردن در او بود این سیمای منی با
و در نظر حق رسید ترین مردم را بخواهی میسر و چه رسد به لارامه

لارامه را بپوشید و بگفت که بوی سیمای منی با بوی سیمای منی با بوی سیمای منی با
فلج شده و بر دوش می کشی که دو چار ضربت صاعقه شد و شد و طوبت در بدن او رسید قیام نماند بود

که حضرت را خدایتان ماکر می چینی نمون مجسمه و از شما خوش می کنم از اینجاست خاطر خود را پیشان کن
ما زبش کار خودمان را خوب دیده ایم و اگر خودمان حال پسندان را داریم که زبا و مستقیم است آری اگر زبا
بکمی فوری و بطی با همان داشته دراز که درست و از چنان پسند تو سینه که این فسیل از زمین تو باشد
و فراوان تو از این فریاد است در خواست آمد آنوقت بای تو را که نشسته شش شش نشسته تو را زبا
سبز از دست می اندازیم و متشکله تو را نشسته دیدیم حرفی داریم که با آنها بگویم و شب بیدار شدن این حرف از
ستیز بر و ن می آید و ما را مجبور بقتل عالم می کند و من از فریاد کردن تو هیچ وجه و امید ندارم اگر میل داری
آن اسپرین را می گیریم و بخره را کشود تمام سربازان و صاحب منصبان تو را بجا خواهند آورد
هر چه شد می است می شود هر گاه میل داری من از برای این کار تمام
لازم ساخته و مجبوری گفت آنوقت شایسته بهر ارم در مسج حکم خواهد کرد آیا ممکن است من چنین حرفی را
باور کنم

شوالیه گفت نه سیر و متشکله تمام صاحب منصبان تو را فرستاده من یک نوشته هستی در بغل دارم که آن نوشته را
از برای آن قرائت کرده و یقین می آید بعد از شنیدن سخن نوشته از در جنگ سرون نخواهند آمد لا ارم
با این سکی سر گفت چه نوشته است که

چنین اثری دارد

گفت اگر میل داری قشون تو را اطلاع داده حاضر کنم آنوقت تو خود می آید و اثری از آن نوشته
نمیرد خواهد کرد آما من تو را مشخص عاقلی می دانم و یقین دارم که چنین کاری تمام نخواهی کرد لا ارم گفت یقین دارم

این نوشته حرف شاه بعضی و عده است که شاه بکشون من داده و قدری بهمان است که بمن بسته آید
و منیز می آید از این را و قشون مرا ساکت کنسید

گفت بخت با شماست که تو از خدایان و الهای پستی و تو لا ارم به ذات قطبیه که شش پستی این
مستقیم را چنان خدایتان آنها را که کجای افکار نباشد و همین یک کار هم برای انجام مقصود کافی است
لا ارم با یک پریده و حالتی خسته از فریاد کنسید

گفت من بعضی قول شایسته من باور نمی کنسید بجه دلیل این حرف را می گوئی

گفت که ملاحظه کرد این فریاد فوق العاده است نه بطرف خیره رفته بنده از این صدمه اثری بظهور رسیده
برضی نوک نوشته را بخنوم لا ارم که نوشته که لا ارم

خوف ساکت شده و به خود می لرزید شوالیه گفت که یکی هسته با کشتن خود بهشت در سینه این سرفراز
بصیرت لا ارم نگاه میکردند و در چشمان او از خوشحالی برق زده خست فریاد بلند کن که پستی نوشته را
قدری فریاد داد و خوشش نوک نوشته بخنوم لا ارم رسید ساکت شد و بهر پس است او را فریاد کرد که پستی
بر حسب حکم شوالیه کارش را بهار

شوالیه با حوصله تمام گفت بهر پس برو در بار کن چون گفت در را انداخته ام و بطی تو هم نوشته است را نشسته
کن هر کس میخواهد خدمت سیر باید مانع نفوذ فوری این حکم اطاعت شده

لا ارم از این بی امانی و جرات بی اندازه شوالیه زیاده از
اول وحشت نکند شده و گفت اگر من بخواهم می توانم کاری کرد که الان هر چه می نوشته شوم

اما من خود را معتبر و ادا کرده ام و شما نیز بنده آن افسار و اعتباری که برای من معتبر شده مانع
 نشوید و یقین است که نوشته و کاغذ شما مانع خوش بختی و ترقی من نخواهد شد
 گر بنده به و شما نهنگان داد و این وقت ناظر از در غلظت گفت اعیان صفا صید که ام روز عصر پارس
 روانه کرده بودید و جهت غنوده بر در بسته است
 لارامه گفت قاصد آمده است برای چمن او را پارس فرستاده بودم چرند که حال گرفته است ناظر
 گفت اعلی حضرت من از او سوال کردم گفت واقعه شنیده که لازم است بنا عرض کنم
 گر بنده لارامه نزدیک شده و آنست که بوش او سر که بنده گفت شما فضل بنده اگر سید ایدین باشی
 شرح بدهم که چگونه این قاصد پارس زنده بار و کاغذها به جهت کرده است
 لارامه گفتی خود شوالیه گفت مبحث قاصد برای آن بود که ما در راه این قاصد را دیدیم نوشته را
 گرفته آن آن نوشته در فعل من موجود است قاصد بعد از تقدان نوشته یقین است به پارس فرست
 ناظر که مظهر حکم قایلش بسته بود لارامه با کوشش
 زود بیرون برادر این بنده مظهر بیرون رفت و در جعبه بسته
 گر بنده گفت اگر کسی چه کاغذی نوشته بودید که از باب پیشک عشق و شوق نوشته شده و پیشک و ن
 پیشک دانی شما تعجب کردم و از این حد اظها عشق صحبت اندر شده ام موس که حبش رسیده و کاغذ
 منت از اینجاست قاصد شما غم پارس را بدل به جهت کرده و حضرت شما آمده است
 لارامه را از شنیدن این حرف و حشمت کمتر از نور و گرین رونداد و حشمت حکم بنده نتوانست عرق از پیشانی

او نیست

او به بخت و با نگاه نیز الهام است که تفصیل گرفتن این نوشته را برای او شرح بدهد
 شوالیه گفت این سهل کار است مگر نزدیک از روی تو
 رسیدم از هر طرفی خوف و شرم و برسیای که رسیدم دشمن تصور میکردم حرف و جزئی را
 از دور و نزدیک خوب پانیده و کینه سوار دیدم که آب را بجا نعل برانده با که نزدیک است گفت یقین
 سه نفر صاحب جعبه سپاسی فرستاده قیاس و هم بسته
 اسپهبدی که زبان سپاسی مثل خوشان میداد و تخم بکند و جوی بنواهد شخص به که بن سپاسی است
 با فراموشی الاصل است با و کماله کرده پسید و کجای سیدی
 قاصد گفت من نوشته از قای خود پارس مرم و لی قای من شبی مثل مقدمه شمارا دارم حضور ما و را
 یحیی و سترال مشول کرده بهم نزدیک شب هم قری او را گرفته کفر نوشته را بهت لازم است من این نوشته را
 برده نظر لارامه برانغم و از دادن ابا دشت بر در نوشته را از او گرفتم سین او نمیدانست مای منم شاید
 هنوز هم خیال کند که صاحب مضبان سپاسی و لی سیم و این نوشته را برای پیشک نامه از او گرفته ایم نوشته را
 خندیدیم و شما بهتر سر خود نوشته اید از قریب باید این خام خلی خنک یل بسته و دل شمارا خوب پیشک خود کرد
 و اتفاق این و خرا از این بنده روزگار محسوب میشود که ملک به برتری دارد
 لارامه بعد از حشمت گفت کرا و رایت سید که در کاغذی هستی از آن دختر نوشته بودم
 گر بنده به و گفت چگونه بنده و ما موازل و دو نفر که را ما
 نشانیم به قول ترک در کاغذ نوشته بودید در و احسن فرمای از سپهبدی که رسید آیا او را می شناسید

پهرنس که برای خاطر او خوراک بخش داده در مقابل

سینه سپرده

پهرنس را یک تیره شده و بخود زیند و چنانکه فکر فروخت که این خم در آن ساعت نه سزای آن بود
که علی بن ابی طالب او را در حضور او می کشند و او نیز پشت الحاکم کند و از آنکه بود که بدست از نیت پهرنس
از او پیشتر دست می کشد است ایستادگی است ایستادگی است ایستادگی است ایستادگی است ایستادگی است
ما را نگاه داشت هنوز هم ما و موازل و موازل را دوست لید

برای گفتن نواله باید بروی محبت ما به سینه چنانکه کشید
لازم گفت آه سینه نواله برین رحم کشید و لازم که تمام محبت این شب قیامت کرده از شنیده که فانی
فاصله و بدست آمدن کاغذ او چنان از پا در آمد که ضعف را بر سر می کشد و نیز پهرنس خرد را بر می نهد
استه بر لب محبت از نیت آه برای از نیت خیال کشید در باغ او اندیشه بدید این نوشته را که در
بها نیت پیاده عزیز بر جوی وارد خرمید آورد

مشاوره است آری و ما این قدر که در جستجوی محبت می نمایم و در هر دو نموده و خستیم این نوشته مدتی
میدارد که از نیت با تو همدست بوده با تمام خیالات تو شرکت دارد

لازم گفت از نیت با من همدست بوده از چه راه

چنین بتقی را در حق او روا میدارید

مشاوره است محبت از نیت در تمام آن با تو شرکت است از این که می گوی و این محبت و چنانچه شایسته از او رخ کشی

و از تقب

و از تقب تمام محال سینه را از نیت با تو شرکت می باشد و برای اثبات وجود این نوشته کافی است

لازم فرموده و ای خدا این پهرنس شواله گفت نصیحت است

بعد از آنکه این کاغذ بحضور شاه و در دیوان عدالت قضات حکم لایب این دختر ناپاک خوانند و او را
و من او را از حال او بختی بداری چنانکه این کردن بدین را از لایق تصور می کنم که طایب بر غرضت باشد چنانچه
بدین لطیف او را طمعش خرام دهد

پرنسی که چون سبب غمها را بهم بخشید گفت باید زنده بود زنده

لازم از حشمت می جستجاست و بر پا خیزد گفت راست می گویید این کاغذ شهادت قتل از نیت می شود
باید ما هر چه میسر می آید این نوشته بپای رسد محال است من بگذارم شما بدست بروید می دانم چه کنم
چنانچه اخلاقی از نیت خواهم کرد و فریاد می زنم حاضر شده باشم چنانکه کشند و اگر کشند نه می گوی
نیت شایسته خرمید من در عالم هیچ نمی خواهم مگر از نیت امن از سلطنت را طایب برای وصال
اوست اگر زنده می خواهم برای دیدن اوست مردن نزد من سهل است و هر کس که از نیت از نیت
و دیگر به چشم خرمید که او را بدوستی من تمام کرده و باقیش آن سر طایفه خرمید عالم فراموش دارد

مشاوره است این همه خوب را برای آن که از نیت

سلب و حق چرا می نویسی خوب برای من طر شامن از قضات خود می کشم حکم کنند در میان سر او را

از بدن جدا کنند و همه شش را نیز بدون آنکه بدین دهن و دهن

لازم از خشم خود می چید و با دامن گفت که در گفت عاقلانه کن بگذارم شما از نیت بروید و این نوشته را

بعد از شش شام این رشته را از بطن شام بر من می آورم اما بشما میگویم بخوبی این رشته را بمن بید
و اما حال آنکه کلام شما تدریجاً از این چارون برود و اگر چه خودم را نیز بکشند داده باشم
شواهد با من است تمام کلمات قرآن قدر ما را احاطه نموده
کرده که چنین رشته هستی را با خود اینجا بیاوریم در صورتیکه بکنیم در این مکان کشته بشویم یا
زنده ببریم بیکدیگر

لا راس فریاد زد گفت این حرف شما بفرموده می آید پس رشته را چه کرده اید و الا آن کیست
شواهد بکفایت میگویم آدمی رشید غیر از اینها
که حاضریم با خود سهواً داشتیم و این رشته را من با خودم و فرار با او داده ام و فراموش نموده ام
اگر ترا و بکشم قهراً اگر چه بگویم که کشت او را به پاریس را پیش گرفته و کشته پادشاه مرا بش
پاریس رساند و قیاس میدادیم این قاصد صدمت از قاصد شما بهتر است و بکس نیز نماند
از او بگوید بعد از آنکه این رشته را به رسید حالت ما و موزل و دو نفر که حکایت میکردند
و کارش یکی میخواستند

لا راس میسر کشیده گفت آه که او ملک شد و دیگر سید من قطع شده آه اقبال دست من بدست
این دختر بیگانه را تمت ترسید و به باب ملاکت این رشته خوی می نصیر فرستد من به زور می دانم
میراثم کردم که خیال میکنم از دست در غلبت آقا با تمام کلمات این است و این دختر چاره
تقصیر ندارد و خلاف کرده است من در یک ای او برای شما میگویم منوالی کلمات سیر معنی ترا

کر کرده در موزل شفا بزرگی کرده اید این دختر بیگانه است و شیطانیست بدست زنی است پادشاه
مکرو شیده

لا راس گفت آقا این شما مردمان سخی هستید و اعدایه که قوت خودتان را صرف اینها میکنند و بیکدیگر
از من با و عشق میورزم حق دارم این دختر را نزد من است و من او را دوست میدارم آقا این چاره دار
حق این دختر چاره رحم کنید

پرنسپل گفت اینک ما مرد شهاست با خوشگلی است با شما او را دوست میدارید بیکدیگر مانع آن نخواهید که
در میان سیدان طب بکلی او انداخته از او جدا بزنند

لا راس گفت شوالیه من از شما خوش میگویم میباشید با الناس کم کم کشیده فوری حق آن دارم که این چاره
خود کشیده آقا این الناس من برای دختر بکنه و بی نصیریت که از برای اعمال نیک بکنند
در صورتی که قسم میخورم از کارهای مصلحت خارج ندارم

کرین گفت سید ارادتمندان ندارم منم تو تمام نازت را از این خط بخت بد بزم زبانه من آرا می
نرسیده باشم و برای امنیت مملکت و آسودگی شاه چارم کار بسیار می دارم که بشویم یعنی این کار
کشتن تو است و بعد از آنکه کشته شدی تو را چارم با یکدیگر تو بخت بکنم و دلیل شاه را در قیاس تو را
بر این نامت که انتم با آنکه آنها از در جنگ با من بر سینه در هر صورت صلح با جنگ چند ساعت دیگر من
در اینجا محفل خراب شده و آن شخصی که رشته را در دست دارد بکشد و دیگر منظر من نماند و بیکدیگر
پاریس خواهد شد و این رشته را بخت من می چارم خواهد داد و قیاس بعد از اطلاق رشته کا خواهد داد

لا راه گفت قای شوالیه از فرزندم از اینجا که این شخص متوجه است تا این مکان دو ساعت راه است
هرگاه شامل داشته باشند بدون جنگ و خیز و زنی بدون بدی و مانع بطور دلخواه از اینجا بروند
بعد از دو ساعت و یک ربع آن شخص متوجه خواهد شد و آن زنش را خواهد آورد
شوالیه که این گفت جای خوب است که نوزادش در چنین دلی سیاه بقدری برآوردند که از اینجا
برای معنای قدر عزیز دست میزدید

لا راه گفت قای شوالیه من از برای خود هیچ خاکی از شما ندارم این لباس من برای دوشی است
هیز و پکنه امیدوارم این اشفت را در باره من بکشید و اگر شما در اینجا بکشید من بهر قدر
کرده اید که این بدی برای شما باقی خواهد بود ولی کار دیگری من بگویم کنید که حاضرش کنید
شما بهر خواه بود

شوالیه گفت که اگر است که ما باید اقدام کنیم
لا راه گفت یقین شاد شیمی با ما در منزل دو نظر آن نداید و هلاک او را برای همان شایسته من
مکتب شده ام طالب سید پس تمام میجوایب می آید و از این مقام بلند است ترن مقامی دارم
کنید بعد از آنکه مرا سوا می خاص و عیام کردید با فتح ترن و جوی در سید این سر از بدنه بکشید
آیا این طور میل نداید و باین قسم بهتر از آن است که سر قری مثل جلا دادم کس دستم از تنه بکشید
یقین است حق اول را طلبید که باب افشار شما از هر جهت خواهد بود من مستی از شما قول می دهم

آسودگی

آسودگی ازیت گرفته خردم فیه جان خردم را بکلم یک این چندان افشاری برای شما دارم ولی من
حاضر که با شما همراهی کرده بپای خود محسوس پس بروم و هرگز حکم در حق من نبردارند و بپای
خود را بشانم بکنم اما بشرطی که مرا طلبان بپسند که در حق ما زیت بپسندید این سر قری بطور خوب هم
نگاه کرده بهر دست و پیر شدند

لا راه گفت بهر چیز جانی بکشید که من جسد مرا زرم با دای کشته ام خالصا مخلصا برای سلاهی بخت
جان خرد را خدا خواهم کرد اما قبل از آنکه این کار را بکنم که شما دو نفر با من قسم بخورید و شوالیه
هم چنین که این نوشته الان نزد شما موجود است آن دو نفر قسم خورند که زما زیت شوالیه است
قسم بخورم نزد ما بچکله انیت

لا راه گفت من مطمئن شدم حال پاینده برویم که من خود را بشناسم که ده ام اما بشرط آن که آن زنش را
بمن رو کنید

شوالیه گفت حرفی است دست و من این رشادت و سخاوت را که از تو دیده ام نسبت کنم که آن را بکنم
بزرگی است و چنین گمانی من هرگز در حق تو نمیکردم

پس پرس گفت الحق مرادیت مرادانه

پرنسپ گفت مسلم است و قنیکه دید جسد دیگر ندارد و الا آن کشته میشود باین جمله مردن را بترقی انداخته
دل شما را هم نرم کرد و سید شما و دختر چه قدر دل صافی دارید

لا راه گفت خوب آقا باین من آیا قبول کردید که من خود را بشناسم که ده ام و شما قول بمن بپسند که ده

آن رشته را بمن زد کسبه و این حرف را در حالی بگفت که بخوبی میزد و این از آن سر جان بزرگوار
درشت قبل کردن این مطلب بود

شواهد گفت لارامه تو به کار بزرگی دست زدی که از قدرت تو زیاد تر بود من هم چندی آن میبایستم که
بج گو نه عذاب را از تو دریغ ندارم قصه من این بود که تو را از این بستی که بخوبی بسته غزل کنم و اسسم
شاهزادی و اهل او را که غضب کرده از تو بگریزم و در حضور تمام کرامت بضر بمانم تا زمانه صورت و توارج تو را
محو کنم اما بعد برای اثبات تو حاضر نموده ام بعد از آنکه تو را رسوا کردم و در ترس و شکایت بخت
دادم تو را بر غضب بسیار بعد از آنکه بخیار و اذیت پیشمار که افرا گشتی خراگین و همه ستمهاست
چه اشیای می بوده اند تو را قبل بر ستم لکن حالا از آن خیال منصرف شدی ام تو را نزد باد و باران
خزیده اند با تو کینه یا بخت من دیگر بر ستمی و غضب تو گوشش ندارم و از سریت را هم بخت بخشم
اگر چه تو را می شناسم و زادت تو را میدانم لکن این عشق که تو را می آید بسیار کرده پس ندیده ام
تو را به تو خواسم داد و بلکه حرف در باب از سریت بگشاید و بخواهم گفت و تو چنان که نزد این شکایان
شاه آمدن بودی بدون آنکه رسوا شوی شاه بیرون میرود

لارامه گفت این خطاب غامض بمن کوارانجه و از سبکچرا حرف ندارم فقط حرف من از حرف
نازیت بوده است از حرف او که آسوده شدم و دیگر مرا کی نیست

سواله گفت خیلی خوب بیایید برویم
پس پرس و پلنگی کشید برویم لارامه بخت تمام خدام خود را بخت پیش خود می جانش که گفت پس بمانی

حاضر کشید و برای من نیز خرب پادوب

پروا نمی کشید بگوشت پس پرس گشت دست متوجه این کس باشد که فراق این وفه هم از دست یافت در صورتیکه

مقتدر فیکر ویم از این سبب خلاصی داشته باشد

لارامه که این حرف را شنید گفت مسخره است لکن با منی و من وقت بخوبی میزد و از این وفه شمام را بر خیز
بسته اند که باز شدن ندارد و من بخال قطع این زنجیر نبوده و بنتم سر تسلیم پیش آورده چرت گرفته
بی زبان هر یک بر بنده میروم و فرمان بردارم در این وقت جفا از صاحبش بمانم و از آن
پرسیده به بسیار عذر حاضر را این چهار نفر بابت شد

لارامه رو به صاحبش گفت که در لاری است که من باید باین آقایان که روشی بگویم صاحب غضب
و سر بازان یکدیگر میزدند با دست و پا و در اندک کربن از شنیدن این صدا با بر روی حسینی کرد
لارامه بیک آهنگی از صاحبش بمانم و سر بازان و دایع

کرد که این آهنگ که بقدر دل پس پرس میزدند و بجهت لارامه و شش سوز

۳ چگونه میثاقین حکیم اسپانویلیها شده

این چهار نفر سوار راه می نمودند تا به جگه که رسیدند که رفیق محبی شوالیه کرن در این شهر نشسته

مرحبت رفتاری خود بود و نوشته لارامه را در دست داشت در عرض راه که لارامه نیز چون سوزی را پدید

و چنان در بحر شکر بود که هیچ از سبزی خود نماند و می آورد و نوشی از او ظاهر می شد در آن روزی که رسیدند
بیک هفتی رفیق خود را دیدند که این رفیق را درش روبرو بود از شدت تنهایی و برای رفع دل تنگی در
طبیعت اول هرقل جگر خورده و دست و آمد آن شهر کوچک را تا شکم میگرد

لارامه از دیدن دادش روبرو دست که این کشش حشر راه محضی با نری چهارم داشته است
چون لارامه خود را سیر دام بلا دید بدو نصد و چند بافتب

خود را سیر کرده بود از لحاظ دادش ابدار و ترش کرده مانند سارین و غل می شد

کرم فرا کشیده داشت دادش روبرو و برت مصلحت می شد
و بدید از این عکسیتی توکل بگویم و از راه غامبی تویمون باشیم همان دارم و دشمن منطاسه بعد از این کشید
شرشته باشد خالی بنیده و با بد چینی نان بخت بعد شروع کرد و فصل سفر را شرح داد و
لارامه بصحت آنها کوشش داده و سر دزدان پرورد

بیکشید

دادش روبرو گفت حال که کار بگذرد و لحظه که شده ولی از آنکه در بیدارید بیشتر عاقله که من
نیز سیدانم آن محله که ما آمدیم باز جاسوس حق مادام منطاسه ما را دنبال کرده و رفتن شما
بر من سیدان آن خبر گرفتاری لارامه باور سیده با بخال حیدر افاده است باین نحو که آن در
صدور باقی لارامه مشاهده است و شاید چنانکه ما قاصد لارامه را بهر لک گرفتار کردیم و او نیز بیک
جمله لارامه را بطور سهل از دست ما بر باید و غن قوی این است که آن مادام منطاسه حیدر

کرد و او را جدا کرد و دست در هر صورت حال استماع را از آنجا تا ورود پاریس با مد مرعی داشت
شماره گفت من تصور میکنم و خوش از کارها مطلع
باشد چنگل بجهت شهر رم روانه شده ایم و عاجلاً بهر جهت که میگردیم تا او خبر نفوذ ما در پاریس خواهیم بود و در فکرم
دادش روبرو و شوالیه شوال کشک بود

لارامه مضطرب و بی صبرانه نظر قطع سخن آنها را داشت و فکرم بخت با نچا رسیده

لارامه رو با سپر پیش کرده گفت بشهر نرسیده ایم

رفیق خود را دیدید و عده که بمن دادید وقت و غایب است نرفته از این ترکمنیه

سپهر گفت این حرف حق است و موقوف بودا

که بود و این شهر و دیدن دادش روبرو گفت کاغذ تو را بگویم

شوالیه دادش روبرو گفت لارامه حق است کاغذی است که پیش دست بزرگ پاریس برده از حبس کاغذ

لارامه را سپردن آورد و لارامه را از دست بدو نرفته چنان برق زده با حرص از برای استراحت کاغذ

دست فرا برد کشید کاغذ را در دست نگاه داشته و لارامه نداده گفت در اینجا مطلبی است که لازم است

من بشما بگویم اگر این کاغذ را از دست دادید لارامه دیگر مطلع شما نیست و شما برای بردن لارامه

پاریس دو چاراشکال است غریبه و عجیب خواهد شد

شوالیه گفت حرف شما صحیح است و من تصدیق میکنم قول شما را اما چه باید کرد ما نه قول صریح لارامه

و باب رد کردن کاغذ داده ایم کشش بدو نریک متعذر نشود اما بای حجت و مهر از برای انداز گفت

مسیر نشانی از این نوشته فصلی از این نیست که شما باور کرده اید چنانکه من طلب کنم در این نوشته
نسخه است

لارامه از حرف زدن و بسیاری گفتن مضطرب شد گفتن گفت در این کاغذ یک طلب هم است که لارامه
عقاید خود را ظاهر کرده است و یکی دیگر اینکه دوستی خود را با دشمنان شاه و مملکت فرانسه بروداده
چندین طلب از این کاغذ است با عنوان کرده و به لارامه منور که واجب القتل است

لارامه فریاد کشید گفت من به بسیاری نوشته
جان خود را داده ام آن رحمت بدین ام این کاغذ از من است و شما دیگر چیزی باقی نماند

شوالیه نیز گفت من قول باور داده ام که این کاغذ را
نسخه منم از کتب

لارامه که از خشم میخوشید گفت شوالیه نباید قول بصریح کرده اید مملکت نمایند باید همین آن کاغذ
مرا بمن بدهد

گفتش گفت حاضر و کلام من قبول نخواهم کرد حال که شوالیه مدعی کرده من نمیکویم خلاف قول گفته
لاکن این کاغذ را باید محض ورود پاریس بدارم و رد کردن محض ورود انری

شوالیه گفت حق با شماست اما اگر من کاغذ را آن بانو
رد نکنم من خلاف قول کرده ام و این کار برای من ضایع نیست کاغذ را بپسید به لارامه و آن آن
کاغذ را با و بپسید و او برت گفت سلاطین مملکت و جود با دست به قبول تو برتری دارد ملاحظه

ملاحظه مملکت و صحت مزاج و سلامتی وجود شاه را باید نمود
پس پرس گفت من این حرف را قبول ندارم بالاتر از قول چیزی در عالم نیست

دادشش رو برت با پرسش نزدیک شده و آنست
گفت این کاغذ اسباب تمامی نیست و پرسش که اگر فرصت بیاید و از این دام بجنبه بطریقین بپای
تجاری و مملکت بل کابل خواهد شد

پس پرسش بخود از زید و با وحشت زیاد تفکر فروخت که آیا این حرف را گفتش برای چه است گفت
آیا میترسید از دوستی من و کابل اصدی در عالم خبر داشته باشد این گفتش از شما هم عجیب است
لارامه نخاچی از تحقیر بشوالیه کرد که شوالیه آب آن

نخاچ را نیارده نوشته را از دست گفتش گرفته بدون شرط و قرار و شرح تفسیر بدست لارامه داد
لارامه نوشته را مطالعه کرده گفتش خست پرسش

از احاطه بجای و چراغی حاضر نموده لارامه کاغذ را سوخت و خاکستر آنرا از پنجره بیاد داد و پنجره را باز
گذاشت که دو دان کاغذ نیز از پنجره بیرون رفته اثری از آن در محوطه باقی نماند لارامه با شتاب
و سرعت پیشتر آمده بجای خود نشست ابد اثری از توشش در او مشاهده نمیشد و به دست سران

نیز که گفتش نمیداد برای خود در جیبش فروخت و روبرو
دادشش رو برت دیگر صحبتی از برای کاغذ داشت شوالیه نیز با گفتش از این است حرفی گفت بعد از ظهر

رو با پرسش و پولی کرده گفتش بپوشیم

و من جبرس را بخت شامی سپارم و ادانش روبرو و درونش سپارم و برین برین کاردان
اندادی برای لارامه و لارامه را درین بی تا مل او را بخت برین

برین کنت کلن شام از جنت رسدن لارامه پارس آموده باشد نهایت اگر برین اوارنده پارس
نفس او را پارس بست شام خایم داد

پارس کنت سیر شام از بخت جبرس مطلق باشد زیرا که سیر نام او خود کشته قصه کرده و
زنگی بهر حیدر مرسول خایم شد لکن نام غفلت ندارم اما سوال دیگری از شما دارم از قرار این حرف
شما خیال دارید از ما جدا بشوند و من سیر کیم جدا شدن تو از ما بک استیاضی است

کین کنت من از شما جدا نمی شوم و می دزد
بخت مکتب شوم من کاری در اینجا دارم و ادانش روبرو است کنت این سخن اسپانیولی و فری که در شهر

ام به دن رئیس نشسته اند اینجا دشمن اتري چهارم سپاسند و اگر من هزار نفر دشمن و بی غم نگذاشته
برم از این قصه و من خایم کرد و از امر از صبح تا به حال نقشه این کار کشیده و با خود خیال کشیده

و ادانش روبرو است هم شورت کردم او کنت این هزار نفر دشمن رئیس ندانند متوقف کردن نه است
اگر من صرف نظر از آنها کرده از اینجا بگذرم احتمال دارم سیر دو مان یا دوش من پس با سپاس از

بدون این دشمن من مطلع سپاسند رومی برای آنها قرار بده آنوقت بر طاعت کردن آنها اشکال دارد
پارس کنت شما بکنت خیال دارید با من از سفر

رو بروی خبر و کشید شام از بخت من هیچ دغدغه نخواهد بود راه می رسد نقشه کار خود را کشیده ام شما از

شما از طرف من آموده و من بخت کشید لکن من بخت شامش دیگری بشما دارم و باب جبرس پارس
خردی رجم داری و من از پاری در کا هداری جبرس پارس بخت کشید و دارم که سیر نام او را

لارامه رجم در اول او نیست
برین خلاقی که در کرده و باب شراب خوردن شب جهانی و قسم خود را بخت من فراموش نگذرد

منزله تو را به کشیده ام بخت این که تو بخت این است که این خدمت را با تمام رسانده لارامه را بک
و کرد و بختی که باید در آن میدان فرای او داده شود اگر لارامه از دست تو بخت پارس بخت کند

او را برای تو بختی که ما را برای تو بخت صریح میگویم اگر از اینجا پارس بخت و شراب کشیده
رسیدن پارس تو را از دار خلق او بر و مانده بخت ترن از اول خواهم شد

برین خلاقی که کشیده کنت سیر من قصه کار شما باید صلاح حال می کشید لکن سیر نام او را
و کار را جبر کشیدن او را بختی که از تمهید بخت ترن را بک من بهر چه از کشیدن باکی ندارم بخت

می کشید می آید
شما بعد از مرتب کردن از سفر از شما بخت سیر و آن آمده با شما سوار شدند

لارامه در وسط اسپان و پاری از دو طرف و ادانش
کین بخت که در داری بک او بخت از عجب آموده اند و در کین سکی بک قصه ترن و نوشته است

و ادانش روبرو است و او که در آن محکم نوشته چند مرد سوار من از بهر این و ادانش روبرو است و پارس
و پاری با جبرس را بخت پارس رسیده و بکنت کاری که بخت سیر و بخت برای جبرس کشیده لارامه درین

کاری که منتهی به این کاری می باشد که شیشه را نشویند و از آنکه در سبب غریبی
 حاکم فرشته را فراهم آورد و این چنین تصور قدری راه که می رود یکی رسیده که راهها مختلف
 از هم می افتند
 شعله را در واقع کرده و بیرون می راند که در حقیقت کرده و کاری را که منتهی به آن شده و خود را
 مانده کرده و در برای تصفیه آن کاروانه شده
 لایحه را در برون کرده و بعد از سلامی نمود و گفت شواله اگر برای ما در کلمات حاصل نشود از حلاله شکار
 و واقع به بی سببیم و از این جهت که کاغذ را به این جان بین فرستید از شما محال شد که این را در واقع
 است و عاودم تصدیق است و من بچشم دیدم و فراموش نکردم
 شعله را به دستم نبرای گفت شاید من بهتر از این در حق تو خوبی بگو اگر تعاقب ما می و من گفت برای هر
 کی بی توتم سزاوار است و آب را بر آورده و به داخل راند و چرخ که در آن ظاهر شد و بهمان شد
 پس پس از لایحه رسیده شواله به تو گفت من گفت
 جواب او نشدم
 لایحه گفت شواله تصور کرد که من زدا و تصریح کرده بخشایم می طلبم که این طور جواب بگویم برای هر کاری
 ترجمه سزاوار است
 پس پس از آنکه متوجه آن گفت چهاره کلید که در دست من تصور شواله از این حرف این است که میری نمی
 نباید به صورت از خدا و خلق ما در پس خود هر قدر که آن عظیم می گشتن باشد ریت است عالی که فشار

خط عینی شده اما شاید اندک تصور کنم کرده و از این حاکم بجات دهد
 لایحه خبره با پس پس نگاه و با خبر خیال سیکر که این جهان چه قدر می و بزرگوار است بعد از آن که می
 که من در حق او روا داشته و بناحق او را گفته بودم باز در حق من خیال نمیکند
 و در او پیش او برستش با آن پس به نزد تا بعد تر کند
 حاکم بعد از آنکه نوشته کردین فوری کاری و سوار خانه کرده بدون تعطیل روانه شدند
 شواله بیرون از روی لایحه گفت که راه می نمود
 اردوی لایحه تمام شش بود و نه صبح از آنکه چند ساعت از روز گذشته و از برای لایحه بفرستید
 صاحب منصبان و اعیان میباشند و آنکه که تو می رست و از او قولان مخصوص که در آنجا بود
 بر سرش گرفته
 قولان و تقصیرات را در آن که در آنجا که لایحه سوار شده و به منصب گفت برای کشتی
 و کاری با این شرف صاحب منصب سپاه می میروم و نزدی رحمت تو نام کرده
 میباشند به طرف از برای خبر آدم فرستاده شد
 رفته و دارد و همه شده و سپاه میوها خود را از این فرمانده بکنای می کشیدند و آنکه نیز در حیرت بودند
 که این سوار صاحب منصب که تازه رسیده بودند چه شده و کی فرشته آید لایحه را برای به همراه برون
 و چون بهر شان خود و سواران هر قدر وقت می گذشت تو می شنید اهل اردو را و می شنید و رفته رفته
 تو می شنید رحمت رسیده و از ناچار پر شده و لایحه حالت اهل اردو از حیرت می کشیدند بطوری که سوار

شده که باز سر نمی شناسد

بشایسته از رئیس محضی که از جانب دوشش منطبقه بود سراغ گرفتند و نیز اطلاع دادند

سوارانی که محبّه به طرف درج پنجمی لازم میشتابان بودند آنان که بطرف این روشه محبت کردند و طاعت

بابل اردو داند که شاه را دیدیم بمهرابی ستر سوار میفرستد و شاه غلبن سر بر پیش افکند و در میان آن میفرستد

راہ می محمود و بظرب کہ میران سے تفرقت

بشایسته راجعین حاصل شد که مقرر صاحب منصب سپاهینری حمله اندیشیده و لارامند را یکی از اردوگاهها

خوار خارج کرده اورا اسیر نموده اند

در این وقت سرور دیگری که به شخص رفته مشتبهان مرجهت کرد و او بیرون رفتن از راه پله‌ها

اصحاب صحابا جبر وادولفت کھانا ما جبر کس و ابر ان سه مرت و ادو العرف پارس

در حال مسکری بل و پسر از او در وی را میگوید

محمّد بن عبد الله بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

از طرف و جنس از این است که گویند شاه و شاه مادر و پسر شاه خاندان شاه

کنید تا خبری از صاحب مضامین ما رسد

وزیربان جواب گفتند آمدن این سفر بسیار نوبلی که زبان فرانسه را نیز نموده بار و دو قطعت

و بعد از آن خدمت شاه مافشد و بعد از سوال و جواب طوافی محراب شاه بآنها سر زد گفت بزرگوار

بزرگوار می مراجعت خواهم کرد رفت و ناگزین اثری از آمدن او معلوم نشد

اگر این سه نفر صاحب منصب شما خال خجاست نه باشد چرا این عرش و ارشد و در شش و چهار هزار و سیصد

بروزند و حال می بخیم که شاه را اسیر کرده پادشاه سپید را به ما بدین شکل می آید که تمام سپیدخواهان را

مقتل در آوریم چه وقت اسپانیا را به باغ فریاد دوستی کرده اند همیشه با دشمن برده اید و فرقه را

که هر چه بترانند از اسپانزلی بکشند و ما را فرض خود را از کشتن جمیع شما را خواهیم نمود

وبعد از این سؤال وجوب طریق برای جنگ

صف کتبه از دو طرف شروع بجنگ نمودند که اگر امان بهم آورند و حرم همه را از این سینه

در این وقت که محمد و جنگ بر استوار گردید

جنگ اسب و میفر رومی از خون و اسلحه خود را بخاری سپیده بود و در جنگ و از او پیران را

رحمہ الہی علیہم اجمعین

بدره ای که در آنجا سیر می کردیم در آنجا بود که

در انصاف و ابرو بشو رانند چون صف و صلاح خرد را در این کار غنید و تماشا می این حکایت را

او لذت برد که سرست او از این نمایش بیشتر از لذت فحشهای نمایان خود که مکرر کرده بود

شترالیه با طراف خندان رزم انداخته

نظر آورده که رای تاج از همه جای بهتر و فی الحال بطرف پشت آب رانده با لای آن سپیده

و از سر پیل دورنگ خور را بنده ان گرفته میبرد
حالت شوالیه در آن وقت شب است نام داشت بکره سیری که در آن کان صفت بی نوشته گشته
که قصاب خور میکتد آن کربه بدقت تمام کربه سر در برده افروسی که در این است که چرا
قصاب در بر خور در آن کربه نوشته باشد و کار دارد

اما در این جنگ که فرانسویان یعنی نوشته بطریق لغتی تمام سران اسپانیولی را قتل عام کردند
این طور نبود اسپانیولیها تمام کارآموزان جنگ دیده بودند با سانی سپر فرانسویان نیشند
صاحب صفت کار دیده آنها سران فرانسویان و وی
که در یک بود پاکه خورشید اوده بهر حال که فرانسویان سپر کردند اسپانیولی جمعی را جنگ کلا
می انداختند و در وقت حال جنگ بر گشت فرانسویان خود را عقب کشید و فرانسویان که خود قرار
داده نشتن گمان و زخمه اران را از رسیدن جنگ بر آن ده برزد و خود هر کس خود را با سپر زد
میگرداند

کرن که وضع را با سکنه دید گفت خدای من فرانسویان از اسپانیولیها شکست بخورند و فی الحال اسپانیولیها
بیان قشون فرانسویان ناخته خورشید بر آورده کلیه بارانی یوا بر زبان رانده این کلمه بدولت خارج
وداخله محاکم فراتر نایبری زیاد داشت که رسیدن کینج ان اثر غصه او تمام این کلام
میدانسته و صاحب این حرفه را می شناسد

شوالیه در آن وقت این کلمه را بطریق گفت که با و هر چه شک و صدای ده و یک تمام قشون

از روه

از دو طرف استماع نمودند فرانسویان که از خطه قشون اسپانیولی گشته کرده بودند از شب بدین
کلمه و دیدن شخص ناشناخت که بهر آنها رسیده و پیشتر داشت کردند چند نفری از سبب غیب
و سپر فرانسوی فریاد بر آوردند که کربه سستی باشد کینی

شوالیه فریاد بر آورد ماری پورمانی شناسیدن شوالیه کرن بدشتم تمام سران فرانسوی از
دشت و جرت فریاد بر آوردند شوالیه کرن است و صاحبی از آنها فریاد بر آورد و گفت شوالیه
قشون ماری پورمانی با حمله ور شد از برای خیانت کاری اسپانیولیهاست که شما جنگ با ما
من تعیین دارم

شوالیه گفت خوارت که قشون داری پرسیدن از من لازم نیست آری قشون آلا می رسد و من
از مقه مسیه فراتر میم

شوالیه گفت حال وقت حرف زدن نیست جنگ اسپانیولی و فرانسوی است باید که از این جنگ
نزد کف اید این حرف را گفته شوالیه را از نام کشید و دستور العمل جنگ را به سران فرانسوی داد
و خود را چون صاعقه به لشکر اسپانیولی زد

پیش و منجر کرد و کسده برید و در در شکست و بدست بیان را سر و پیر و پا و دست
سران فرانسوی از شنیدن صدای شوالیه بهرمانی که گریخته بودند بیرون دویدند و بهر کان
دستور العمل که کرن داده بود بر اسپانیولیها ناخته

و از دیدن شوالیه که با شمشیر آخته به میدان ناخته از هر طرف مبارزی را بر زمین می افکند

شکریان فرانسه را خنجر حقیقت بر پیش انداخته چنان که بسیار بزرگواران را میکشد که بنا به میل خود در قفسه
 انکار این بسیار بزرگواران را میکشد
 ناجای طلبان که زنده لاک در این قفسه کوشش کردند و با این همه بخرج آوردند و از کشتن بسیار بزرگواران
 دست برنداشتند
 و رسیدن جنگ نقش بسیار بزرگواران بروی هم خنجر شده بود و کرب و غم در میان فرانسویان و میان فرانسویان
 معدودی از بسیار بزرگواران میزدند و با یکدیگر جنگ میکردند
 و فرانسویها از کشتن بقیه ایست مضایقه نمی کردند و اکثری از آنها کشته شدند و بقیه دست آنها را جنگ
 کوتاه شد
 شوالیه سران فرانسی را احضار کرده تمام محض را و دست کشیدند
 کرین با نهایت چندین دفعه خلاف کرده و شاه شکار بخشید و این واقعه بعد از آنکه از پاریس
 بیرون آمدید باز به قصر شکار بخشید که نمود و بهر دو خانه خود حرکت کشید و بکشتن و تقصیر شکار بود و
 حال در تمام حکمت فرانسه منازعی برای بازی چهارم نمانده است
 ای حاجت بی فتن شاد دل خود را با این است و حقیقتی صاف کشید چنانکه در روز جان شاد در غیبت
 بودید امر و زنده شکار را و حقیقتی بگوید این با او را جعلی بکنه خیالی بود که این بسیار بزرگواران را
 محض دشمنی حکمت فرانسه بر باد داشت و شما چه قدر حق بودید که این فرخانات را قبول کردید و چه
 فرانسوی بدی بودید که خود را بفرمان خود را جرم خود را کرد و شاه بسیار بزرگواران را فرار داده بودید و این

وضع و طرز اکتساب چاره بود یعنی برای شما هیچ شیء حاصل نمیکند لیکن برای دشمن و مل شما بسیار بزرگواران
 نرسیده چنانچه دروغی شماستی کار خود را دیده و خیالات باطل ترش را بشنیده و اردوی شما را
 کدشت و راه پاریس را پیش گرفته نزد پادشاه حقیقتی گفت که اندک سبکی خود را بر حق حضور رسانده و تقصیر خود
 عذر بخواند و سکه مطلق شد و بیست و هفتین سرباز را بفرستاد از وضع شوالیه پیشتر حرکت اندر بود و کلا این شخص که
 دشمنان بر وی زین نقشه نطق میکشد آنست که یکصد هزار فرانسوی عقب سرش میسازد باشند
 باز شوالیه شروع کرد و گفت من بزرگواران
 میکنم که شما از او متعبد و بیچاره بشمارد و محال است من راه خود را گرفته بخانه خود من بروید
 هرگاه کار و یکجانبه بی نظیر است با من بپایند من شما را بسیار پس برم مانند یک قشون فاسخ بزرگ فسخ
 امروز شما و قتل عام بسیار بزرگواران حقیقتی خود را بگو که حکمت خود کردید و من این واقعه را بطوری نقل کرده
 جلوه خواهم داد که از تقصیر شما کشته سهل است محرمت درباره شما منظر یاد دهنده و من از فرار شما
 زیاد سرورم و این حرکت شما را پسندم اما می شاکم که در حقیقت در این بسیار بزرگواران بود و من مقدمه شما را نگذاشته
 فرار کرده حال یکفره فرانسوی خوب و مل پرست شما تعلیف میکند با من بپایند من شما را بسیار پس نخواهم بود
 باز لاکران فرانسوی ساکت بجای خود ماندند شوالیه فریاد
 کشید و گفت بازی بزرگواران بسیار اندک شما قول میدهم که من در اینجا از شما خواهم شوی دار و اگر کشت
 و باز ساکت ایستاده و بعد از آنکه حکمتی قول میداد گفت مرا بسیار اندک شما فرانسوی متعبد و من
 فرانسوی و من پرست همه شما را برادر خود میدانم چه باید فریب بسیار بزرگواران را خورده و بولمن

خود و شکی نیست که من ستر صافانه نمون خود را بشنید

سربازان فرانسوی همه یکدیگر پسندیدند بعد از حفظ مثل آنکه فری تارکی بنا به بیای سربازان جایی کردند
یکتره هزاره سربازان فرانسوی را آوردند زنده با و فرستادند هلاک با و سپاهان

کرب فریاد برآوردن باد شاه و اگر شما این طکر را از صیدیم که بیدین هیچ فریاد نماندیم که از این
هزار نفر فرستاده زنده با و شاه برآوردند

کرب ملاحظه کرد که بنا به وقت از دست بد فری حکم حرکت فوشن فرستاد فری و او صاحب منصبان را
پیش خوانده بعد از آنجا محبت با آنها و عن کرد آنچه لازم القات است شاه در حق آنها مری باراد
و دستر اهل حرکت سربازان و او عزم صاحب منصبان را با خود همراه کرده همان وقت برای حرکت
حرکت کرد که سربازان نیز از عقب بیایند

شوالیه شتابان بطرف پاریس آمد تا وارد پاریس شد این صاحب منصب و سربازان را در فرودگاه نشاند
در آنجا آنها را تا با تمام خانواده و برادر و غرض کرد و عیضه تا یکسای با و حرکت که من افواجی همراه کرده ام
که صافانه بشا و عظیم میکنند و دست روز قبل اینها حاضر شده بودند که فرانسه را همه و نماندند و اگر
اعلیحضرت از حالت آرامش و اطمینان و الوای درونی برنده و صلاح بدید خدای من دارم زیرا که بعد از
چهره شدن او از شهر انری دیگر از او خبر ندارم

شاه با شکی بی اندان خنده گوشت

او الان در مجلس شاد است

شکار اول

شاه بقصد شکار رفت در زمین وقت لکن در آن روز برای تیر و آسمان رنجان پر شد به آفت

که چنانچه در آن روز خبری می شد و شروع می کردند که اگر آسمان شکار کردن ممکن نیست

شاه آن روز را در کمال دلشکستگی و دماغ مرخصی به حالت

کنه منت در آن که زنده بجای شکار و قنوج شکار کاشید اگر چه تمام روز را در شکست بود و بی شعری

خواهید و جزای در بار نیز در این دلشکستگی با شکست بودند و آن روز را با عیضات با نهایت

دل شکستگی و عیضات منت در آن که زنده بودند

فریادی این روزها نمایی در بار و او شدند

انری با شتاب تمام کابل رسیدن بجای کرد ملاحظه کرد که کابل را با آنها حزن و اندوه از چهره بایان است

و سربازان را ملاحظه کرد و تا شکر کرد و دست

در این روزها از روز گذشته سردتر و تیر و تر شد و برای منظم روی زمین را حاطه کرده بودای

مخالف و کمال سردی و زمین کشته برآمدند منتان سرشته و بودا و جود آنکه در آن فصلها

زخمها چون زخم و سینه و کلهای رگها کشت زمین را چون کاغذ خنجرین نقش از کشت نموده در شان

مکلف کرده و برکت خدای درخت مانند آتش و جلوه سیکر و مریخا در زمین و با آنها و چنانچه در آن

و نقد سانی و میل از عشق کل شود و غفلت و گشتن از خانه فصلی بود که هر چند از جهات و نهان گشتن
نموده و گشتی سینه و طراوی تازه و تضارعی بی اندازد برستان و محرومت داده

از بی چارم کار بریل را با غنچه گل کاری مخصوص بود که بخان قابل کسرخ و با مس را در آنجا بعل آورده
در این باغچه از این دو گونه گل زیاد مرچ و بنود و طرا این گلها با توده روز قبل از مرچ بود
ما که نیز خود را به بالا پوشش استر و سستی که پوشیده بود و پیچیده
شده است او را گرفته گشت ما که دست و چهره سرگشته و امروز نورانی شش می نیم مثل آن است که
از من فکر کرده باشی

کار بریل گفت آری غنچه امروز سر و سینه من را زود من تاثیر کرده است و عقل مرا از بل غده
شده گفت دل تو

کار بریل گفت غنچه نام از دل حرف زدم

شده گفت غنچه من و تو در یک باب با هم شناخت و از من میل بافت پارس و ارم و تو میل به برون
شدن از پارس را

کار بریل از گفتن شغل شدن گفت علی العالی را سماع از دست می گشته و امروز خوشی سرد و گشت
شده گفت جواب حرف مرا چرا گفتی

کار بریل گفت غنچه تا اول هضم سماع من و عقل مرا فرو گرفته است جواب شمار میگویم من میل به دست
شمارای که هر چیل شده باشد من از آنجا نام شده گفت جگر حرف میسر می باشد اگر همه وقت این طر

این طر که می افکند بریل عزیز بی میل دارم که بعد از ازل و سراسر تخی خود را با من بگوئی و از من
چیزی را پنهان نداری و حال چند وقت چاشد که اگر اوقات تو را ملول و مضطرب می بینم این گشت
اگر از این تقصیر من است آنکه گشت و با هم عهد کرده ام که من دیگر از این تقصیر نکشم و هم این یک حلقه
مرا فراموشش نماید

شده و گفت این حرف را می گفت بچه و ما که یک وقت ملاطفت میکردیم به پند از بی از این حرف بچه و از
نمودن میزد و یا نه آقا ابراهیم غیری بجا است و مسرت کار بریل شده بود

کار بریل با قشقی شیرین تر از یکسین لبان چون غنچه گل را از هم گزیده گشت نه غنچه نام من هیچ غنچه می
ندارم هر که دل شکی از برایم حاصل شود از هر راهی که درده باشد من است بجز شفا خواهم گشت و طری
انبار شش که گشت را از بعضی خیالات مطمئن و آلوده نمود

شده گفت حال من معلوم شده که من محقق از هر راه و هر کار که منافی حال و باعث کدورت جزای
باشد پر میزد و بقتاب میگویم

کار بریل گفت غنچه نام من هم به سبب کاری که به سبب خیال و فکر از احوال حیرت خالی است نخواهم کرد
از وقتی هم ملاطفت کردید که من با شما بحث کردم این از این صفت من است و عدم عقل و تجربه و آقا
شده صاحب اختیار و بالک رقابت اگر کای مرا علمین و محزون ملاطفت من به آن حرف من از این
شما نیست و من نمیشناسم دروغ بگویم اگر اوقات را بدون جهات قمار حرف و اندوه در خود ملاحظه کنم
شده گفت اگر باعث حزن و اندوه شما من نیمه من از آنجا

مقتضی ندادن مال به زن شرعی شاه و ملا و خانرا با بقیه آرزو دارند که با جمیع مملکت ملاطافه و نوازش کنند
شاه زاده خانها از نسل شاه و شاهزاده ها بنامیده آنحضرت از ملاطافه میل رعیت را کین و بر شما و جیبها
کردن شرعی گرفته روز و روز جمعی برای مملکت بفرستد

شاه گفت این هم کفر عجب است که در حق من میگویند و این بهانه است که نور علیکم که در دریا بخواند
و من خیال میکنم خبر از این مطلبی از وی این منم که بنوا هئاس سلیم هر چه بخواند ای میگویند و احوال من تمام
کار بر دل است علی صفت خدا را چون نمی گویند که حق

من این طریحان بدینی و حال انک حالات را خوب سیدانی آمارا حق نصیر سبکی با هر چه طالب
آیا هر که خود را داخل امرات و دینی نکرده ام که خود را آدم اخگر پیورده نصیر فرموده اید و مناس آنکه
بر شما معلوم شدن که من باز به تعلیم خود دراز نکرده ام

و اعلیٰ قدر روحی من مسیحی که در مکان بدستبر که من بغیر از کسی ندادم هرگاه و حسرتی بدستبر باشم از آنوقت
ستراحم داشت از امر از ترش روی منی از بس روزگار من غنیمت گاهی بخت از غم خود را در می بگویم و بخیر خود
انرا غنی دل و ترش روی را در صورت غم همدار می نمود

نازي گفت آه کابريل تو در حق من سواي حق هر چه تو بگوئي برم از حد و فسخ من مبرا است
 حاشا که من در حق تو شکافي بگويم من آن قلب پاک و صفت و طوبعت نيک تو را پس نام آن شکايت
 من از آن است که کاجي ترشش روي يکني و روزگار شرم مرا تلخ بيفايي هر وقت من در روزگار
 برخ و آمده اندر ميروم و مغرورمي تو مرا بطريقي شکيفه بگو که بالاتر از آن سکندر و عالم را يني ملک نشسته

کار بریل گفت: «لطیفه تمام این یک کلام حرف را که
من از او شنیدم برای من کافیست و حال که دانستم عظمت و درامد بداند و خزان مراد خیال بطل
یعنی از من بعد از این سعی میکنم که مصحح خیال خود را کرده و حرفت بخمال عظمت و ولی نعمت نباش
باشم بعد از این حرف سر را بلند کرده چشمتی او که بر از شکایت بود با دستمال پاک نموده

شاد و گشت چنان که باری عز و کم این قیام و آن سکوی نوازده
شده است و من میدانم که در هر دو فی الواقع بی شک و تردید این حرف حق با تو است و تو از این سخن بی خبری
و بعد از این من در مسکنی می خواهم حرامی را برای خود را عرق اندوه مسکنی من اینها را میدانم که آن نمی توانم
بگویم از تو بهتر من زنی در عالم سراغ تمام که سر او را در شراکت بخت و تو این باشد و دلیل بر خوبی و بهر یک
از من بعد از این می بینی و می جانی که در صدد انجام دادن کار مسکنی و می کنی که شک و گمانت را نیز از من
در صدد و مدارای آن عزیزم صبر داشته باش که باری عز و کم

من سبب از قریب ختم و از این علت من است و نیز زلزله است که طایفین آدم کشت زنی چون در امر بجزای
و هم سرب می بر خور است و با اسم و الواح و ام و الحین می خوراند

در پیش مطایبه مراسم نژاده بر ساعت و ده و آن است که بخت حرا و اول و بخت حراسه بکون کشته
میرد و دوین خوراسلطان و دراز غلبه بجزانده شافل باختر آخته و در غلظت او درین حدیث نماد این بی بی
براز غلظت نیست که بجای درای زندگی خود بکلیت عزم صبر داشته باشد و زای می آید که من آنگاه
شده و در حال خود باشم و جشن بگیرم و قانون جدیدی اصدات کنم آن روز کار بریل عزیز من خواهد بود

آه وقت فرست اسم اصلی لاوارن بوده و این وقت نافه کارترین دوزخا هر انری بود و کارترین
لقب مارکی دو لاوارن با داده و قی کارترین گشتند که وقت را داخل از برین جرجا برای
ث و بیش از آن است که در ناظرین از خرج تراشی دخل سپرد و نه هر وقت به لاوارن فخر سپرد
او را با اسم وقت بخواند

لاوارن که وقت شدت به پیشتر شدن بطرف شاه و در دوزخین او را بر سپید با هزار زبان هزار گونه
معذرت از مار فخر خواند

شاه که در هر پیش و در هر کی مانند نه است ملاحظه کرد که مار که از موضع لاوارن خند ان شدن یقین برای شاه
حاصل شد که این دختر ساد و سودا و غنی بر او است اما فرس که کار با بر دمان نیز بر سرش زود و زشتیه
می شود

شاه به لاوارن گفت چه معنی دارد که ترا می شنود و تو فراموشی

لاوارن گفت اعلی حضرت من به شمار و مار فخر را بعد از هم چنان بوی که مراست کرده که عقلم از دست
رفت که منیر از شاه که بجا می و بگری می گفتم

کار بریل بخنده گفت من از خنده به بزم برو لاوارن بر و منزلت کار مخصوص خود باشد شاه حرف از
قطع کرده گفت از ما فخر چه خبر آورده

لاوارن گفت اعلی حضرت مرا فخر ستر تمام شد بهت و صفات منزلت یقینات پر شده

شاه گفت احتمال می رود چه عملی میکنند

لاوارن گفت جمال بکلم قبل می رود

شاه گفت در حق که ام تر لاوارن گفت در حق لاوارن و خود لاوارن صخره و آب هیچ وجه حرفی نمی گفت
و مانند صوفی بود چنان و ماری چنان نشسته لاک سرش را بر نه است رت نگاه دارد مثل بکلم این
بدوش او سبکی می کند و من اول مجلس بود که اعدم برش کل بن گفت حضرت مجلس را نوشته بودی
برای شاه و ارسال خواهم داشت

شاه رو بجا بریل کرده گفت وید که جرجه بان بن و صد و شصت باران بر او

کار بریل خندید گفت اعلی حضرت اگر میل دارید جرجه ای او را جرجه
کنید خضر ص ص که حرکت که در بغل دارد و اگر بخیر امید من نیز در جرجه ای رفته باشد بکلم برای
میکنم

لاوارن بخاهی مار که بر کار مثل آنکه از افعال خود اظهار کند بهت می کند کار بریل اول جمال است
و لاوارن را حالت تکلم باقی مانده در این وقت صدای شکی از نزدیکی شنید که بهت از افعال
صدای بکلم نیز صریح می شد

شاه گفت آه کار جی بان تزویجی آمده است و بهلوی عمارت و منزل من فلک بشکافد بکلم این
خیلی غریب است که در سنت از من کسی شکا بکند و صد و سی که بکلم می من هر دو نفره اند و شکاف
به بر او و بجهت است

لاوارن گفت اعلی حضرت این شکا جی باید مثالی بر کن باشد قبل از انما اعلی حضرت بهت بکلم و کارش شده

شده گفت یقین سپهر ارض است و این اسم گفت بدون شیفیت و بدون بجز مجمره و ماکریکا گفته
که بابل از نشین این اسم شده در اول خود حماس کرد که تا بن مزای سرش را بنامیده

لاوران گفت آری! عظیمتر نامیده است پس از این است باشد و از این همه است

شاه گفت خلی خراب است با هم سوار شویم و در جنگلی که روشن کنم هوا بغایت خراب و در نهایت طاری است
و در میان کوه کرده گفت خلی خراب است تو هم سوار شو و با هم واقعه از این که روشن شدنی برای صرف تعبیل
توانیم کرد

کابريل از شنيدن اين حرف چنان سرسره کوفه او را زد، وى در پرسش و پيچيدگى آري اعتراف با
 احوال بيل سراخيزيم

شاه گفت من میروم که بس و یکدیگر بشوم و بسیار که میماند بیا برویم و لاواران کار بریل گفت من
باس نوازی بر شیده ام منتظر اسم دارم که در این برای خوش خدای کاروش بگویم و لاواران
بیرون رفته کار بریل نیز که شکی داده و در آفتاب بسیار و زرق سرت بود و هرگز خدا را نگوید
که آتیه خود را این طریقه باغت و افشا رسیده و حالیکه هم این برای خوش بدین معشوق خود میروم

کابرین است سرت بود از نری روانه شد و در آن

ش و باطل و بس رفته میخندست لبس ش را بچاند و بر شاند و بدو رفت و او را ن زد بکند
 رفته و گشت و بگریه افتاد و خد ش که ما را از مرگ جبری حسیها می ن فاد

ش. و گفت اگر جگر میگرد از من خبری در چوب و اشنی که مکره

طبع او بروج

لا دارن گفت آری علامه تا اگر چه بزرگوار و چندی مدتی که خنجره طبع او بود

تہ کہت ہے طر من غبی فہم چہ سکر فی

لا وارن گفت اعلیٰ حضرت مدینه را کجا فرستادید

ش و گفت آری او تعارفات من که بر تو بخام و اور با جزایهای آنها که در حسب پنهان نگردی

لا وارن گفت نه انچه شما شاه گفت منبرای حکایت

صفا که مالا نهش بر آید و شمع بر بند از لاراون فری خدمت راجی می آورد و شاه گوشت شلاق و

داود شاه کلاه را بر کف دست و خات پرونی بر روی کلاه نهاد

اعلم انما هذا كتاب من افكارنا في هذا الموضوع

دست در حجب کرده با منی سربسته باد و از

شاه سلامت را باز کرده بمجلسه عز و دل رفعت در درجه پست برده است

از من سلب کرده غمخوارم چگونه می بکنم با این درو درج حال را چه ب

و هر روز در دلم بزرگوارم چشم زنده کی میگردم قلب پاک تو که چون آینه هست مصفا
حالت مرا بهتر از خودم سپید اندر زار که من از خودم بجزم بایست

شاه گفت حالت او را چگونه بدی

لارا و ن گفت بچاره عاشق و دیوانه

شاه گفت واقعا عشق دارد و لارا و ن گفت هم تو را می شنود و چون می شود و می بیند و می بیند و می بیند
از دست می دهد و می بیند و می بیند که من در این عالم دارم و در دنیا هر چه می شناسم و می بینم و می بینم
در هیچ نفی ندیده ام چنین محبتی را و هر چه می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم
خدا بداند

شاه و خطه بکشد و در وقت خیال ساق پای از دست می رسد که در آن روز و شب
و بعد بود در این یک خطه بن مراد یک مثل یک سیر یک که که کین برای شکار کرده باشد و بن
چکریست بر چندین حرف در شاه چه اثری خواهد کرد

شاه گفت آری این و من خبی خرم شکست لارا و ن گفت جرب او چه می بیند که او را ن مظهر جرب است
شاه گفت من حالا خیال کرده جرب او را بدید

خواجه گفت میرا خبر از در آورده من که او را ملاک می بیند و است شاه از شنیدن اسم ملاک به خواران
و شتابان بیرون رفت و به لارا و ن گفت جرب تو را چه می گفت و کا قدر ادب خود هم بخوان
در بخاری اطاق که در محض انداخته شتابان از کار می گذرند به عمارت رسید و شاه چاق

جرب و جرب می کرد که نظر جوان مبت سالی می نمود و وقت بهر شاه و ملاک بهر جنگ بود و بهر از کین
بعد از او یک نفر غلام بچه کسی را سپید انداخته و شاه و ملاک بهر بیرون از انداختن و ن گفت و وقت
تقصیر بهر خود را از محض است از ملاک بهر می شنید و بهر

مازی جبارم جنگی را کاملاً بد بود تمام خیال و راههای مختلف و جنگی را می رسد است شاه و بهر
جنگی رسید و بهر دست و بهر یک بزی را دنبال کرده اند و بهر یک است آن بزرگمان گفت (بسیار می رسد)
اسم سکای می شای پس از آن است

مازی برای جوی خوری زبیب را بهر لایق ملاک بهر از می شای شاه بهر یک است جبار از این است
بهر وقت و بهر جاب خا سپید که بهر است شاه و بهر که چکی که در دست داشت قطع می کرد و ملاک
شاید کین را دیده که ملاک بهر بزرگمان گفت را بهر است که در محض شکست

شاه از دیدن شوالیه فرحان گفت فریاد برآورد و شوالیه را
جای شکار بهر تر شکست خود کینی

شوالیه که شاه را دیده از سرست فریاد می کشید و با استقبال شاه دوید
مازی در آن محل ساده شد و بهر ترک شوالیه دو فریاد و یک کرکش او بخیه دید و گفت که
شاه را که در بروی این ترک سکای گفت کرده بود و من از خودم بهر آن را هم تو شکار
کردی

شوالیه گفت نه من نمی شناسم بزرگترم اسم این بزرگ شکار کرده او در بزرگتر از می بهر رساند است

شاه گفت سپهر انس کی است او را نمی بینم خلی میل دارم او را دیده ام ولی محبت قلبی خود را با او گفتم شما را
با دست بطرف درختان انزله اشاره کرد و شاه با کمال کینه دید سپهر انس شکار را یکدست گرفته و با
یکدست دیگر شکارهای درختان را از جلوه صورت خود دور کرده و سگهای از طرف او حرکت و خیز
مشتولند

ما که کز که از عقب شاه رسیده در محوطه جمعی نزدیک شاه ایستاده بود

شاه گفت که بریل نگاه کن چگونه شکارگاه وای شاه و قهر را بهم بین

در آنوقت سپهر انس طعنت شده که شاه ایستاده است و ما که کز را در چمن وید رنگ از روی او پرنه
قدش مشروح بعبسیدن کرد ما که کز متنبی که با سپهر انس و عده کرده بود هر وقت او را بیند برانگیخته
در حال بروی سپهر انس متنبی کرد و رنگت که بریل از فرخ و تر شدن
سپهر انس تر شده آمده بعد از غنیمت شکار پریشان شاه زمین گفت

شاه دست پرست شکار را مالیده می گفت حقیقت این پرست از بهترین با چرمهای ایشی غیرت
وای به قمرن فضل بیستم که این مکرسم هر چندی را خیز میکند
سپهر انس گفت من امروز بقصد شکار با می آمده شکار کرده ام و از بخت شاه بود که بدین زودی شکار
این خوبی و سر خوبی هدف برترم شد

شاه گفت من خیلی محظوظ شده ام از این شکار و تو هم قسمت خود را از این شکار خواهی کرد و بشمار گفت
بیا این قدری محبت بدار و شاه دست بگردان کرد این اندیشه بر تانی در میان درختان کوشش می کردند

از نظر

تازه نظر سپهر انس و ما که کز را دیده شد و غیر از سپهر انس و ما که بریل کسی در آن چمن نماند بعد از اعلام یکدیگر که
سپهر انس گفت بیکدیگر از این دو عاشق دور بودند در این وقت آفتاب بان لغت از سرته درختان پدید
و نیز بای چمن را جلوه دیگر آورد

ما که بریل گفت صبح شما بخیر دوست سپهر انس گفت صبح شما بخیر و رنگت که بریل گفت در اینجا چگونه آمده ای
من خیلی خوش بخت شدم که امروز صبح تو را دیدم کردم

سپهر انس جواب داد که من هم شکار را بهمانه کرده باید طاقت تو نیست از این شکار شدم
ما که بریل گفت تو هم هر چه در ادراست کردی سپهر انس گفت
از بی قلب من رنج کرد ما که بریل گفت شرط دویم این بود که هر وقت بتوانیم با تو صحبت بداریم و حال را با تو
و این مرفع مناسب است چه میل داری کوی و از چه منزلت صحبت بداریم

سپهر انس گفت هر محبتی شما بدارید و هر سخنی بگویند صورت شما که پیش من خوشتر از هر نقده نمی گذشت بی کشید
ما که بریل گفت از این چند است که تمام حرفهای یکدیگر

سپهر انس گفت این حرف معنی بود و مقصود شما را از گفتن این کلام ندانم
ما که بریل گفت مقصود از این کلام و از سایر کلمات این است که بگویم تو را دوست میدارم و قسمی بدهی برای سپهر
کرده خیره باور میگرفت

سپهر انس را حاف نشینان این کلمات و نگاه کردن این وضع و قسمی مان برتری صحبتی با من می نمود
چشمها را بهم که داشت و دستها را بروی آنها نهاد و مصطفی برا و مسترلی شدن اندک و کمالی بپندید

خود را باشد بی حس و بی حرکت با من بجای خود ایستاد و ایستاد گفت ای تمام مردم این حرکت از حرکت
من افروفت
در این وقت صدای پای شاه بگوشش آنها رسید که نزدیک شد بود و هر صدای شاه نیز شنیده می شد که
بشوالیه می گفت ای میل خوارم از این مرد و مرد و والای دروغی پیش من حرف بزن
شوالیه گفت ای علی بن ابی طالب از هر چیز که من بگویم حساب کنید و ایستاد
این است و در می سخن لا این لایحه را من خوب می شناسم ای قابل هیچ نوع سوال نیست
اگر چه او در صد و قیل من بود و در شبی که او را از میان لشکرش بیرون کشیدم اگر وقت شدت یقین را
بد و در وقت من کشید برو از هر جهت او را خوب می شناسم شخص یعنی است و این طور که تخرج بکشد
خیلی مقرب طار و شیطان بد وانی است این طریقت
کا بریل خود را داخل محبت آنها کرده است پس انس را که است و بطرف شاه رفت گفت جان من چه میست
این لایحه شیطان است چنان حرف را میگویند
شوالیه و شاه و برشته کا بریل را دیدند و گفت ما که خبری نداریم که و شوالیه را از این بهشت با هر دو
بیادور
و کبریت شوالیه او را خوب می شناسد و خوب دارم چگونه این شخص را ضعیف نموده و بد ذات نمیداند
شوالیه گفت من او را بهتر از هر کس می شناسم و از هر وقت
پس از او و شوالیه که و گفت مسر برای خاطر خدا است باشد و رازی را که تعجب کرده است و او را پوشیده و دیگر

فاش کنیده و احترام قول خود را داشته باشد
شوالیه گفت انری چون من وقت احترام قول خود را داشته دارم
ما که گفت این چه خطی است که سپید پس پس برشیدن این قدر مبرار دارد
ش و گفت این را از باب این بگویم و هیچ عذری را در شفا قبول نمی کنم که باقی تفصیل این ستر را من میگویند
ما که بعد از دانستن بریم خرام گفت
کا بریل گوشه چشمی بکامی با پس از کرده مثل آنکه میگویم اگر من میل بافتن داشته باشم تو را یاری بکنی نیست
در این وقت صدای شاه و قد زنون رنگ بلند شد
ش و گفت عجب من میگویند و مرا میگویند باید چرب این رنگ را دور
پس پس نیز بشیر شکاری را بدین گرفته و در صحنه و آورده بعد از آنکه لا وارن که با لب قرمی صلی سر را بود
با سوار دیگری رسیده و با عرض کرد این صبا را نوشته آورده که باید بدست شاه بد و آن سوار را مال
با کتی در آورد و با و او شاه لاک از سبک است بر داشته آن نوشته را مطالعه کرده سر را بلند نموده گفت
لایحه محکوم بقتل شد
پس پس سر را با این انداخته و ولش با این دشمن و لیل بستم آمد شوالیه گفت اما این شخص از دست که
او را مبارک باد و نیز بخدا لا وارن گفت کجا و از من جرات میسر پس پس است و من نیز شرف دارم که با
این کلام میگویم
پس پس گفت آری پس پس پس لا وارن گفت لایحه را در مجلس از محاکم خواست کرده و او را و کتی و شوالیه

به جت جوي شما و از تو خواهش دارم که در محبس از او دیدن کنی

اگر اینست بخاکه کرد و چون شد این خواست را شنید ولی بدون اذنش و کسی را محبس را و غیره او اند

نکته گفت عجب پس این لارامه با تو آشنائی دارد و خسته

تفصیل آشنائی خود را با او بمن بگوئی

شوالیه شروع کرد و بقیه خندیدن و گفت آری علیحضرت این دو نفر را با هم نشان می آید و بعد مکررا خوب

می شناسد آیا این طور که میگویم نیست

اسیران بجای مقررانہ از شوالیہ خراش میگرد که پروہ از روی کار بر بندارو

شرايه گفت خدی خوب من دیگر چیزی نمیکرم

اسپرئس شطرنج مان شاه برد که بداند اذن رفتن بحبس و دیدن لارامه را با و خواهد داد یا محنت

خزانه کرد

ۛ گفت برو پیرنس و هر چه مل قرأت بگمایا ورم یک تنگه کاغذ سفید حاضر کنیید لاوارن اذن

و خزان اسپرئیس را بنویس که هر وقت میل دارد مخص است بحبس رفته از خبرس وید و کند حکم

در ششمین شاه با ما رکنیه سوار شده و سترایه با شاه رفت

اسپرس سوار شد از شاه و اذن رفتن خواست شاه اذن با و داده اسپرس تقطیری به کرده و تقطیری نیز

جبارگیر کرده و از برای آنکه حوز را آرام بکند صرفه کرد و تا از خم خیابان ناپید شده بودند این دو معاشق

و معترفی از چشمت هم نکرسته چمن از هم بر نه نشسته اسپر نس بعد از تاید بد شدی شاه و مار کیز

ایستاد و خدایان را میگرد که چنان مشرقه با وفای بار داد و بخش عشق باکی در قلب او بر تو انداخته در حال

راہ پارس را پیش گرفته و اجازت نامه رفتن را در بخل و شت و با خرد خیال میکرد که بچه من است در آن

اور اجزاء کو دوات و حال اس کے دشمنی میں دو طرفہ فی انداز ہو

ش

لارامه بعد از وارد شدن بحبس شامه صبح راه بخانی برای خواندین خود را فیل و غیره گرفتار

اعمال کنه شه حرد وید و خوش را برقع مکافات دو چار غیب پروردگار است بدو کردن بقضای

سعی و کوشش برای اوسودوی نداشت تمام جزای دربان از امر او عیان و براتحاد خال خودی و حق و

منکه و بکن شده و بر مصلحت خاص او نمی شده و گاهی خیال میکرد شاید خون و الی را در عروق این شخص

حرمان داشته باشد

دو شش که بعد از ورود لارامیه به پاریس مطلق شد بهر حیده بروی مقام با ووداد و وستر العلمهای لارامیه

بار نعلین کرو که در حضور صفات در دیر امتحان چه باید کرد

در مجلس اول از ارامه بقیات گفت بدون شک من پسر شارل نهم هستم و کارترین و دوریسی مادر من

فرموده و خبری بجای من گذاشت برای آنکه سلف به پسر ارغیش که عمری من بود برسد و مرا آید

زاده سپرده من خود بنمید، بستم لکن آن کس را که پدر تصور میکردم، دم مرگ شری و ستمدار

لازمه معی و کوشش را از برای رانی او خواست کرد و از برای این سراسیمه ای قیاس بخلاصی خود داشت
این آیه در تمام استقامت و مقاومت کرد و کسی را کسم نبرد

لازمه خلاصی خود را بقصیده شده و هر دو قصیده ای می کشید نظر میکرد برای خلاصی او چه کم آورد
هر دو قصیده که زندان بان از در بیدارید که لازم می کرد که اندک است حربه و کید می بود داده و راه فرار را
باو نمایی چنین نظر میکرد که دو شش منتهای سبب بود ای این سگارت و قتل این سگارت که تمام محض شد
او بود و شب در روز و خیال است و جان خود را برای خلاصی لازم می کشید که می کشید و کشت و کشتی
از این خیالات بطور نرسید

لازمه در وقت زنده تر از الم جان بود که ای خیال میکرد شاید در شش قیدی بود و مدام نشسته
باشد و اندام او سستی و مهرانی او برای پیش رفت کاریش بوده و با خیال دیگر می کشید که قطع این و هم کرده
با خود می گفت اصل زاده مثل و شش هر که خطای کند و محال است مرا فراموش کند یعنی است تمام است
باقی را حال نیز بدین دارد و در کوشش سبب یعنی فراموش

بچه در این جوان به سخت در کوشش محسوس افتاد و بدین مروج و قلب کشید و خیال از نیت می کشید
و با خود می گفت اگر از این محسوس خلاص شدم بطریقین از نیت ازین خواهد بود و شبی که درین مصلحت
برسم تمام این زحمات فراموشم خواهد شد و بقیه عمر را در بهشت وصال آن حرا العین محبت خیال
عیش خواهد کرد

لازمه هر که خود را چنین بهشت و این نظر سرور بدید بود خیال از نیت او را مشغول می کشید و خیال

میکرد آن لحظه که از شش شوالید و اگرین فرار کرده و از نیت او را خلاصی داد و با صبرت این شش اندام بود
با کرده این خیال را که سبک و چنان سرور شد که محسوس را بکلی فراموش میکرد

لازمه خیال مشغول بود و در آن وقت که حلاوت در نیت کشش بود
لازمه از نیت سبب خود را نگذاشته بود و آن سبب که عذاب قیاس و الوار افتاده بود و چو چایب و خیال کرد
حال که از نیت چاره را معذور بود و طعم فراموش شود و حلاوت زاده ختم خواهد بود و مرا نیز بعد از این
محسوس شد زاده و خطب فراموش نمود و مدتی را لازم می کشید که خیالات گذرانید و روز و عده قتل
او رسید

لازمه شش که قنات حکم عقل او کرده اند و بر غیب را اذن داده اند که سر از بدن لازم جدا
کنند بعد از این مدت نه خبری نه شش را از طرف دوستان او شد

لازمه خیال میکرد که باید با بر سوس شد و این خیالات که تا کنون او را مشغول می داشت خیالاتی است که تمام
محرکین می کشند و لکن هزاران هزار خیال محسوس مانند و هم اشخاص مستجاب است از پیش نظرشان
که نشسته و آخر خوانند نیز چون و هم خیالی که نشسته و از نیت از آنها باقی نماند است و لازم می کشد تمام خیالات
که نشسته و کارهای بیک و به خود را از پیش نظر که نشسته و این مدت عمر را بعبودیت چنان خیالی که نشسته است
لازمه را سست زانید استخلاص حاصل بود که زندانی

از در آمد و کشش همراه داشت
لازمه از دیدن کشش داشت روز آخر عمر است و چنان چشت را بر سستی کشش را بر او

ول برخت و بعد از خط با بخت اگر و بر بختی و بنا را بر او شد و ن گفت گفتی جی جی را تو جی جی را
 و هر ای و انت که لایحه معترف به تقصیر خود کند لکن لایحه معترف است خود معترف شده
 کتیس با و کت سال که باید چار زنه کانی و بنا را بر او نمود و نزد خدا بروی سبایت هر
 و دست سید را بر جفت آن را از اول بیرون کنی و با هر کس و شمی داری منم امرش کرده دم
 رفتن انعام مخلوق از دست معص و صفا باشی
 و در هر حرفی کتیش را جی شیه و کت جواب می گفت بعد از تمام شدن حرف کتیش خواش حاکم
 اسپر انس را کرد و گفت این شخص من است و از او دشمن ترکبی را نه ارم میل دارم در این محرم
 رفتن او را حاکم گفت این که اسپر انس را اطلاع دادند و او از آن ازت و کت بدون ضایع
 کردن و حاکم از وقت شتابان بطرف دشمن حرف خوار خود کمال و دلیل شد و پس جی جی به تان تان
 حاکم گفت تیر بر سر دستمانی که خبر کس صافی خود را جی شتاخت بانی شد و خوش روی از او
 پیر برانی کرده و در مجلس لایحه برده و در این مجلس و مجلس تماشا می برد که اسپر انس را جت
 انداخت
 بعد از آنکه پستی حاضر کرده زندان بان لایح را از جلد اسپر انس از قفسی او را از مشن از چشمه
 که از سنگ تراشیده شده بود و از رطوبت تر بود و این رفته در کمری از آن نظر اسپر انس رسیدند
 و در آن گروه بوی کت از آن سوراخ پر کت شده و که حالت اسپر انس را بهم زده بعد از آنکه شرف
 اسپر انس و در این سوراخ را غیر آن اطاق گفت بلکه نارت سنگی و شرم نام نهاد و در کت کتشد این قفس

کفالت و لجن دارا مراد داشته
 اسپر انس از جت و جت فریاد برآورده و کت من نزارم بر من را بر هیچ میدم که کت ب زنه و چنین جی جی
 بر من بختی بدت و پنداشت زیرا که در چنین سوراخی بختی که دشمن مهوده و زبانی بود
 زندان بان لایح را برین که امشته و خود پروان
 زیرا که لایحه این حرف را خواش کرده اسپر انس برین وضع چنین طاقت را قبول کرده بود اسپر انس خود را
 متقابل دشمن و دلیل حیرت دمی سیکر که بطوری متواضعانه با او رفتار کند که این دشمن دلیل زبانی
 تر شد
 لایحه سالت بود و خبره بروی اسپر انس بگوشت بعد از خط کت لکات شازمان سنجی می شوم
 که بسته عای بن حیرت دلیل را قبول کرده و رحمت بخودان داده و در این سنگی کت خردا برای
 پذیرفتن خواش من بخت انداخته
 اسپر انس کت سیرین آمده ام به چشم چکاری باین داشته اید و برای سواست شفا ضرر لایحه
 لا غرض خود را بروی صورت که امشته سیمی سیکر و شاییدن خود را سالت کرده با هر کس
 بکند بعد از خط کت شیدم مقصود ملک قیل مراد داده و من بختی هم بر من بون سیکر است جی جی
 قصه از شما کرده باشم و شما سر بخشیده باشید از آن ضربتی که از پی غرق و عادی بشما زدم و
 امروز سید از این کن من بخشیدنی نیست چرا که قصد جان منی را کرده بودم که امروز این طرد حق
 من راقت میکند اسپر انس گفت چرا شش دارم از این جت حرف نزنم و این کلمات را بخت می گفت

زیر کت لارامه او را جان برفت آرد و که صدایش شنید نمی توانست بخند حرف زد و قهقهه
می خندید باز خود را آرام کرده گفت سیر آن حرکت شمار و بی جهالت بود و من مستعجابا بکنی کشیدم
ایده اندیشید بل خود را به ندیده از جهالت شمار و کتب کن و دیگری نرسیده اند که آن را من نیز از انهم
بعصرت سید ام

لارامه گفت کن و دیگر دار از این سخن درشت بخت اندیش
اسپرس گفت آری اگر یک قطی که بدوین جهت کتب شد ای و آن کن و مان با لارامه و مقصد و حق
خود سید ام باید خودت بیاد داشته باشی و نام منقول را هم سخن فراموش نکرده اگر چه این که نام
سید ام بقصر از و دیگری بود که از خود خراش قتل آن بکن و را کرد
لارامه با وقت و قدرت فریادی کشیده بطریق دیگر گفت آه سیر از بخت زینت من که دیگر نتوانم
با و غرضی بکن یا دفع شری از او بنایم آواز که شخصی هستی چراغ استعد و ارم نمیت در حق
نزیرت روانه داری

اسپرس گفت سیر سپرده فریاد کن و خود را سپرده بخت نیند از برای این زن که تمام کارهایش
از روی تو و بخت تو در راه او جان خود را وادی هیچ ملاحظه بکنی که با دشمن این جان فانی
صیقل دارد

لارامه گفت سیر من از او خراش طاقت نکردم و اگر از او در خراش می کردم بخت به حال که می خواهم
باشد او سبب اندر من جانم را برای جان او داده ام و سلامتی او را خراشتم ام این در دانه حسن حیات

و سر و جبار طاقت و سر در خزان عالم حیات است در عالم پیوسته باشد من را نمی توانم کلام
اندر آشتی بی با من بکنید مبارک تقصیری برای او بزرگ من هزار مرتبه در زیر تیغ جلا جان بکنم
اما نازت را و لیکر سیر تا انهم دید

اسپرس گفت آنچه سیر نوشت آن طور باشد
لارامه غایب خیره با سپرس کرد و گفت تو حق داری اگر از نازت خراب کنی و رفتار او را
نکوش کنی

اسپرس از خجالت سرخ شده و از حسادت لارامه تعجب کرده و جدا آورد و روزی را که خود را در
لارامه سیر متقی نازت بوده تمام رفتار او را نیکو می پنداشت و او را بالاتر از خلق چون ملائکه
تصور میکرد بعد از ملاحظه افکاره لارامه گفت ای دامن نیت از حق لارامه سیر یکیم اما و حقیقت من میگویم
روزی روشن چشم به بندم و نور آفتاب را به چشم

نزیرت مرا بزرگ داشته تو و تو را بزرگ تیغ جلا انداخته و مسلم است دل پاک این طریقی پاک نخواهد بود
اما در صورتیکه تو بخواهی اعمال او را ستایش کنی من از نیت او کلمه زبان نخواهم آورد

لارامه گفت چه توقع داشتی بخت از این آقا بعد از فانی تو
بجای از خنجر اری و اگر فاری من بجهت شاد چه از دشمن بر نیاید برای تو بکن و چه بستاند در حق من غایب
اسپرس گفت هیچ بخت از آن آقا حق چنین زنی رفت قوت
قلب است آواز که از او سپری که از برای او این دو هزارون چه قدر کردی به پند بخت بکنی در

را ده او خون رگشتم صلیک آنرا او اسکت برای من بخت است آنرا که برای سلاطین جان و
 جان خود را داده و در این سوراخ شک ناپخته عیس خود را انداخته او بجالت توفیق آورده با
 ناله کرده است چه جرب خواهد داد من میگویم این زن دل ندارد که بر کسی رحم کند لایق است برای
 من یقین حاصل شد که آن روز شب ناله و شورن میکند و در این تاریکی مجلس مثل آن است که
 چشمهای فتنه پر از اسکت او را می بینم و ناله ای جان سوزش را می شنوم و بعد از این حرف
 چنان مذبذبه عینی او را گرفت که بی اختیار کفتری مرسی عزیز من از این بخت و لشکر دارم که آنان
 که صبر قلب بجالت من میکنند بختی بر می
 اسپرسان بخود خیال میکنند که این کار را هر یک از ما بدو هم مشتبه میکنند من حق ترجیح دارم
 بکوتاهی من نیز خود مانده او بدم و تصور میکنم که اگر روی زمین را با موزال و دو نظر کرد
 باشد بکری مرا نخواهد داد
 و در این وقت میگویند در این سوراخ تاریک افشاده ام و تصور میکنم تمام علم از من قطع دوری و
 آشنائی کرده اگر بعد و سستی باشد نمیتواند بر شانه راه بیاید و اینکه من تورا خرمتم و سبب داشت
 او را میدانستم از جرم انحراف و بی وفائی کرد و مانا بر توطئه او در کین با سانی اجازه و تحمل
 مجلس را از شاه قرانی گرفت و حال مسرورم که حدس من خطئه و تراجعه از شاه گشتی بود
 من به بخت آمدی و عقیده مرا که بخشیدنی بود بخشیدی حال یک تنهای دیگری از تو بگویم میباید
 از جرم انحراف و بی وفائی مرا بجا بیاوری اسپرسان گفت چه جزای تنهای تو را مرا بگو گفت این تنهای است

که برای من خیلی اجتناب دارد و اگر بجا بیاوری مرگ بر من همان میثاق و این بخت هر عصر بر من
 راحت خواهد بود آیا ما و موزال دو نظر کرد از این خدمتی که من برای او کرده ام مطلع دارد یا نه
 میدانند که من جان او را بزندگی خود بخشیدم ام بگویند اندک آنرا برای خاطر خود من بخشید و یقین
 در نمی آورم و اگر از سلطنت بایر پس منم در اسپرسان و موزال و مرا بستان شاه زاده کی
 از خانه داده و او را استقبال کرده چرا که شایان مرا منظور میباید و در دنیا اهل خود را بطریقی کشتن میباید
 که باید صفت خردت من بشود و من خجالت مجلس و دست حق محضات و زحمات بخیر و عذاب پائی را
 ندیدم آیا تصور می کنید از این مطالب که هر چند مطلع است
 اسپرسان گفت قصه غیبی که از تو میگوید و ما چهار نفر جدی این مطالب را نمیدانیم و ما هم بر قول
 داده ایم کمی مکریم و میسجده ام با ما و موزال دو نظر کرد و گوئی که در این راه ناله علی نهار
 تصور میکنم از نیت از این خدمات و جان فتنی تو بکلی پی طمع باشد
 و در این وقت میگویند دست اسپرسان را در دست گرفت سپهر این تنهای من که
 و او را از این وقایع مطلع سازنی و منی بر من نخواست اما خرمش دارم این کار را در و اقدام کنی
 نه بعد از مردن من و اینکه از تو دارم این است انکار چیتی از او در حق خود میگویم لکن به بطور واضح
 بطریق غیبی حرمانه و او که نوشته او را به منم با قتل کمان اسم شمای خود را نوشته بروی کاغذ بلای
 من بفرستد و چند کلاه چهار محرابی بمن بفرستد و در این است منتهای از روی من و اگر از این است
 بمن بنهی و او این بخت را در حق من میکند یقین بدان مردن برای من سهل خواهد شد اما سبب

شامیه بنده قدرت را من در عرض داد و من و متعلق شدن در حق محبت و شکر چه دیگر از او متعلق
یکتای اسم منجی او را نوشته برای من بفرستد و این یکتای را هر کس بپند اسباب رحمت برای او
خواهد بود و کسی که خواستش دارم او را ملاقات کند به حالات مرا که چنانکه خود را قربانی او کردم آنچه
دیدم برایش بگویم و خواستش این یکتای را بفرستد و از برای کسی که آنوقت خواهد دید که صحت
بی پروا بهر دای چرب است متعلق خود شدیم بهر نعم دوست بهر نفس را بخت ای نفس خود که گرفت
من میباید آنم فردی پاک داری این کار را برای من بجام برسان که در پاداش آن خداوند
تقن سعادت ابدی بر تو کرم فرماید

ای سپهر انس در حق و ششمنی که مستحق لعن و نفرین است بگوئی بکن و این کوی سکن می بجز کمان
هر اندر دی بر باد سپهر با معرفت دارم که با تو بگویم و دوستی دارم از تو بگویم

سپهر انس از وضع صحبت های دارم در پی نهایت تعلیق شده و گفت بگویم من از برای ششمن و صحبت های
تو و انجام خدمت خود را حاضر کرده ام

دارم گفت آنچه از جان فانی من در بان او خدمت دیدم بگویم بهر دای چرب است و آنچه از
بجام بهر دای و ترغیم او را برای من بپاورد

آه سپهر سپهر انس اگر تا حال خیال بدی در حق شما میگردم حال دیگر ندارم بی من و در این عالم
هر کس آمده از برای خدا عزت بود و من آنچه را با نهایت وقت و بسبب بی میگردم
دیگر نده فیتیم که از خلق خود بخواهم بی گنیم و حقین دارم عزت عزیز از تو خواهد بود و در آنکه ششمنی

صافی با او داده و شما در حسن صورت تمام مردم این شهر استیاد و برتری دارید و از آنکه کس متعلق
به ششمن است از عزت از شما خواهد بود

سپهر انس از حق است سرخ شده و سر بر زبانه افتاده و از دست و مع بعضی کرده گفت آه طیفق بدان وقت
آن ما روی زهر و جبین را و از غرض کبری تو یا غیر از او هر کس که باشد جبهه چای و من در حق شکر
خواهد شد آه سپهر سپهر انس تو در حق من همان کرد و اگر حجت خود را با تمام برسانی چه تو شرف ترا
هفت که از شرف و جام از عزت سرور بدیم و خواستش من این است از حوائج بی مانند بی تو دل
به پیش هر دوشتری که برای معترفی یا بهر زنا شری بخوابی برای تو حاضر خواهد شد و من قول بدو که
ما عزت را به معترفان معترفی و در حق من و در حق هر که در آن غرض کبری اگر این قول را بمن بدی من
خوشتر و مسرورم

آه سپهر سپهر انس نهانی و ششمن که در این سراخ محبت من خود را بخیال از عزت محظوظ نمیدارم بخیال
کشته شدن خرم و اینکه از عزت بعد از من با چه کسی دوستی خواهد کرد صورت تو را از وقت پیش نظر میگردم
و زرا و ششمن میدارم آه از قول بدی دیگر مرا با کی نیست بهر کس بخواهد عشق بپوز و چون که
من آن شخص مرهم را ندیدم و نمی شناسم و ز من هم نمیشد که از آنکس بگیرم یا خود را بکشتن بهم
برای من چه تفاوت دارد که بعد از من از عزت یا ششمن شاه بشود یا نه هر چه بخواهد ششمن بکند
کند از جانی که خود را ششمنی او کرد با او را فراموش نماید آه با تو بگویم سزاوارت چون بعد از من
شای مردی را بخواهی یا با خودی بخواهین بشوی اگر این تعلیق را بکلی است قول کنی مرا که حوائج

خوشکل در حق منی و ستر تمام دل از دنیا حاصل کرده و قتل کردن جنین خراشی بر تن است
 لکن خدمت مرا هم ملاحظه کن که محض برای حفظ آبرو و جان و جان و آبروی خود را و آدم و در حال
 سختی در روی خنده ای سبک کاه جان سپردم
 آه سپید پریش من برای نازت زبا زمت کشیدم و حال این رحمت تمام برای خط اول است که
 منقش شده ام او چه در حق من رحم کند
 سپید پریش از این برستم کون سرسله جهان عالم بر روی این فوارش کند و او از این سخن دم
 پرفانی نمی آید چنین است اما این خدمات و حق مغرور من و این جان فانی و خوراک فانی را
 اگر از نیت باطن بفرماید بی قیمت است و اگر روی موی بخندد از هر کس کس است و بعد از این حرف
 که او را بهیچان آورده از ناسیه یی آبی سوزناک از دل برادر کشید و بجای بخت از چشمای او
 خون سر از پرده بر خوار رنگ پرده اش بخت سپید پریش را چنان از حال ناسیه یی او اندوه
 گرفت و مخزون بجای خود ماند که اگر آن محله شخص نائی واروی شد و بان و جوان خانه سپید پریش
 کدام از او و کدام محکم بقیل شد و در جفت فرورفت که آید عشق محبت می دارد چنان عاشق
 که از طرف معشوقه شیر از یک چشم آنهم از روی سید و نه در چهر دیگر ندیده است جان خود را فدای
 او کرده حال که دم رنگ او است نه از خدا یا دیگسته و نه از مخلوق نه بخیال زبانه از آن است و نه از
 از خویش و اقلام تمام و خود خود را خسته است عشق فرار داده است
 سپید پریش مجرب تر از یک شده است او را گرفته و روستا نه و او گشت سپید پریش زخمی زده است آورد

اما سالی است از تو میگویم چرا این همه از من میگوئی و خیال از را بی خود میگوئی
 لایحه از انجا عشق و انگشت رخنه خود بخیل شده از نیت رفت
 را می که بخت منی غریب آمده سر را بند کرده گشت سپید پریش از انجا که بگویم چگونه می شود چنین خیالی
 بهر تن باید و این حرف را شایسته تا نقد میگویند
 سپید پریش گشت آری من این حرف را بی تا نقد میگویم زیرا که شایسته تا نقد میگویم وقت مرخصی من
 که گشت برادر و لایحه را دیدن چنان معظوم آمده که اید از تو کشید و دل ندارد و اگر حرف را
 بشنوی من سپید پریش و حقان تو را از این چشم خلاص کرد و با کساست جدا هم
 لایحه که این حرف را چنان از روی حس
 از استماع خبر از شوق فریب بهلاکت بود
 سپید پریش گشت شاد و بی رحم دارد اگر تو با خلاص خود ملک کنی سپید پریش دارم که به باب استخوان
 فدا هم باید لایحه گشت من چه توانم کرد
 سپید پریش گشت کشتن من محرم از اوقات و زاد و الوان نام نهاد از اینجا که کبر و غرور علی است از
 این حرف تو را خوش آمد
 لایحه را بر و او را در هم کشیده و رو ترش کرد سپید پریش گشت کشتن به و حرف مرا تمام بشود اگر حال فانی
 نه زاده کی خود را بختی بختن نظر از نیت است خواهی آمد و این خیال میگوید از که تو براه است بر روی
 لایحه از انجا که سرخ شده زیرا که دید سپید پریش معصوم

اودا واد است اسپرئس باز شروع کرد سخن گفت و گفت پیش است زندگی بهتر است تا برسم شاهزادگی
 گفته شدن و تو از این بابت که خوار باشی و زاده کنی و لاغری میکنی نباید مخالفت داشته باشی از آنکه
 بطول دعوی تو در نزد تمام مردمان فرانسه مدخل شده و تو خودت هم میدانستی که این او را محض
 حرف برده
 لارامه گفت مرا چنین حاصل است که شاه و زاده و تمام اسپرئس گفت تو قرار داری که این مطلب را بپذیری
 آن کسی که آن خیال را بپذیرد تو را چه گوی بود
 لارامه گفت این پرسش عالی است تو از من بپرسی که این سخن را چه میگویم در صورتیکه تمام
 ششجهه آفتاب آورده اسم کسی را نگذاشته ام و خیانت کرده ام
 اسپرئس گفت خیلی خوب من میگویم و شش بود آیا این دو شش بر خجالت نگذاشته اند و عده که بر
 داد و برد کجاست همه ای او در این مرتبه برای تو من دو شش در نظر پیوسته است که بر خجالت کرده
 نه تو با و لارامه گفت مبر داشته باشی و این حرف را نگویند
 اسپرئس گفت بچاچا بی شعور این قدر من مبر بگویم تا جلاد سر از بدن تو جدا کند بچاچا و شش برای
 اجرای مقاصد خود هر چه تو و شش را بزرگتریت در شش انداخته و میانه از در حقیقت خویش
 بزرگ و دشمنی بی نوع انسان و وطن او است که برای راست خود بهر فعل ناشایست اقدام میکند
 بیعت بجا که زار خود و سبک و نظری کن آری من از این سراج توبت مانند بیرون بروی
 آری سید ارجی شب سوار بر اسب با دینی شده از این کوچه ای پاریس بگذری آری سید ارجی

آری سید ارجی چاه سال دیگر در این دنیا زندگی کنی تو مقصود من شده و از هر چه خوشی داشته
 زندگی فقر و تنگدستی و غمناکی را که لارامه گفت مبر میگوینی
 اسپرئس گفت ارجی تو را میگویم آری سید ارجی در این شب بهایه سلامی تو را قسم می دهم با مردم اگر
 در راه این کار جان خود را بدهم برای آنکه رفتی و رفتی را تو قلب مرا سوراخ سوراخ کرده
 لارامه گفت در حقیقت دل پاک تر از کسی نداده و مانند تو
 چراغی در عالم یافت نشده و سخاوت که بدشمن دلیل این طوطی برای منی هر چه گویی
 من اطاعت دارم
 اسپرئس گفت تو خطای خود را استراحت کن و عرصه بنگاه بزیست که من خوب خودم و پدر شایتم
 نبوده ام و اگر در نزد مردم خیال کنی از عتبار تو کاسه می شود اما در نزد شاه و همه شش خود را
 بود و در حقیقت حرف راستی را اقرار کرده و از دروغی که بر تو بسته اند اجتناب نموده و اگر این
 کاغذ را بزیستی من در زار است و قطع کرده آزادی و زندگی تو را از او بسته میگویم و تو قول بده
 بترسی که که تو را مستخلص نموده بقیه عمر را بر جنت بگذرانی و من در این باب با تو قسم میخورم و تو را
 طبعیتان میدهم
 لارامه که در چنین ناهیه ای امید داری شده که در باغبان پیچیده و در یک بریدن گفت خلاصی من
 شش کانی نیست شرط کن که از جنت را نیز بمن بدهی
 اسپرئس گفت این شرط متعلق است بهل خود از جنت و من فقر میکنم این طوطی که تو با و این داری

او زودتر خواهد بود و من از قلب او خبر دارم تا به قول کند بگفت این شرط را بجمع من نیست در هر صورت
راجع بقبول کردن و ازین است

لا ادره گفت من از تو خواهم شنیدم زود او را فرستاده میفرماید و بگوئی ای پسر این گفت و میگویی
من الان مصمم ملاقات او هستم برای آنکه بیایم معافی تو را بپرسم

لا ادره گفت خدی خوب این کلمات را با او بگو و حرف من تا حال از نا ایدیه بودی که بوی آید
خلاصی من هم میرسد زدی من از ازینت خواهد بود

ای پسر این گفت من کار میگویم شرط خلاصی تو متعلق به من نیست و است بطریق من برگشتم لا ادره گفت
تو آن وقت که من با ازینت برای فرار میفرستم هر چه شهادت میداد که من از روی سرور میفرستم
و بدست تو میبارم

ای پسر این گفت خدا من آن حرف قسم نمیتوانم بگویم که خلاف این قول را نمیکند لا ادره گفت بگو
چون ازینت میگویی که من از این قول شکست نخواهم کرد

ای پسر این گفت اگر ازینت از پسر ای تو با دوستی من و ازینت چه خواهی کرد لا ادره با آنکه
من شانه گفت اگر ازینت از پسر ای من قطع نمردن برای من سعادت و زندگی را میخواهم
مرا بکشد و او را که از خود را از تحت من آفاق من میدانم او قبول میکند و او مرا دوست میدارد
آیا مسرور ای پسر ازینت که تو حرف میدادی من گفته ام حالت دیگر در نزد من بود و میگویی و قلم از
پشت من سرخس گرفته است از شما خواهم شنیدم و ازینت که ازینت را به پیغمبر میفرماید مرا با او داد

زودتر جواب برای من بیاورد که مسرور ای پسر این از برای من که شنیدم اگر مقصود مرا صحت کرد
تا نزد امام شاه رانده و پسرش و ام بگوید شما را فرزند تو را پسرش و ستایش خدایم کرد و پسرش
بر خواسته است لا ادره را که فرستادی و او گفت و بگوئی سب مرا از اینان حضرت مطلب و میرد
و من من شهادت را زود ما را دراز کرد و او را نظر آنکه روش بیایم معافی تو را با و بگویم و آنچه برای من
کردن او به پسر ای کردن با تو لازم است خدمت با و خواهیم گفت پس و ازین مقصود تو حاصل شد
لا ادره که از فرخانی که حالت خود را نمیدانست گفت

نیت شما چقدر طول خواهد داشت میرسد به کن که هر دو حق بیکدیگر من میگردد و پسر این گفت خدای
خودت را صرفت بای و بگو بگو من مشغول نماز استایش خداوند باشد تا من زود تو برگردم
لا ادره گفت ادا نمی توانم نماز کنیم و حال جریب دارم

تو بطریقی حالت مرا بهم زود که نمیدانم چه بگویم اگر در پستی بی شایسته آمدن تو مرا بکشد زود
بفرغی ب توجه طول خواهد کشید ای پسر این گفت به نمانی شهادت بکن تا ده هزار و ششصد و نود و ده
که رسیده است بدر آئینت به که باز شنیدن من از او داخل خواهم شد ای پسر این دست لا ادره را رفت

از در چهره رفت
فصل ششم

ای پسر این صد قدم از عجب دور رفت بود که لا ادره و ازینت را فراموش کرد و حال کار بیکدیگر

اسپرئس گفت سپید بن که در فم و جگر پس چاره را دیدم و لم حال او سخت و اول که در اسهال
 من بقتن و در ششم بقا زن منب و عصبی از من صلاحیت بخوابد
 شراکت گفت که بنابر این کار و بگری دشت اسپرئس گفت آری سپید بن را بدست می بخشیدم
 و خلاصی خود را طلب است شراکت گفتی خرد و فریاد کشیده گفت چنین و بشی با بگری که من و تو
 لابد باید به عقل اوست ام که من چنین دیدم آدم صوفی را که سلطان این آسمانی بام طالع اخته
 و حال بسیار بخت و میل نمودن و فرستاد کرده خلاص می نمودم چنین خرابی را جلوه می نمود
 حال دل ترا بر حرم آمد من چنان میگویم که در دونه شد و گفتن این حرف از شخص عقل من است
 اسپرئس گفت من تصدیق میکنم قول شما و من از دیدن حالت ترا این بجا چنان متاثر شدم
 فریب چگون حالت خود را می بینم اگر خلاصی او را با و کنم از غصه خرابم مر و شواله ابرو را بکشیده
 و گفت اسپرئس تو و من اس جراف و دی و آری و این کار را من از آدم عقل سرا و آری می بینم
 فراموش نه آوری می بینم که آن پهلوان نام بهر شغری که میرود و شغری از یاد میرود و برای
 آن دشمن میگویم در هر جهت از جنگ تر و از آن او کم شده و از برای نفس عاقل من شرمش
 شد و من هر وقت این تاریخ را خوانم ام باین پهلوان شنیده ام اسپرئس من بعد از آن پهلوان
 حالت او را شنیده است احدی بغیر از من ندیده ام دوست عزیزم بر و این و من اس را معالجه کن
 و براه عقل راه برد اید چنین حرفی را از تو نمی شنیدم اسپرئس از حریف دادن و شرفی
 کردن کردن بختم انداخته و گفت سپید بن را بدین حال خرابی از تو ندیده ام حال که تو از حریفی و

و یک نفر فی حدیقت اسپرئس گفت که از تو رفتی که من بهر چه میخوامم از تو خرابی کردم و تو نیز
 اجابت نمودی و این خرابی را من از تو کردم برای آنکه در باب هر ای با این بخت ترا عذر
 میدانم و حال آنکه تو از حرف خود بگوئی سپید بن حاضر را در من با جان دارم از حرفی که گفته ام
 خجسته کرد
 شراکت فریاد کشیده گفت من از حرف خودم بگوئی سپید بن گفت سپید بن با وجود و در هر روز
 و عقیده شما را بر من مرا بخت کردید بخت جگر من از شما و دوا کرد و شما این کلمات را گفتید که
 تو عقل با منی من بهتر از این از برای تو کاری خرابم کرد و الا آن این بخت خرابی من است
 شراکت گفت راست است من این حرف گفته ام
 اسپرئس قطع کلام او را کرده گفت اما شغری را که حرفی را که گفت بدینا می جان خود را بر می
 آن حرف می گوید شراکت فریاد کشیده گفت آری بر اینچنان تو بنظم مراد من سپیدی
 اسپرئس گفت نه می بینم با و آری میگویم شما حرفی را
 که گفته اید شراکت گفت امروز صبح شما حاضر بودید که من بنا عرض کردم لا اله الا الله و شهادت
 این بجا را و دوش من غفلت است دست خود را داده اما از یکم دور و غلبه می بینم و این
 این من حرفی که ما از شما هم آورده ایم و هیچ جا از حق نگذارد حق جنت برسد و اینجا محفل است
 خود قرار بد اسپرئس گفت اما من زندگی او را طلبم و با و وعده داده ام که زنده خواهد بود
 از تو خرابی میسپاری و از تو که شنیده ام که در اینجا حرف خرابه را در شراکت آری آلف

مستغنی حرف نام مسلمانند و بدون من نام بخورند
 اسپر اسن گفت مسیر من مانع حرف نام مسلمانند ام و حقا هم بهین کرش بهتا و دوشه ضربه را
 که از شاه و دختر است کنیه و مرفعی لارامه را همین پیش کرد که از برای من ضعی لازم است و اسپر اسن این
 حکایت را با یکی سلیست که دل سزاوار را بخیرش آورد مسلم است سزاوار و در کین اسپر اسن عزیزش را بخیر
 و کثیر بخیر با سپر اسن گفت در همین جا با شیه و مسکنه یا من رفیق را به هم چرخه کوفه و در هم سوز
 اطاق مسفره خانه تر زنده اند و ملاحظه کنید این صحبت است که در کین بخیر مستغنی کرش می باشد و شاید
 قبل از نام نه عرض کرده و جواب رد و یا جز را اینجا هم گفت که در اینجا معطل نشوید
 اسپر اسن با خاضری سرش از سزاوار و در کین گفت
 و در وقت در این خیال که از جهت سر و سینه است من شاه را از او است که مکمل نوری این نم است
 خیال بنشین که سزال و جرب را با شاه و شوی و در وقت است با شوی اسپر اسن روی نم است
 رشته سزاوار به لارامه بعد از خطه با شاف شاه یعنی انری چهارم که لباس ملکی پوشیده و ملامه بر
 نه است از پد اسپر اسن بر شیه و در خیال بان سر پوشیده و وار و شوی با شوی گفت که در کین بخیر
 سلیقه شاه را می داند است سز و علفکری مانع دولتی کرده و محبت با شاک نیک که بعد از ختم سلسله و اله
 و طلوع خاندان برین تحلیف دولتی مشیرت ملی کرده و بر زنده است که با مرآت جزو و کل بریک
 نمیدان و گفت عزیزم سزاواره اکنون کار جوی در پیش نیست فقط کار لارامه زنده ام از لارامه و اله
 یا لارامه شما است که هر اس مرز پریشان دارا اگر بگویم در سید ان سر از بدن او بعد گفته

مراد خوانده گفت که ازین سلسله و اله را من گشته ام و این گفته است که از برای اسم من خوانده
 اگر از او گشته باشد و بی ما را سبب است بشود غیبه انهم و رحمت او چه باید که در کین گفت و بهادر
 قلب داشته باشد و این جزئیات را ملاحظه کند
 انری گفت سزاوار عزیزم در وقت قلب من شک واری و حال آنکه در تمام امر به چنگها با هم
 بوده و کین گفت اگر وقت قلب واری ملاحظه حرف هدی را کرده و از برای آنکه مل جل واری از خانه
 و از نیست حکم کن در وسط میدان او را از اقلین بدار پادشاه
 اسپر اسن که این حرف را می شنید از شنیدن بخیر شما بخیر و سیزده سزاوار که با و و عد و او به سبب
 خلاص لارامه و فراموشی پادشاه را بخیر می کند که او را از او را پادشاه اسپر اسن بقیه کرده
 سزاوار سلیقه شاه را می داند است و حکم کان طلوع دشت معلی که بخیر آنرا طالع است بخیر بعضی
 که وقت سزاوار به شیه هم هم ملکی است و ان این است و در صورت که من میدانم ان لارامه آنی است که
 دست و شمس می باشد او را حرکت داده و کینه از شنیدن او صرف نظر کرده و رشته از او بیکه که از خانه
 و از نیست برای آنکه مردم بخلاف کردن جوی نشود زیرا که اگر من اشکالا را لارامه را خلاص و از او
 بکیم اسباب جری شدن بدکاران خواهد شد مثلا بگویند او را محسن اسراج کرده که بجهت است
 اسپر اسن از شنیدن بخیر شاه و دشت و کدشت شاه و از پیش
 خودی سزاوار که گفت البته یقین دارم از او ان رشته بقیع خواهد کرد از حرف آنکه امر از یکینه
 قرار کرد بعد از چند روز یا چند ساعت محبه علم می کند او را اگر قبضه بخش اول پادشاه بکشت خطی

در این امر که خلاف قول کلمه با جمال طلب با شرم و آید و خرب مایه شایسته که بدست ک بی
 مقصد جان من داشته و عینیکه با نهایت مباحث جان آنها را بخشیدم و با آنها ازادی و آدم شراییکه
 در این حال و بگری نعمت حاکم فقه حکم نمیکند از که محسوس او قرار است که گفت این را در زمین
 آویخت است شراییکه و او را مثل من نمی شناسی چه بعد از منزل شدن پسرش و دیگر حالت زحمت کشیده
 نه از و خیلی پیر شده شش است من او را خیلی دوست میدارم از جهات او را هرگز فراموش نمیکنم که
 من خیلی سر از میزم که به منم فردا این را میسر بود و حاکم فقه آمده و نوشته در دست و از یکدیگر
 این و از ای دروغی که نوشته و در محسوس را سوراخ کرده با طایب خود را از خبر و عمارت پلین
 قرار کرده است و این نوشته را از او دارم و همین قرار معلوم میکند که از خانه واده الیه
 و فتنه که آن نوشته را به و شمس خط نسید بنایم خواهد شد
 شراییکه گفت از من و این نوشته او جدا کرد یک نفر که خیلی مال غن کرده و زحمتها کشیده که
 این دروغ را در عقب مردم را میخ که و این نوشته تمام می باشد و در دست را می کرده تمام باطل کند و غیر
 بنده این کلمه با ترات و من در باب لا راه سبیل تمام و دیگر حرفی که می شراییکه گفت من هم تعلیم شده و اینک
 و آنچه باقی میل شده است با آن را از اهرام و است شده را به صورت رفت که جمعیت زیادی به
 به نظر در و در دست و را داشته
 کون نزد پسران مرید است نموده پسران دست شراییکه را گرفته و را او گفت هزار مرتبه رحمت نما
 زیاد هر قدر را خطی تر شکر کنم باز که است شراییکه گفت حال من باید همین است حاکم را به منم

پسران گفت آری شاییکه حاکم را دیده و با یکدیگر که حاجی لارامه را تغییر بد و او را با طوق
 شراییکه جانی جاده در همان اوطاق که محسوس بود
 شراییکه گفت خیلی خوب آن اطاق برای چه امری بسیار من زنی ترجیح دارا پسران گفت خوب
 با یک طایب علی بصورت میزان از آن محسوس قرار
 شراییکه گفت خیلی خوب هر چه میل است من در جرای آن حاضر قسم پسران را فرج بی انداز و نهاده
 باز همه در اخبار شکر از شراییکه کرده کون گفت عزیزم حال من خوب است که تو در آن مقام
 کرده و حاجی لارامه برای مردم این سس ضرر و از لاکن و یکله زبانی با من حرف زد و میگوید
 از قبول آن دروم خصم این که که حق اولی خرامش من است که از تو میگویم بهت طعنی و حال شراییکه
 من پسر کرده ام تو خرامش کردی این خرامش اولی تو بود لکن عزیزم دانسته باشی که کوفت شد
 چای است که آن خرد و بشو و از آن که را می دانه و از آن که می آید عزیزم حق واقع است که این خبر می
 وقت قرار میزنم شاییکه و صفت خوب در هر کس تعریف و او خصوصاً که من صفت خوب از تو
 از خبر می و خطاتم و کون در محبت پسران بی میباشند بعضی باز کرده او را در غرض تر کشیده چه و چه
 از ج میده خشمه و در آن شب چنان بغض جلوه میکرد که صدای زبانی صورت او چشم جدی بود و پسران
 انجام دهنده را از برای لارامه تعجب کرده بود یکی از آنها که بغض لارامه سخت ز بود لکن پسران بیعت را معین
 آن بیعت رضی او از آن بود دیگر که بغض لارامه است که بود لکن پسران از اقدام بآن اگاه شده و با یکدیگر
 اقدام که خطاقت مادر از آن در انظار بود و پسران بعد از انجام وادان کار اول بیعت شروع به تمام کردند

اگر پس بجای خود رفت که به پهلوانان جری آورد و کوششش بر سرش را داده که در بی حسنه بی در وقت
 بزرگ خواب رفته و بعد از او در سپهرش پیداشده با وقت جواب رفته نشان است که لشکر پهلوانان
 آن کسی را که طلب و در او حسنی است به ساعت و نیم بوقت شب مانده در جزیره کویر آن شخص مشغول
 شاست و این وقت چهار بوقت شب مانده بود نیم ساعت برای سپهرش وقت باقی مانده و آن
 راه طولانی را میسر است و این نیم ساعت هم در راه جزیره کویر برساند و در آن بدون ناکلی بوقت
 جزیره کویر رو آورده و در همان وقت سپهرش جزیره رسید و همان زوای که دوزخ و آن
 نشسته بودند و در مسافتی از آن دوزخ خود را به پهلوانی حمله و شتاب و خیمی بصیرت انداخته و آن
 ماموران را و دافعه که بر داشتند لشکر سپهرش را با بعضی سپهرش پهلوانی کرده و اسپهرش نزد
 و تربیت رفته سلام داد

و تربیت گفت سپهرش تو را خبر هسته بودی آمده ام چه طبعی بود و آنکه در آن وقت شمع شمع من در آن وقت
 این مطلب را نیز ندانستم از چه مانده من یقین میسازم که برای من نفع نمیخواهی اما یقین دارم و طلب
 داری که با من گفتگویی نمانی

اگر پس گفت آری ماموران را که طلب می نمودند شمار از دست نیده اوم این مطلب را به راجع به تربیت که
 من به از این جنبه او به شامحت به اوم و وقت خلی که است یک دقیقه را به یقین نگردن بگویم که از
 جانب سپهرش آمده ام از نشسته که لا امل و تربیت را رنگ از چهره برد و بخود از به سوی پیش
 او را تغییر می داد و به چشمان خیره با سپهرش نگریست که سپهرش از تغییر به رنگ و چشمان او حیرت برآورد

و گفت ماموران را بنا به عقل بشویم البته از حالت سپهرش لا امل و اطلاع دارد که حس و غله چیده و حکم
 قتل او صادر شده است باقی اطلاع میدهند

و تربیت با صدای گریه گفت این مطلب را تمام شهر شنیده اند من نیز شنیده ام سپهرش گفت هیچ کس
 چیزی که بر مردم مجهول است این است که برای لا امل را اطلاع ندانند چه شکل گرفته و دست لا امل را می
 کند که در میان لشکر خودش گرفته آورد و به دون که کوشش در خلاصی جزو کند و سپهرش با شنیدن
 از این گرفتاری

و تربیت بچشم حسنه گفت توقع داشته چگونگی و مقابل و لا در می چون شواله کرت و در ظرف شمع
 این که شامکت به اداسی و کوشش در خلاصی خود میگردن میگویم از آنس از او که از شد و در کوشش
 شد و و با راجی حکم کردن نه است

اگر پس گفت نه ماموران را به چنین کسی لشکر خود را نیکو دارد و خود را نسیم و شمی نیکو که یقین دارد و به
 قیام شدن بن جان او و من نسیم خواهد کرد و من کوشش میباید این چند دقیقه که من برای جزیره
 بدون عزت و کبر حکم کنید

و تربیت از حرف می سپهرش و لشکرش گفت و از نگاه و آوازه که شنیده اند او پیشتر پیش کرده و به کسی که
 سر و شده و خود را کرم کرد و به سپهرش جو ابایی سخت میگرد و با سپهرش کرده گفت من کوشش میباید
 بگویم سپهرش گفت من میگویم لا امل از حرف می غریقی ندیده بلکه است تسلیم شدن مطلب است که به چهره
 است من میگویم که لا امل برای حفظ جان و ناموس از مجار و جان خود را داد و تربیت به جزو شنید

حرف خاصی ندارد چنان بر خود بزرگواران سر را بالا ترازیست آمدن فرستاده و بلا قصد
از زنده بودن لازم خطی برای خود ننویسد از دست کسی که تا خون سر بسته و بدن خوار
آورده زبان سنگین در آورد لکن این کار بعد از کوشش صریح است و از دست از برای
باج و دق خود را حاضر نموده است بچسبید و که ام چاره لازم نیست نه خود را از او کند
و برای من از جهت خواهد بود به حال من کمال میل را دارم که دانسته خود را از کوشش
خود را به هم و ملاقی بیکدیگر او را بزرگوار
اسیر است لکن ازین بر زبان حرف بسیار گفته و در این عین و رامن دست بیدار لازم نیست
بزرگی برای غما کرده و معنی جان شاری را در راه عشق بجان غلظت و هر چه افتاد و تمام
در ملاقی با و محبتی بخند که هر کس بشنود بگوید با او بیگانه و او را
از دست گفت لازم ازین چه خبر می آید او است اسیر است لکن لازم ملاقی می شود و از دست و غیر از این
ترجمه می نماید
از دست گفت آنچه غم این است که ما از دست شما قهر از این است لکن از این اخبار غنی و ادب و از دست
شما منتظریم جواب خواهد بود
اسیر است لکن از شما است و در حرف مرا قطع نموده من بیکدیگر ارمی شاست و بعد از شما عالم
طالب چیزی نیست اگر و غریب است که با دست وصال ندارد و اگر و محبتی بکلام نقل است در ملاقی
نموده و اگر ملاقی از محبت را طلب است با تیرگی می فرموده وصال مرا فرستاده که شما بگویم و از شما



است و لازم که از هر حال و هر شکل ظاهر و باطن با او سر داده باشد و بهر دست که در دست او را بکشد
از دست اسیر است لکن از دست اسیر است و با اسیر است لکن از دست اسیر است
نمی داند و این جوان یک است ازین است من چه کسی با او اسیر است که در غیر از آنکه برای او خبر
و منتظر با هم
اسیر است و دست و ملاقی است غم فراق که در لازم نیست خواهد بود و از دست منتظر خواهد بود
چون ملاقی هزار که از نظر اسیر است و ملاقی است چگونگی خواهد بود و وصال آنکه برای نقل او را
فراق از نظر اسیر است و این جهان خواهد بود و این جهان را خواهد بود و از دست منتظر است که بتواند او را بکشد
این کار را خود می فرستاد و منتظر خواهد بود
از دست را از دست این حرف جهان یک از چهره و بر من کسی با می نماید او خبر که او که منتظر است
در بی جلد کرده و از او هر کسی از دست و در جیب است که مادر از او منتظر است و منتظر است
حال دانستم مقصود تو سخن را است و است
اسیر است لکن از دست و بیان واقع را بیکدیگر منتظر است و از دست منتظر است و از دست
چون بیکدیگر اسیر است لکن از دست و از دست منتظر است من را می خواهد که مادر از او منتظر است
از دست و از دست و ام و از دست منتظر است و از دست منتظر است که دست لازم از دست منتظر است و منتظر
از دست و از دست است بطوری منتظر است که هر کس که داده و از دست منتظر است منتظر است
باید که از دست منتظر است و از دست منتظر است و از دست منتظر است و از دست منتظر است



لیکن این خیال را قدری در کرد و این پس از این وقت آنچه میسر است به انداخت و گفت هرگز
 تو نیستی ای کلمات خاطر خود را ازین پرستیده و برای من سیدانم که مستندی آرزو را بقبل می آید
 واری و ازین بدیدن او که بخون غلظت بشود و ازین برای دلت چنانکه ازین بدیدن و بران این کلام
 و بهشتی آسان مرون لا راسه را سیدانم و بر عکس خیلی باقیم که زنده و آزاد از این دنیا بجا دست
 زندگی که لا راسه خلاص خواهد شد لکن در فراموشی انداخته و علی ایضا چنانچه که ترک وین را
 بگوید و در این غفلت است و در دنیا و سر او باشد
 و ازین بدیدن خود را بخواهی که دلت را بکسیرید و لا راسه ترست است لکن
 و نظری من بعد از بدیدن زرت با حرف او و عاقبت پس لا راسه مرا خلاص کرد که بدیدنی سخت تر بود
 و گفته شد ای مراد فانی که بدیدنی زرت کیم که هر کس که آرزوی مرون را داشته باشد باقیم من ترک وین کرد
 لا راسه بملکت بعد و زندگی تمام میسر است و دلت باشد این چه غفلتی است من محبتی هر زلفت
 من از جانب خود حرفی نگفتم این خواهش را لا راسه از شما کرده و ازین خواهش زده رسول بشم
 من بنزد وین که و زاده خواهش او را بشما گفتم و مطالب خودم را برای بعد که بشما ام که بشما کرد
 تمام

ازین گفت این آرزوی است که لا راسه کرده است ولی لکن ای من طلب را از شما بجهت تمام من
 چنانچه خواهش ازین نمی بیند و مانند بخت داده خبره با سیر پس بخواه که بهی غلبه
 این پس چون شیر زنجیر انداخته و صبر و حوصله که آن زمان بجا برده و تمام گفت و درازان برین



و ازین که صریح مطلب را بجان بگو و قصد خود را پرستیده اندام آری و درازان این خواهش را
 من قبول کرده ام و فرم ازین بر آن بجا می بینم سیدانم مل لا راسه نداری چه رسد که تو خود را
 ترک وین و خویش و اقرا را که بملکت بعد و هجرت عاقبتی باین است این مطلب برای تو می گویند
 اما خط کن چه کن این بزرگ که از تو بخواهند رسید و چه عین باز بمانی فاسقانه کرده و با دست چشک
 تقصیده

لا راسه را با بخشیده و ازین گفت او که نشد است ازین غفلت و فراموشی خواهد کرد و او بجا دست
 که در حق تو کرده است برای ترا خواسته است و او فراموشی و غفلت را باقیم باشد اما من سیدانم لکن
 کار برای تو برای او بکن است که دایم میسر بود و در بعد از خواهد بود این زندگی که بعد از این
 با و راسه خواهی که لکن از این شدن و مرون برای تو خواهد بود اما چرا بدی که است میسر که از این از این
 شد که و کار نصف هر روز کار و چهار و کوفت را از این و کوفت را عمل بدیدن خود را در این دنیا خواهد
 و از این اعمال خود را خواهد چشید و خداوند و سیدانم معتمد او که بفرمان خلق شد بهتر از هر کسی
 که بکسیر غفلت را عمل بر کس را با و دشمن و در و حال تر با و و با چایید لا راسه سیدانم با شمی و
 خواهش او را عمل با و ای هیچ نوع عذری از ترید بر تو نیست هر که و بخواهی از این عمل تقصیر
 و لا راسه در این شب فراموشی هر آینه فردا صبح نوشته خط ترا بخواهند برده و آنچه باین فر
 کرده است عرض کرده بای زخم کار و لا راسه را با چو لکن آن شب خواست من خواب کرده و دست و بکم که
 و غری مراد بود بخانه عذبه از جمع کند و آنجا بجا دست کرن و بگوئی آنچه کرده است خواهش کرده

نبد اندر آن روز بماند خدای که چرا بالا آمد در این شب قرار کردی یا زلفت در بارش سرور
خزینت خدای بود

ما زیت سبز زانده خسته با خفته در هر صورت من تمام شده ام و سرایین هر دو دست گرفته شروع
بلکه کرده و چنان اعلت خنجرین برکت و آه جان که از می کشید که اگر سپهر این به لایه مرصده
صبر خداده بود بر حال ضیعت از بت ترسم کرده از قصیر نفس غش عین میکرد

اگر این سبک شده و از بت پس از خطه برشته که ده گشت مسرور در هر صورت من بملک خرام
رسیده اگر بالا را در و از کیم به ای ای برای خانه داده من باقی خواهد بود و کین چنین دلی بی سرور
قرار کرده ام و بعد از آن که ام و قیقه عرا در غربت بسر خواهیم بود از این دو که شتر بر آید

مکروه می شمارم و از او بت منتظر حکمت در به بهایی او که طبع من بدست و مرا بخت می اندازد جلوه
با چند شخص در غربت نیست و پس با ششم و اگر بگویم خورشید او را بجای آورده علم به عوی که هر اهل
و حق نه داده ام را بدنام و شتر شدن ای ای خدای که مسرور من به کردم و در لاف حق و بت و کینه خدایان

راست گشته این است تمام خداوندی که است و را و چهار کوئی در حال پنهان شمع و قیغ خدای که در پیکر
بر او سخت میکند و به ملک ای عظیم نذر از

اگر این گشت آری و در منزل عین من این است عمارت بالا را سر را شتر لگنه خدای که در ریخته و اهل که
آزاد و لایه به کینه به ای و این که کینه اهل ای تو خواهد بود برای ششم کارای خود قسم از شمع این
جام به پیش و زیت گشت و طاعت میکنم آن مقام از آن من افزون است بلکه هر طبعم خداوند هیچ



نبد و می دایم فرخ کینه نداده و این جام بالا برای رضای خاطر خسته اند و خسته که بالا تر از این

بنای کثر از شرم سپهر نس گشت افزون بر زمین نیز تقصیر از را از کینه خسته و بعد از این در آخر
خرام و شت و از آن شب که عوسی تر بالا را مر خواهد شد خدای این روز نور شمع که خطه لایه از
من مانده است و آن همه کوشش در کفایت آن کردی و فایده بخشید بدست تو خواهد رسید زیرا که بعد

از عوسی تو من حق نگاه آری آن رفته اندام

ما زیت خدای خیره بر از فیض و کینه به سپهر نس میکرد که اگر روز بر او سپهر نس طاعت آن چشمان
در خفا بر راقب را میکرد هر اس بر او مستر می شد و از بت از ختم و زانها را به هم می رسانید
و گشت خفی تر و لا تخلف من صفت و چه به کرد که در کدام نقطه من دست صبر شرم و کینه بالا را سرور
و من گشت فرار خسته برانیم

اگر این گشت و در منزل هر چه قلعه شت و در که یقین و به عاید ما زیت گشت آنجا رانده و بی ششم
اگر این گشت می ای در ب قلعه که بطرف بل که کینه کینه و میز و بالای آن در ایق که کینه است
بخود آن ایق که بطرف بل که کینه با حق و یقین شتر و آری از بت گشت آری اگر این گشت مجربا

در آن ایق منزل دارد و از بت بر خطه طب از آن بخیر و که در بل که کینه با حق و سر از شتر و خد
خواهد که من به نزدیکی بل باب در کینه با حق آمدن مجرب ششم به در واقع هر دو مظهر او خرام بود
نور زان بر او هستی از بت چنان از به که خان خزان او را سپهر نس طاعت و سپهر نس از برای کینه
ترسانه او را به شتر صبر گشت و طاعت این طاق جزئی بخاطر میا کرد که اگر شمشال کینه حساب طاعت

لله و ام و تو بر سر خیمه خود نهاده
 لارامه فرمودی از اناسی بی برآورده خود را بروی مسند بی انداخته حضرت را بهر دو دست گرفته بخیمه باز
 بر سر نهاده چنان برای من حاصل شد که آنچه من گفته اند صدق بوده و این است قائل اورین که
 بجای او نشسته است که اورین روی این مسند بی می نشست و چندی در خدمت با و دراز شده
 از روی مسند بی بر خاسته با خوش من و دین و مرا بر سر سینه بعد با اسکی که از راه بارگاه
 گفت شاه فرمود بنشیند است آه من فرمودم بخشید بر سر من با سر و بی کشته شاه و فرزند کوفه و بی بخند
 او که یک نفر آدمی را فرستاد که قائل برین است که از خیمه بنشیند شاه و بر پشت فرمود از او بپند آه من
 فرمود بنظر از پای او ایستادم دیدم که با سر بر سر خیمه خود بر سر خیمه را بر سر او است و از او بخند
 و بر سر او بعد از این خطاب می برد زده که در حال چند نفر بر سر او داخل او طاق شده و می که بر سر او
 گفت من باین مجلس دم کردم و جای خوبی با و داده ام حال ملاطفت کشیده میل خیره را با سر او
 و غضب ابریشمی او بخیمه خیال فرمود نشسته است اگر پنج دقیقه در بر سر رسیده بودم این سخن فرموده
 بود حال فرزندان من باید دست از او می قطع نمیکند که فرار کنند تا ساعتی است که او را بعد است خدایی
 بسیار بر سر او در حال باین مجلس و بخیمه صفت کشیده ایستاده و می که در راسه بخند
 کشیده بر سر او بآن گفت بر سر او بخندم عذر نخواهد من قبل از او داخل شد و بر غضب از این و شایع
 میفرمادم شد
 لارامه را از نشیندن برین حرف زده تمام عروق و عصب او را بعد از کینه خود کینه کرده و فرمود

داد و بد حالت مرگانه بر خیمه نهاد و ساحتی بر سر او حاکم را آورده و دست را بطرف فرستاده خود
 کرد که روی سر نهاده نشسته و چراغی که بهیچ آن فرشته بود در کار تمام شد و در وقت مسیر آن
 بهشت که بر سر نهاده چنان کاغذی افرا کرده بنظر من این بود که در این بین داده و بعد از مدتی
 رسد آن زمان حضرت حاکم من به بر سر با سر و دین قائل منب خود را بی کسم من از آن
 داده و او را بر سر نهاده نم به کسم حاکم و ارم این کاغذ را بی نهاده نگاه داشته باشد حاکم
 به دین آنکه خط کلمه کاغذ را از روی سر نهاده است لارامه سپرد و لارامه آن فرشته را بخانه
 گوشه سوزید از نشیندن حرف بر سر او گفت اورین روی این مسند بی می نشست لارامه جرات نکرد
 دیگر روی مسند بی بخند میل که خود بنشیند با دست صندلی را بخت رانده با گردن بی و بر سر نهاده
 دست را بر سینه گذاشته در میان سر او بآن بر پا ایستاده و بر سر نهاده را تمام چشم لارامه بود و خدایی
 حرکتی که میکرد مرا حجب بود و بهین وضع بفرستی که از پشت باقی مانده بود و کفر نهاده قافیه طبع کرد
 بسیار شظرف در نزدیکی بی فرستاده و در حال
 و در اطراف بیخودی او بود و خود را با خطا طاعت کرد آن بسیار از من فرموده شد و روافی نیز برای من فرموده شد
 که بسیار با خند روان در دین قدم فاصله نگذاشته بود و نه و نه ای مهربان داشت و بسیار بنشیند از آن وقت
 فرمود اوقات معصومه را زده بر سر نهاده چیم بخند و خوشه و هر کس حاکم میگردد مجلس باقی به سر نهاده
 قدری نزدیک تر که بر پشت اثری از مجلس نمیداد و بر غیب او فرموده می شد که بهشت نام خیر فرار
 مجلس از چهره بوده است صبح طلوع کرد و هوا روشن شد و بر سر نهاده اثری از مجلس نمیداد

طالع شده اسپرئس از سر تی در هر دو روز اول و دو نظر کند بود کرد که آنوقت او را چنین
بنامش نه بود و اسپرئس بهار است گفت از قرآن مجید سوره یس سیم صفت است در آنوقت از هیچ
مجرمی نماند از خبر خود را او بخیر از آن وقت

از آن وقت گفت من مروت در آن خیال من اما نظر من تسلیم است اما هر دو چون من خود را تسلیم نکردم
از خود را می خورم اسپرئس گفت علی الهی که مانع تو در این مکان نمی گذارد تو نیز از خود را
تا به جم از حالت این بهجت هر ضری میزانیم تحصیل کنم

از آن وقت می خورم و او است کرد و اسپرئس چنین گفت و نظر کنش کرد که داخل قلعه شد و حاکم را نگاه
داشت هر دو منتهی حال سخن او را جواب دادند که حکم از حکم شده است و صریح را در سوره را به هم رسانید
و منتهی خیالی سوره کاف خیال من و الا سوره را از من شنیدم و قرار می داری خوف من و حاکم نیز نگذاشت
قرار است کاف خیال میگردان به حال من تغییر می کرد و علی ناسخ حکم اول را بجا می داند و بجز این
سرفه من است برای این خیال است بهر اسپرئس خیال کرده و قرار بر هیچ که ام عمل شد
و منتهی او را در ترس از آن که چند ساعت از روز گذشت و الا سوره خود را از خبر و نمود از خود که اقل از
آن را به مطلبی تحصیل کند

اسپرئس بر روی راز را میزد و این فرستاده و از آن تحصیل خبر کرده و شوالیه بعام داد و این چنین میزانی
نداده و بغیر از حکم اول عملی نگذاشته و این برای آسین خوار اسپرئس بن و بیایم شنید
بطور مانده سیه آن کرد از جیفت تکان می برد و بود و در هیچ ساعت این بطور من اسپرئس و دیگر سینه

سوره را به سبب لازم که برای حل متعسر است این سبب است بر در شاه طاعت داده شده و از آن وقت
و در آن رسیده بعد از آنکه جده و اسپرئس را ملینان داد و گفت حکم نامی نگذاشته و داخل قلعه شد و
اسپرئس را با بر روی سوره خود داخل قلعه برد و مجرئس را از بالا پائین آورد و در یکی از طاعتی
پایین جا داده بود و در میان اوطاف بر سر حاکم قلعه نشسته و انبیا علی و شمس مجرئس را نگاه
و مقابل حاکم جیفتی داشتند و شوالیه نیز یک حاکم و حاکم به حرام کردن بر خوراسته شوالیه از او متصل
سوال کرد و باعث فرار کردن مجرئس را پرسش کرد

حاکم کاغذی از بغل در آورد و بهت شوالیه داد و مشرف آن کاغذ به نام بردارون و در آن روزی
که در میزای او را در این شب قرار می دهی این شخص قابل پیر تو است و این کاغذ را بجزی عجب نوشته بود
که احدی صاحب خط را نمی توانست شناسد

شوالیه بعد از مطالعه کاغذ گفت ای رفیق هر کس نوشته است و شوالیه از این واقع بطوری
پریشان حیرت شد که کاف خیال من و کاف خیال من و کاف خیال من و کاف خیال من و کاف خیال من و کاف خیال من
و قرار کرده است که قاتل پیر من است

شوالیه فریاد بر کشید و گفت من برای چه فرار داخل کار این حرام زاده کرده ام اسپرئس گفت برای کسی
نصرت میگردانم و چنین عمل میزد از این مجرئس سر زده باشد اگر تا سحر از غلامی او و شوالیه او را متعسر میزد
و این حرف را بعد گفت که این جسد خانه من است

بر روی گفت و در حلقه کسبه عدالت خداوندی چگونه بموقع با جاسیده اسپرئس است و شوالیه گفت آه سوره

و در بیان جمعیت ایستاده و هجوم کرده و اورا خلاص کنند یکی آنکه ازین نامزد امانت برای ولاء ایران
شد و بیم آخرت از ارباب او حاصل کرده اطمینان خاطر خود را بر سر تیغ حلاوت و شهادت او هر یک که سزای شست
شده بود در میان میدان قدری گفت کردند و الا را بر سر تیغ علی الاصلح بهر طرف می گزینستند
نصفی از محرمه نمید و اثری از او نماند و از آن که چو شمشیر می شستند جانش نرسید و دست از او افتاد
از میان او وصفت جدا شده و جلاد دست او را گرفته از پایست که او بالا برآمده و بعد از اذیت ازین جزئی
نمی آورد و در وی است که او را بجای بسته می بود و الا را بر سر تیغ گفت که محرمه را خواهم دید اما از سرش اثری
از او نماند و از او جدا شده و الا را ازین است که او را نیز بر تیغ حلاوت جان سپرد

خون از برای خون

در این روز که لامه به تخت بجل رسید در روز استماع شای غنچه است مقبول چرا که بختی بعضی
از کشتن او اندام درست نموده و می کشد چنین متغلی را به دیوارها و نیزه نه چون اهل زندان را به زندان
جدا گفته برخلاف بختی این پیاده مقبول غدر و حسد و دشمنی پنداشته است و خود را و پیوسته
نخاسته در این روز تمام ایمان و جهل را از کف کرده
و به رعایت بخت و کاسه بخت در روز و در او روشن کاسه کاهلی بسته و مسرور و فخر که بر سر آن
و در کشت و در آن که این بازی نرفته را محرمه از کاسه سرورن آرد نه بهر از سرورن شدی و ترش که در آن

شاهزاده و او را دو مادر از آن دو امپراطور که هر دو آن را از آن حضرت گرفته بودند که بچهره
 وین فتنه‌ی جلوه نمود و بر او مهرت او از فرخ میرد رسیده و این خانم آخری از امروزی و یکی است
 از دیگران که در مسکن حق و سعادت او را در آمد و هر که از آن بپرسد و سراسر از او بپرسد که
 از دست چندان فرساک و دشمنش بود که در عقل خود

کمر روزی خود را چسب بپاش دیدم

ما نیت بعد از قتل لارانه که هر روز او را تنه می سیکر بخت را رام و دنیا را جام خود میداشت
در لاسه و دیگر که آن کاسه را جلوه داران و غلام بچه کان فرو گرفته بودند و شش خط نشیه پیرون
آدمه میبرد و داخل آن با فاسل خود که داخل و بلند شده و خراشیده از پندای لور و صعود نهانیده بعد از این
و شش خط نشیه جنس احترام بجای خود ایستادند

دوشس که باطن و سخن کبرای الهه را از اسرار او حرفی نگفته بود و حال هم زنده فیت که حرفی نکرده
و دوشس با فدیجات بطرف شاه میرفت بدون دغدغه و تریزه دوشس که با فیس و دناطک سینه
این خانه داده سلامی محترمانه با او کردند و نیز جواب داد و بروی او سر از دل و دناطک نکاهی کرد و از آن
دناطک که این خانه عقیق و پاک که کزده شاه صید و دل او را کسر قید و زنجار کرد بروی این زن تمی
و کشت

دوشنبه نسیه از بهای اراضی و حدود نمود و صاحب زمین و متاعان شاه هر کدام با نام بخواری یکبار
مستخرای آنها بدو که زمین معینی شاه این است و نمازخانه است محال است شاه آموده که از اراضی

چون لار را در راه عوی و ارث و ارا بر می آید و چون شاق را در شنبه است و در میان شاد
مشبه و دوشس و شمس و شنبه

کازین و لارن با نای راه می برد و از پله که بالا می آید هر کس را رسید به پشته با او ترقی بکند
تا بجای رسید از چند تری که رسید و سلام کردند از آنجا که پرسش کردند و را با و غرض که در کوفه
کاری با صبر اعظم و کاپتان و اولان محبت می داشت و چون رسیدن دوشس را داشت قطع
محبت کرده و باطن نیز فشار روانه و پهلوی نیز فشار می آید و در کوفه و رقی را از روی نیز برآید
سیرت گرفتند و اعیان و صاحب منصبان در حضور می آید و سلامت بودند

دوشس و دوشس به پشته که نزدیک شده و خرات قلعه بگوید و در
حق حرات را بر گردان رخ کرده و گفت عظمه تا با و جو مشقت و فانی که دوشس می توانم خود را از اوقات
شاد و زواری و ام که شمع را بیکدیگر می کشد و حرف دوشس را قطع کرده از اوقات محبت گفت
دوشس چنان به شمع اندر شده که چنانچه ای امید رشید
از تری حاتی داشت که در دستهای شمع برآید خود را می کند این دوشس خود را می کرده و با
آتش که سر داشت عمر داده من اگر در این عصر برای پذیرائی مردم مردم در این جعفرم برای شما
حاضر پذیرائی نموده و شمع

دوشس را از شنیدن این کلام از پله بر پله تری می رفتند و به صلابت که حالت خود را می آید
بلکن باز می آید و است که از تری از راه بر داری و کذشت فطری می پذیرم از تقصیر او و خواهی که کذشت

عظمه را برای پذیرائی مردم حاضر پذیرائی نموده و برای سن شاد نموده و بدش پشت
برای سبکه این مکان پشت تر از آن است که شاه رانده فانی چون شاد در این جعفرم می کرد
برای آنکه لار و کس با پشته می شده است که اقامت خود را در پشته بودی و جرس سبک
بقصن میرساند دوشس گفت عظمه این کلام شما می شنید و در کوفه
دور بقوه بدش و گفت این کلام من نیست بلکه حرف تو است عظمه را ده ام تو بدی که لار
را به پشت شاد رانده کی خود خود لار و دوشس تو بدی که بقصن شاد کرده کی و اولاد با دادای
تو بدی که برای او پول و باب بختل فرستادی تو بدی که عیالین را بجاست او و کوی
تر این ساره را از خود لار دوشس گفت عظمه تا اینها نیست است که دوشس در حق
گفته اند شاد گفت عظمه این ها شاد که تو بدی که لار و اولاد است لار تو را من بقصنات داک لار
و حکم با سبیل و جرس و فانی و شمس در این امور است تسلط نمی دارند که در یک پشته شاد
شعشع بقصن لار و کس در پشته که من می دارم باز من می صمد بگویم و همیشه بخواب طرف می کشی
مرد باشد عظمه را ده تو می می نظر می کنی من می می دارم که تو به است سلطنتی من تمام جوار می
اداک ربا و می داری من این است از این نظر خارج شده و ارا که خود بدی که می کشی و پشته
حرف بر پا حرارت بدش گفت عظمه تا و دوشس از شنیدن این عانات چنان می کشد
که بخی جوار که کرده و می که در تمام عمر جعفر جعفر جعفر شک می کشد و جعفر کلام شمس می کشد
نشدند و جعفر جعفر می کشد و او از شمع می کشد و از جعفر است این مجلس لار و کس می کشد و در پشته

صورت کابریل بهمنی است بادی کابریل بهمنی زد که گفت اگر او کس شود میکند بهمانی نخست
حزب و خواصده حرکت کند که کسائی نمابد و حای کند من لاری با او دارم حکم خراج کردن او
از فارس محمد

سوی گفت این میران درنده و دزدی که نه دکنده و نه چرخه کشیده و نه سرک و نه سیر
خاطر، بهر که آلوده و شیشه و عام باب چندی به این طرف کرده و بعد بنده و بنده و بنده و بنده
و دوست آفرین بر سر شتراتی رفتی، نه

مازی آه کشیده که لایرین مفتت شد گفت نه سولی اگر دوش میبرد، اگر دهنده بهم بود باز که
دوک دوا بن نیزه است را به برود و حرف میزند و حرکت میبرد و در این است دست پنهان گفت
و از نه لایق است و بهر ز دور بر از نه حرکت دارد و عشق نه لایق، که و حرفه از نه شود و نشان

فصل پنجم در بیان مختصر از سیرت و صفات و احوال و تاریخ و حال و قریب و دال و غیره

اسپہنوی چرخدارم کو
لا بریل ازیندین اسم، این حسدیه دستش در بدست کوفش گفت عجب دارم که این

[illegible]

برینا بقدر اشتهایان بزین میجوید که بخیر و بدست و دل که بد دوست دار که به همو امیدارید که امید
بر کس نداشت باشد از این نوعی کار باری که دول دین نمیدید

رسیدن گفت دوری فایده صحبت باشد. مگر دوری جز از دوستی نیست. و دوری فایده دوستی
باشد. و دوری فایده دوستی نیست. و دوری فایده دوستی نیست. و دوری فایده دوستی نیست.

بسمه تعالی این امر را در هر دو عالم در حق او میسر و آسان گردانید و از غرضی از او که خطر کسی میسر نشود
چه میفرماید تا از این سخن به هیچ وجه اثری در جگر او پیدا نشود پس آن بزرگوار که حق گفت
را نپذیرفت پس آن بزرگوار که گفت تا طلب نیست که در آن موقع برای او وکیل را

و بهر زاین حرفت بطرف نکست و وارن کرده بطرف دیگر روانه شد
و رفقا، آنوقت خوش خجسته داشت و در واقع جهان بود این

تمام حیات گذشت و آئیند چون برق بگذریم زان طریقی گذشت و دولت چاره دیگر
او نهاده وقت مکهات چهل او رسیده چنان شمشیر شکسته برین حصه بی او که تا آن

دولتی یعنی برادران و سیهایی که در کربلا جان بهیم برآورده اند در کربلا
شماره اول دفعه دوم که ازین دوشس اخراج و ازبیده بازماند دوشس که شسته محمد علی که
خرید کرده است و ضمیر از حال بد و تحریک بعضی نفس منبری از اردو بان مردم جاری نشده است

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

که بخیزد دست دادم که سیدی برای او باقی نیست شکیو با وجوب کلمه بود که دوش بر بازی دوشی
نرسد آو بر خوب دارد و سید را می آید با سر آمد قطع شد و بجزی که خود را ست می آید و هر دو یک
دو با این را بدانش بود نه اندر بازی نداد که دوش هر که این بخیزد دست می آید و می بداند که
بخیزد نیز آید و دوش می آید اما سید داشت که غیب و دیگر با و با نوبی دو یک دو با این را دست
آید و خیزد آید و داده نامی چهارم را آید و خیزد که آید

و حقیقتاً لازم آنست که مردم اردو زده و دشمن را غرضی بجز اوردن رسته از او بخوابش که او که حریف و پادشاهی
 ندارد بر او نهد و با اتفاق ۱۶ نفری چهارم می فتنه می کند

اولک دوا این ارده بود که در اینست از نبات و حیوانه و شایه بود که این دسسته و الارا هم خروده
 خجسته نوشتم مجرب با پارسین آمده و در سنان کردن بسیار د

از روز که فشاری لاراهه دو شنبه خیال و گریه چاره خیال داشت سر ابروت رفت دور اندوه و گریه محک
پاریش کن منم نزد بازداشت دوشمنج ؛ دونه و دنگ دوانی اندازه حرم حموات از راه داد

روز نيزادن مر حبيب محمداد و عذاب را امروز و فردا بگذرد تا غمري از غمت

در اسف که دوش در سرتا توانی افتاده کمی از جوانی

در این محلات و ادارات مسجد نژاد را در غربت و ده شرعی، پنجم و دو و حرف آخری او این بود که برادر من

فی پیش فیم دلائل در تبرک مشاهده ام با این حالت باز از حال محضه دشمن غافل نگذام

از دستجات و بازی خوانان و بازی دوستانه و غلبه و دویم بسیار ای تر و خفیه و از این است و قیاس

الکة نوز بر روز ماری زخمی تر شده تا بجای که نه تر و نه پهنی ، با دوقه بلا بر می نوازید است
و نعلش بر باد و بوی شخص روی که که هر قدر ممکن است شتاب کرده زود تر باز کرده این شخص بزرگ
رشته رحمت نمود و حاتم محمد بن علی و دیگران که نوز نا خوشی های اولی است نوزده بود
عن حاتم بن محمد

و با حالت زود و در میانه که ناخوشی مغز او را در اندیش برادر شده غلب اوقات اولی و آخری

فاز یک کلاه میداشت که حالات او بهتر صحیح شود و سر از زیریاف پنهانی میکرد اعدای در او حلق

او بنی بن محبت جبار و اطراف او صدای آدمی ، صدای دگر میزند بود و در او نفی می گفتند که

دو تن سحر اید آنچه از کمر و خنده درازش کرده باد باورد و در حقیقت است دو کلبه یک خمیشت

داشت که عمو را درختچه زرر که می درخت بنیان نموده تمام شب را بیدار مانده بغیر از پنجهای درخت

اد از ادواجی شده نمی آید خرم جمع رسول را بدادند رفته رفته کمال آمد و بقیه تمهید کرد

رسول در حضرت محمود

خداوند فوت کرده بود که از این خجالت و سرخالت دوک دو، این ارادک عینت حرکت

زودی است که حکم عز و مهلا

دووش هفتاد و نه که معا کبرای اوهر از خبر شنیدن امانت خط و صدای طبعی تهر خوب

سوراجیوت و سنجیوت که در صورتی که حاکم شروع می‌دهد و هر روز بار و دی که از آن

از آن به خرمی پدید می آید برایش حاصل ثمر برسد و درشته و نوشته دوک دو این ابروی

تصفیه که جان و آتش بخود کشد بود بعد از آن چشم روشن را بی جان و غیره بگفت عا
 مانی میباید آنچه بخود کشد را که دیگر روشن فایده دارد و حق به بعد از این شخصی ملامت و انواده خواهد
 و برای من لازم است که بعد از این با خود ایشم و از موقوف صرف نظر کنیم بعد از آنکه باطل را بکشیم
 با تانی از اوطاف بزرگ گشت که در آن اوطاف خدمت روشن از آن در بر داشت و طبعیست
 از برای خام خود میخواند

آبویانی

ایا پس گشت و از وقته نشاء به موانی و نظرات که گفته بود در دست رشت روز از آب
 کوفت خرم هم که در می بطور رسید بهشت روز گشت و گفته دیگر که گشت نشاء بهشت
 چاره برای این کار بگوید
 پس این چاره است که در این آب که گفته بود که موانی و نظرات که این خام میباید
 در کعبه کادی هستند و نیز از آنرا در کعبه ناید پس این لایحه چنانچه در این میباید و در
 به خدمت میرفت حازه نهاد با تانی نواده و کین و در دست باشد بکار میرفت از نگاه کردن
 بکار بر این حسنه و در دست فقط کادی در میان چنگل و شکله تا تحت از تحت سر کادی بکار میروی
 میمشد قسم سوخود را باین بودی
 پس این کده و بهر اوقات هر نفس میگرد است اندک
 میفشرد و پس این دلایل افکار

افکار و گفت زبانه از حد مونی و از حد خود شحال بود
 پس این بعد از آن شب که چنانچه در حد و این کدی که باشت و ندرت بود کوسینه بیل را دید که
 در میان جمعیت مراد میباید و در طرف پر این بریت اولی است میگوید که این است گفت که نشاء
 نو اینش را برای خامی گشت و در حد در این جا کوس این خدمت میرد بهر در این
 پس تعینت کوسینه نیز بر اثر او است و این

پس این که در مودی بی مثل و مانند بود هر شب که میل داشت جا کوس از او و در وقت شد
 نیز و بعد از آن آب را بر این کوسینه اقل جرات از آنرا تا زود گشت از آب
 و چرخ دید و در مودی نمیدان بهر این بر این خامی بی حاصل صرف نظر نموده پس این
 جا کوس مطلق کرده و انواده چنانچه خود میرفت
 در حقیقت این نوع عشق را بی این که از اینچه میباید که در این کدی که بهشتانی بود
 بهر برای حسنه و حرات که در کدی که چنانچه این چنین است که خارج و بعضی بهر در این
 این خام بود و در این یک لکن بطور خوب و جانی هر وقت نباشد در می واقع بود که ترود
 که در واقع میشد و در می که بعضی در آنجا بود پس صدای کوس او میسرید و در طرف آن خام
 چنان بی وسیع میبود که حاده حرکت که در فرج بر این کدی که خام که یک سسش بهر و چرخ
 به بیرون واقع شده بود پس در این خام نمیشد خام میباید برین و مجبور و در طرف آن
 خام و در دست کید بر آن که از این چه بیرون میری بایست بی خام و در این کدی که

که از کوه و جبل غبار نگیرد
 غبار غبار محو می این خانه از کوه و جبل غبار نگیرد
 و بعضی است که از کوه و جبل غبار نگیرد
 چه از کوه و جبل غبار نگیرد
 کسی شنود که از کوه و جبل غبار نگیرد
 زیرا که عاقبت هر چه از کوه و جبل غبار نگیرد
 از آن که عاقبت هر چه از کوه و جبل غبار نگیرد
 اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 نمی شد و غیر از کوه و جبل غبار نگیرد
 بهر به او در پیشگاه آن که از کوه و جبل غبار نگیرد
 اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 هر چه از کوه و جبل غبار نگیرد
 و از کوه و جبل غبار نگیرد
 چیزی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 که از کوه و جبل غبار نگیرد
 بر روی آن نقش کشیده که از کوه و جبل غبار نگیرد

نیکو است و کوه و جبل غبار نگیرد
 از آن که عاقبت هر چه از کوه و جبل غبار نگیرد
 برای اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 در اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 آنی نیست که از کوه و جبل غبار نگیرد
 بهر اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 که عاقبت آن که از کوه و جبل غبار نگیرد
 در این است که اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 سواد میگرداند که از کوه و جبل غبار نگیرد
 و برای عاقبت آن که از کوه و جبل غبار نگیرد
 نیکو است
 این بهر اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 که عاقبت آن که از کوه و جبل غبار نگیرد
 در این است که اسپهبدی را که از کوه و جبل غبار نگیرد
 و از کوه و جبل غبار نگیرد
 بود و این که از کوه و جبل غبار نگیرد

که در دین آن چه اندر اینست چه می رسد و تو می بینی در اسم کفر آنها را برای فرمود
 یزید گفت من می توانم بگویم آنها را بر تو سب نام ببرم
 امروز وقتی داده گفت باید ایام حسرت را بگویم و در جوابی از من بگو
 یزید گفت ای سید که لایق نفی تر کشیده ام این اسم گفت برای من نفی کشیده و بگو
 عزت سر من پیش من که در آری تو خشت نرفته بشم و قدر از عدم غم حاصلت بام
 این اسم گفت این خیال حاصلت است در تو در عزت و داری
 یزید گفت ای دست عزیزم این بی اختیار تو داری در دین را از دست دهانه بروی سر
 دین را در سبب جعفر که کس شده است خسته شوی و در کمالی سبب این کار خونی نیست
 در این سر خورشیدی تو نیست از این پوشیده و منبذاشی تا بدین کار خیرت را از دست
 و از کوفی آن تر می کنی این اسم گفت یعنی جعفر را جعفری که بد
 یزید گفت باید قطع این حدت را که در تو را مانع از من خیال کرده ام که بروم در خانه بروی
 منی که در کوفی که این است بنای اعدای جاری خواهد بود این و با در ده که گفت
 این شوق را در کوفی که دین و دین از دینت کسی به غیر از تو حرف می گوید آیا تو فرست
 با این محبت با جدای می داری یزید گفت در این عرض می کنم و جدای می گویم این اسم گفت خجسته
 بودی به خانه بروی من می کشد یزید گفت ای دین کار در این و جعفر می کشد که
 به جعفر تو رسد و از این دو که من به من از فرستاد است این را در خانه منی که

پایان

این اسم گفت دست عزیزم که می دانی در تو ایام و دین من به ندرت است و قدر
 جعفر به اسم از ندرت است عزیز خواجه (در) در حواله و در کار من بگو و در جعفری که در حواله بگو
 بشم
 یزید گفت وقتی در دین را در دین خفته و خفته است و جعفری که در حواله است و در دین
 در این اعتبار می کشد این اسم گفت یزید که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 بگو و جدای حرف بر این یزید که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 جعفر هم خفته است و جعفری که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 جعفر و در دین که می کشد و جعفری که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 و همیشه تر خفته و جعفری که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 این اسم گفت یزید که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 من امروز از کوفی که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 امروز تو شایسته مردی که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 این اسم گفت یزید که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 نه از تو ایام را در دین و جعفری که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین
 معروف که و دین به بد که تا دین خانه دین و دین دین و دین دین و دین دین
 و همیشه تر خفته و جعفری که همیشه تر خفته و خفته است و در حواله است و در دین

مسلم که ایست که بمشورت خود بر این اهل بیت در داد و ستد و سوازی نبرد
 این است گفت بچشمه دست خیزم من خودم در داد و ستد که در میان من و تو است ای طبع که از پیش
 بنظر میاید خودی که ما خود مسلم اگر من میگویم عاش و دهر دندان این قدر شده و دم من که
 از این سواد است که من در حجب محض باید گفت این زن از همه زنان اندک که خود را با پس است
 و عیان هم نمیست و یکن

بدو گفت حجت عزیز من معصود و داد نسیم تو بخیر بجای این کزین تمقلب و کوس برایت
 و رفیق و خلد بنظر تو حبه رده داد اما، فریشتن میگوید خلد و حش غیبه اگر حق این قسم نیست
 خیال بکسیه اگر تو اورا به چینی باها بهای اصلی او و مردارید اما پس برادر بخوبی بر این
 شکی برای تو به، نه از این قسم از شخصین و موافقین هندیان بوده است
 اگر این گفت دینا را میگوید کی من چنین گویم بخوبی نیست اما پس دجرا و زارت اورا و حمله
 بگویم اما این قسم خوشتر است

یونان کف حتی فرختر است اما قهرای رنگند و در دست دین نیز نصیحت او است و کجاست نه است
دست نمند سیم چشمت کیسه و در دست بر آید و از دو هفت این چنین است ام دست و پنجه اندازد
بخش بر ندهد و از خنجر بر سر زلف آه بر سرش زجر افکنند و در دست

ابو اسحق گفت من عیال میکنم چگونه بخرن هندوی با این همه مفتد در کوه چو رانند
دو بر خیزد عیال من بطلبید بفر گفت نه دست عزیزم این کار نیست در کوه کانی که در غار فرزند

اور دیده این هم از سر بختی ز بود به چنین فکر رسا محض است و این سخن را گفته است
 این سخن گفت فلان را با و عاشق زن به نظر گفت از کسی
 عاشق تو را در فرس و در صحن منداش در در و در صحرای با و در کتب این این سخن گفت که در هر روز
 می بینی به نظر گفت اگر زده است او را عقیده نام دیدند که این او هم از ادب نیست به همین خود به وقت بخت
 مراعات کند

ایر اسن گفت با کشته در دستش میزدی پوز گفت در درملات نه خود بار و از نغمه
پیر اسن گفت او تو چه گفت پوز گفت گفتان لا دردا پناست
که نه منی حرف از دروغی ام چرا نم زیا که این خانه بزرگان فرانسه میزند ایر اسن گفت تو هم بانی
همین میزیدانی پس چه طور با هم صحبت می دارید و بچه وسیله ای که عرس و دگر ده و از کجی دانسته از او
نفر جرات میزند

بفرستد آید بآتش راه چگونگی عید آنرا بر تو بگویم خدایم و سبب خود را به حاجت فرورد و عید آنرا بفرستد
 بفرستد آید بآتش راه چگونگی عید آنرا بر تو بگویم خدایم و سبب خود را به حاجت فرورد و عید آنرا بفرستد
 بفرستد آید بآتش راه چگونگی عید آنرا بر تو بگویم خدایم و سبب خود را به حاجت فرورد و عید آنرا بفرستد

ایرانه دقت اسم خیشی است بر نطق گفت ز می به چهره بطور و نحوه از است صورت و اندام
 در هر حالت و سخنهای ترین چنانکه ای کلین و اسم گفت اول از رویه و از کسبش و حالت
 جان و ایام نموده من عاشق پیوند است بر از تو خوش دادم خانه بیرون شهر را می توانی
 قرار به می بکنه بقم بطور و نحوه اول در کجا دیر بکنم در منزل ای بوی تو میکی نیست در او کسب تو نام
 زیرا که این خانم آلمان در یزد حرفش از ده منزل است و چندین زن موکل و بر سر او قرار داده
 و این شاد و زاده مژق زنی است و لایق با می خوشنود و پر هم است اگر مراد از خانه
 خدش و در خانه است

پیران گفت به ای بوی تو خوب گفت اگر کن از خانه
 تو را در خانه ای بوی تو به چینه خور و در خانه ای بوی تو به چینه خور و در خانه
 این مطلب را برای تو شرح بدیدم بر نطق گفت بفرستاد از من میکی به با و در کسبش و
 در من میکی گفت از ده منزل از هر سر به ای بوی تو مطیع مرد من بر تعقیب کار کن
 و نمی توانم اول و دومی و عشق این سوال که تو از من میکی من از تو سوال کنم و بطور
 به کار و دنیا می خنجر من بر میگیرم عاقل بفرستاد و محتاج بهر امر تو پیشم ای خدای
 بهر همسم این سخن را تو از هر جواب این سوال را بده ای بگو نه یا بگو آری
 چنین مرا آرد که کج بر نطق گفت از این مکالمه در هر حالت
 که خشمم کرده گفت ایراس از خشم او بخنده در آمده

بخنده در آمده گفت است عزیزم اسمی تو حق هر امر از من داری از بطوری که بگویم
 که محض خاطر تو خنده از دشت می بکنم اما در هر زن و در من چنین نیست بهر حال
 تو بمن گفتی عشق را با خودت نه میست گوی که است و در عشق را به دوستی است
 و این حرف تو مرا می بگردان ای بین و لیس من حق دادم در در کسب کار که بکنم
 و در است بدانم که گاه من و تو بطوری در دلتش می ضعیف حرف تو این خانه را بکنی
 مست که طرح گفت ریتر را که بر من منو میفکند و در تو شرح تعقیب کردی
 حجاب را در چه خدای گفت بر نطق گفت و میکی من و در خانه تو به شمع و در من می بکنم
 و کسی حق در دین سوال را از من بکن و اگر بخواهی بوی تو می خد بهر سر نه بکنی

از ده حالت بکنم
 ایراس گفت حال در دین تو به شمع است و ای خانه و ای تو چه داری
 عشق را ای مراد از من بر دلتش بکن نه پر دین شهر منزل کن و هر چه می بکنی
 خوشی به
 بر نطق گفت از این هر سر تو کسب میکی که اگر بکن
 حجت بنا عین میبده این مست که تا را به بنم بر نطق گفت و شفق در این است و در
 نقاب از چهره و بنمید از ایراس گفت که گمان می کنم بر دی تو نقاب را از چهره بر اندازد و چهره
 مرا از حضور تو غول بیشتر گردد ای بکند عشق خود بکنه بر نطق گفت آری اما حالت او در حجاب

فصیده ام اگر چه از من کسی ندارد و نموده ام غرضی جز این نیست و هرگز مرا عادت نکرده اند به
 از آنکه استنای به خود افراط رسیده من اود را بطبع خود میگویم و از وقت تا روزی که در کوه و بیابان
 لغات به هم میآید و به نظر من نیستیم و وقت خود بهید به در من و این کار را میخواستیم و این
 به نیم عشره و نه هر کسی دل میر باید
 اگر این گفت آنچه من گفت است اما در بکینه اما مرا معذور و در از این حیاتی سخن به بزرگ
 اکنون بطور اتم
 بر نظر گفت بگوئید من گمان میکنم در سخن حرفی از این مدخل من بگوئید
 اگر این گفت حرف پان کینه به پنهان و صورتی که ای بوی فی تو
 و هر یک که حرف فراموش نمیدانند و تو نیز زبانی به منی فکر کنر تا به اشدت چه گونه بر تو که
 که نه بیهوشم و بخوابیده مرا ازنده بوز اند من در آن کردم و حال بخونیم مرا احوالی و در آن وقت که
 تو را به کینه خود می من در آن ترک که در هر آن احوال بخوابی نموده و چگونه بر تو که در هر یک
 عزیز است و زنی موهل من کرده است و خانه خود نمیدانم و تو پند بیا فی کلمه که من از خانه تو باشد
 می توانم با هم بگوئیم عزیز من اگر از کسی که در این معصیر را را بغیر از مکتبه یا مکتبه بطوریکه
 امکان عشق دارد و از هم شکر لفظت از راه پان ره چه گونه نمیدر
 بر نظر نه اش در حرکت داده گفت میباید به نشانه
 این قدر را مکتب منیت در تو نقد کرده

من اگر عادت نموده بگویم هر یک از بختی میگویم و از این هر کدام فراموش کرده اند و از این شکر و بکینه
 یا در کوه و بیابان و از این شکر و بکینه و از این شکر و بکینه
 خبی بر هرش و زریکت
 اگر این گفت من اینها را از آن وقت که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم
 بر نظر گفت خبی بر هرش و زریکت
 نمیدانم و ای بوی فی زبانی و از آنکه از این بختی که مکتبه هر یک
 اگر این گفت این را در حوبت غریب بر دید و خانه پردن شکر در غریبی
 بر نظر گفت این را در حوبت و از این بختی که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم
 میکنی
 اگر این گفت منی کرده گفت این خطی بود و فراموش کرده اند و از این شکر و بکینه
 حرام نموده
 بر نظر گفت از آنکه خمش در آنجا بود و از آن وقت که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم
 اگر این گفت من بر تو نقد میدهم و از آن وقت که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم
 ای بوی فی تو به نشانه و از این شکر و بکینه و از این شکر و بکینه
 بر نظر گفت من بر تو نقد میدهم و از آن وقت که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم
 اگر این گفت من بر تو نقد میدهم و از آن وقت که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم
 بر نظر گفت من بر تو نقد میدهم و از آن وقت که در آنجا بودم و از آن وقت که در آنجا بودم

اهلیت داشت از بنی مشرک اغیب گشتی کرده و بنزیرت و عده داد و مکّه خرامه خوار گشت
و همبجای حجت خواهری کرد

ما زیت در محبت بسخت بر نشاء سوزان نهشت و شرایین ما بمسیر کفر و دقت ما زیت بدر اوج غایت
ارتقاء نمود و در این امر کمال در نظر بحدی که از هر دره ما زیت تنگی ملکیت و در این امر
زانی از کمال کهنی نی نمود

[illegible]

گفت عزیزم من از هیچ میدانم برای خودش این را پس از محبتش که ما کردیم و من خود بخود رفتم
و خوشتر از این که ما کرده ایم این را خود او را که هر روز از او این چه معنی دارد و اگر گفت این
معنی دارد آن را که هرگز که در تحقیق امروز از تمام هر کسی بعد از این است و بعد از آن حاجت و کینه
باقی مانده است خود بخود برای من و جوانی من رسیده و رفتم که لب و دهنم نیست و در گشت
فرمانده است بخود بخود محبت کرده است

نیست گفت سخن دادم دوستی بهناقص از این که ما دیگر بمقام خدیو برده است و من وضع
 استی و دیبا کی غایبانه از این دهر و صومعه رفو فی دیدم که هرگز فراموش نکنم من بعد از
 دادم که قدری ششبهان ظاهر بر سر من چنانکه توسل در تمام قوت و قدرت را به خرج دهن
 و ملا بر لب سید ام و جاسوسها برای مملکت او پس کرده ام وضع کار برین پس کنی که با
 می خواند که این زن عاشق است و برای می کشی باقی خانه است که این زن بدو شب
 عاشق بر این است

عبدکر ایله بان گفت از حدس و گمان غیج و جیغ نمی توان نمود باید که بنشینم ، یقین حاصل بود
بدر آنکه یقین حاصل گردیدم و صد در آن بشیم که این مطلب را بطوری واضح بگویم که تمام خلق غرور را
و پس از آنکه از این طوره تمسکین از برای ، حاصل شد منی از آنها بدست و بر دوام استند
بطره و سر نه عقب از برای ، که پس از ، ابر پس از برای ، شد و در این مدتی وقت بختی که
جسور از دست ما رفت گفت ای عشق من در این سینه و فویش برای من ، بی غرضه از در دلم در آید

عشق بجهت احوال است که نمی تواند خود را در پی کند و از عکاه کردن و تبسم با بیل بر سر لبش بخوابد و از
دو بهر بات که آتش عشق در کافون این دو نفر شعله در وید است

نشر اکثف ولی این فری لازم است و اگر هم این دو نفر بختیار باشند باز مختصر شده
و در زیر سلاهای همدان و محرومان و فقیران آن لازم است که سلاطین را از روی مسدود

ازین گفتد با بشارت من هر روز که هر کس چنین بی کسی
این جوان کسزدی است هر چو آن خد بماند هر روز مثل شاد است و در قضا می سطر است برای او
ما نفی نیست اگر اوقات آن سمت میرود که شاه با ما ریزد نه اندر که مقصود از خود شاد بود
چنانست اندر هر کس که شاه به شاد رفته است از طرف دیگر برودن یقین دادم مقصود از کس نیست
بلکه مقصودش اوقات با ریزد است و او در میان دقت اندوه سرور می نرسد چونند که ریزد
با دوستی جاد که قدیم و کاه برای حیات ثانوی هم با هم می رسد اما از این راه با چشم
سندی برست با دیدیم

شماره افشای طریقه جمعیت شد لابد من سندی محکم آورده ام بدست حرامان دود و این غیب گوی
ابطال این چون سخته چنان قابل که انواع اسلحه و دامن برای حمیدیه فرادان بر حسیه گوی
با انواع نیزه گناه دست برده و بتواضع استرا بر سرش را در صورتی جنگلی بدست با دود چنانکه
در سینه شاهر محمد زلفای ای او درون گدای بر سرش زد و در آن وجهه زنی اب درجه ای سینه
ش را در زاب بر زمین زده کوشیده داشت و نمی توانم زلفای ای بر سر سبب جان و از این چنان

ابراهیم قائم پسران شهزاده که حریفه که جوایس میدهد که ابراهیم خانی صلحه با وضع جود نماید
 ابراهیم خانی چ که در صحبت ابراهیم و پهلوانی که این خبر نبرشته میدهد که ابراهیم خانی
 برودن شهر ابراهیم خانی تازه و دعبه بکشد

[illegible]

بجز شما سفر کرده به منور قهر است

بارت گفت من میدانم این قهر جز دردم که بجز لطافت منور سفر کرده است و در آنجا که نه است

محل تر و بدست و محبت کردن من نسبت درین دلیل بودن شاه است بیشتر

لشکر اسات که اندر و خیال میکرد بارت گفت در قهر خیال میکنی لشر گفت در حق است بارت که تنها

کرده است خیال میکنم بارت گفت در این حیالت من که شاه به بار کیم حیدر کرده و مقصد اول این

گفت حیالت شاه بوده است شما شایسته وقت تمام خوردن خوردن بهار پس بایسته خبر بهار

شاه نسبت در من رفقه در می خورد نسبت در من براند بارت خیال که اگر زنی بهشت و عجب

آقا زکند کارها بطور و کجاده او صورت بکر و اگر شاه را تنها دید بجز به او زده که تو زنده به وقت

منازده ترک عزیمت سفر نمودم و خوردن تنور سببیم

لشر گفت راست بگوئی اگر بجز من من و تو بود این چنانها داده میشد لکن بجز روح بخت

و روح دروغ میگوید به جاسوس میگوید پرده کس را نمیدارد بخت که در حالت بهار پس بخت اگر

که هر قدر با او دشمنی کنی باز در هر دو یکدیگر و در قافیه خواهد بود عزیزم این کار با باری

نزد او است که در حیدر است و هم شما را این حبه مطمئن باشد بارت که باری تو بگو تنها نزد است

من خیال میکنم باری خاطر اینها از قهر که اسپر از اینها از امر در صبح شما ساد و نه است

بارت خنده به تضحیر که گفت معنی عشق باری است که بهار پس میکند صبح او زنده حیدر سخی رفیق

خوردن بختی میرساند بارت خیال که بارت که دو معنی در این جمل است دوسته فرسخ در حق و در حق

ناری پیدا کرده او را در این لحظه نموده بخت بر میگرداند باری بر باره و اول سبک بر جای نشسته

خسته صورت او از صدمه گفت شاه باری درخت زخم و بدن کو قهر ناری خورد و راه خانه بخت

شاید بارت برین هم خوشی است که معنوش را در اول بخت دیده که آب بخت است این است

عشق و عاشقی بهار است

لشر گفت بد و بارت سر در بند که رقیب و دشمن خوردن دست کرده بهر بخت غریب آمد

هر چه عیبی دارد که من نسبت نسبت در من رفقه در صحت باشد محبت داشته و محبت نام و وقت

میدانی که شاه نشسته تا که من است و در این محبت من بختی حرف و نصیحت میداند که بارت

جواب و سوال نایم بجز بر تر که نخواهد کرد شما از این را بکند را کرده همیشه درم بخت

مرا از دست میدهم او بر من زد تو بیشتر هر اسناک است زیرا که او منفعت مرا میداند آه و غصه

صنعت تمام و با خوردن بخت گفت آه از این صنعت که چه صدمه بارت دیدم و هر چه بر من آمد

از این صنعت افسان شده است پس است آنچه حق است دیدم و بی حیاتی کردم و قبح درود بخت

پس است ای نفس صغیف بهارش و وقت داشته باش اگر اندکی وقت دست کنی شمع و طهر بارت

و اما بعد دم خوابی

لشر گفت ای لا جواب لا دارن را چه خواهد گفت بارت گفت عجب

نسبت در من خواهم رفت لشر گفت شاه چه معنی در بین کرده است

بارت گفت چهار صفت بود نظر باید بخت حاضر باشم و از این جا نسبت در من صدمه دیدی آه

من صبر میکنم و این حرف باید از زبان بگوشت به بر من
 بریت گفت من که نباید بگویم پس گیت در این حرف را بشا بگوید
 لشرا گفت لا وارن برای این کار از هر کسی بهتر و شایسته تر است
 بریت گفت لا وارن شغلی است جهان و همه وقت حمله و خطر و دسیسه و چگونگی و جاسوس
 بشا بگوید
 لشرا گفت بهر حال تو سیرانی این قصه را با وارن بگوئی بدون آنکه خود در فریب و گیرش نمانی
 او لا بر بشا عرض کرد که کرد
 بریت گفت چگونه می توانی حرف از این حرف بشا به بر من بگوئی که سیرانی بگویم بهر کرد
 لشرا گفت این رسانی هم نیست و حرمی بهر سینه من خیال خود را صریح نام
 و چون سخن به نیت گفت بهر این و حرکت از اجابت کنی و به لا وارن بگوئی من سینه
 آنکه لا وارن و تو هم سر فانی خدمت شاه است لکن بوقت به نیت شاه را راضی نگردم و در پیش
 از آمدن سینه در شرف و شرافت حرف نام را بشا به منی تمام قبولی که زیرا که از آن ترسیدم
 و من صبر کرده و در این سینه به باشد اما لی دارد که خود سینه در شرف باشد و اگر شاه
 سلطان چنان باشد که او تنها است و بگویم خام نمی تواند بشعور از سینه در شرف بر من
 اینگونه نیست و او کسی را بهر راه دارد و بریت گفت آفرین بر تو عقل شایان
 از این چنین طبعی عاقل بود باید این مطلب را بر عسکری کرد

در بهترین کار جهان است حرف لا وارنم با بریت چون سحر و جادو و این حرف چو جان آنکه گفت
 به وجود آنکه حکای از او را داشتم بشی را به حضور آقا و ولی نعمت خود نام صرف کنم و حال تو
 این بشا را به من دادی و به از حد سرور و شوق اندم اما به نیت بهر نام این معات را
 در نیت بهر نام زیرا که خوف و دلم این ملاقات باب حجت خاطر شاه و دروایی این کمینه
 بشود زیرا که حقیقت قیام من در صحنه باشد و بگویم که هر روز به طرف منور قیام می که شاه حکایت
 شناسات این طور نیست و او به شخصه رفعت که آن جوان رشید برای بهر ای او بهتر
 لشرا گفت لا وارن منظره به از نا نیت بر سید گیت بهر کرد و بگویم
 بریت گفت آن جوان که بهر وقت دارد و بهر شرف
 بهر وقت برای ما بگویم و من بهر این جا بگویم بود است این جوان معروف را که بهر سینه بهر
 لا وارن گفت اسپر اسن این جوان زیرا که بهر روزها مشغول شکار است
 بریت گفت آری در قهرهای شاه بهر سینه تر بود و در وقت این خبر را بشا بگوید
 بخاندن مرا بگوید و عرض کن چون یقین دارم که جا بگویم را بگویم آن طرف شاه را و از
 حجت عرض بهر نیت داشتم
 لا وارن گفت شهادت یقین دارم که ما بگویم بهر این رفعت و این خبر تمام هر شوش می
 اگر دروغ باشد چه بگویم
 بریت گفت این خبر است صحیح من یقین حاصل کرده ام مثل آنکه برای بهر می نیم لا وارن گفت

شاه با این خبر خوب خوش خواهد داد و باریت گفت بر او لازم است که هر دو گوش خود را برای شش
چنین خبری تیز کند و زود بدو شاه را اطلاع دهد
لا وادن سشنا بان روانه شده که این خبر را بشنود و بماند تا باریت به تشریف آفرینان خبر دهد
بروم تشریف آفرینان مجله لازم نیست تا باریت گفت توضیح میکنم که شاه را غیرت است و می تواند
به منوچهر رفت که وضع حالت معنوی او را بشنود و بداند
تشریف آفرینان گفتند که باریت شاه به منوچهر رفت لکن رفتن او نه برای غیرت بود بلکه
چهارم بلکه از خوف تو و لا وادن که گفتند که اگر چه با توسل برای تو موکل کرده اند به دفع سوختن
با کفر به منوچهر و این حرکت به است و نه برای خود میکند
تاریت از حضور محبت شاه نسبت با کفر به خود و لوریده و با دی کشید گفت آه بخت من که این
گرم زمین خنیه و دیوانه با کفر از اوج غرور شک دلت بشنم و جانم او بوم
تشریف آفرینان گفت عصبه خود را در کرم است که پدیده فتنه شده بجای آنکه زمین بخور و بهر پروردگار
و منبر من کلام را در ششام میکند حال وقت رفتن تو است و در خانه میوز است حال محبت محبت
خواهد شد ستر این است کسی تو را در این خانه نه چند و بعضی سستور اهلای لازم به باریت داد
از او و ادع کرد تا باریت سشنا بان رده خانه خود را پیش گرفت و رفت
میوز است که منظر فرشت تا باریت بود و فریادها را با این آواز دست تشریف آفرینان
باغ برده از او سوال کرد که با کجای کوسینه امروزی هیچ نتواند به یا رحمت او پی حاصل بود

تشریف آفرینان آمد و دردم که منجر داشته باشد میوز است گفت من آرزوی منجر دارم که به منم با سبب صفتی
تو شاه را که کفر را با اسیران بگویند خلوت دیده در حال با کلو که بقیه منفر هم اسیران را در خانه آرد
تا کفر را نیز از لوریده و کاندایت منهای آرزوی من
لا وادن از شنیدن این حرف رویش را گفت سپهرمند زود به مقصود سشنا اف دنی که کفر را
اوج غرور من این کار را برای خاطر تلمذ میکنم اما دشمنی شما را با اسیران سیدانم از چه جهت است
دشمن تانده خدائی خود را به ملائمتی اسیران میکنم که بگویند اسیرانم که شود اسیران از من جهت
کرد و اگر او نبود من بیک شده بودم
زهرت گفت تو قصیر نداری من سیدانم او هر قدر با دشمنی کند تو او را دوست خواهی داشت زیرا
در حسن و جمال در نهایت کمال است و مانی ندارد و تو دل با شش عشق اسیران هستی اگر مقصود محبت
نمود تو را با کی نموده بود
تشریف آفرینان گفت من شرط میکنم که مقصود تو حاصل شود در صورت حصول مقصود چرا با اسیران دشمنی تا
کرد
زهرت گفت من طالب انجام کار خودم باشم و حال که تو شرط میکنی مقصود من حاصل شود با کجای
ندارم اما این کار را زود تر انجام بده
تشریف آفرینان گفت در کار خبرش بی غرور دگر می دارد مرا که بدار بخیال خود مقصود را با بیدار آرد
جاده آن بآید که زود تر از هر چه انجام گرفته خواهد شد حال بعضی راهها من بدست آرد که

از جمله بواسطه بواسطه تمام کارهای پس از آنکه از قطع خواهد شد که از آن برای طبیبی با ایا بویانی
 هند و سستی بخیل خود کار کند و از آنجا که با پس از آنکه میانی از هر کاری که بیکم اول
 سستی و راحی نیم نموده ای از روی من حصول مقصود است اما بشرط آنکه پس از آن سستی
 و محرم باشد از آنکه سستی لکن تو هم سستی چیز خود باشی عروسی تو با کونیه و بیکم
 و تو چنان لازم داری لازما سستی و کشت زحمت در این است که چنانچه خود و اول تر هر دو را
 با این بگویم و این تر متین من سستی و چنانچه سستی کند

۱۱ سه خرس از طلا

کابرل که از خفوان شب بیدار از آن طلعت خود از آن ندیده بود و همیشه مانند کبرل
 خرد شده و در قید حکم و اراده و بدو و بعد از ترک پدر و پستی ب. نیز از آن در خود
 ندیده است و در حق مار کبرل که خلق داشت و با کلامی او را خوب میداشت لکن خوبت
 مار کبرل در روز و شب از آن ترغیبات زد و خسته شده و رفع خسته کی او را صحبت کابرل نمود که
 و بشه و فیکه مار کبرل شطرنج و در وقت بهیشت و برادر دارد میشد کابرل است و در از یاد و از حد
 و تمام نموده و وقت با چهره بشت است بر آن حالت کرده و اگر میداد در جیبی منور است حتی القوه
 خرد است و میگوید و وقت از آن نزد مار کبرل هر سه در میرفت جمعی با و وارد میشد و فانی در راهی

طراف او را نشد و کلام صحت میداشت عده کچکان و زندهای ندیده شخص دیگر در مدت روز و وقت
 شب و آتانی شها نمیکند و با موضع زنده کی بر مار کبرل خوش بود و فیکه دل با پس داده
 با و نزد خلق میبخت و پس از آنکه او بود که در بین خیالی بود و خود را دوستی داشت و ملاکت
 میشود که کاشش شبانه در آنجا باشد و آن طرا صحبت نمیکند و بهیشت و بهیشت و بهیشت و بهیشت
 از اول دل با سستی نمیکند و از هر صحت و طبعی با سستی نمیکند که حال جز اینست و نگرانی
 پس از آنکه تمام عمر را به بهیشتی زندگانی و خوش ترین کارمانی و شری بطور دل خواهی
 میشود و افسوس که در هر صحت و طبعی بدلم جلدش دم و از روی یک سستی طاعت بطور دل خواه
 بدون و اینه و کونیش با خود بکار خواهد بود و این سستی است بهیشت خردی و بهیشت ندیده و طرا
 کبرل است و شاکر اوقات که برادر دارد و میشد و در آن خرد و نمیکند و دی بعضی طاعت خود
 خندان و شش نموده و از آن بطور دلخواه بدی میگوید اما ش سستی که رفع نکرده و مار کبرل
 و برای رفع خردی او بهیشت و سستی و سستی از آنجا از آن کامل بر کبرل داده که هر چه بکشد
 میبایست زندگانی کند
 و در این وقت که مار کبرل از کبرل پس خیالی و در شش بود از آن سستی با و از آن سستی
 از آن سستی که مار کبرل را ش. هر صحت کرده و نمیکند که چنانچه از آن در منور است و فیکه
 کابرل میبخت و از آن زشت و کشته بدی و بدی را ش. عروسی کرد و گفت و صحنه و این را
 شنجی کار دارد و من کبرل حجت شایرسم و از هر طرف آن و سستی و سستی و سستی

برای صفت سر را که چنگ و دانه دارم و پنجاه بی بر دم که هوای خنجر و خسته باشد
 که چند روزی در آن هوا خورم و سر را که چنگ نقش کرده چند روز است سر را که چنگ نمیکند
 و بعضی میگویند از هوای سخت ریش نیست و هوای شهر اصفهان صبح این صفت را از خواب که در آن
 از آن بدید به مردم به منو چند روزی را در آنجا است کرده از هوای آنی رنجه صفت و بخلاف
 مزاج سر را که چنگ را نموده باز خدمت شاه مرجهت نایم

ت گفت بریدیم من رحمت شایسته لب منم لکن شرف در من طایب چند روز است که
 بود که بکلام دل با دوازدل در نظر آنک مشغول بود که گفت غریب من روز به من خنجر که در آن
 حال که به بدیده قونی به من برای که با سبزه دین کار تمام و یک سره گفتم فی الحقیقه این دشمن
 خانه کی بسبب رحمت من شد است ابد است و در روزم را کرده میگذارد و بدو در این وقت
 مگر طبیعت خواهد بود از آنکه هر روز که خروج سر باز تخت رانده بایست که به پی و طعم و بکس
 باید برای آنها آمده کرده هر قوی را تا خوب تهیه نهیم رحمت زیادی خواهم داشت و لازم است
 برای که منی سر باز میاید بدین نیز به منو نایم و در آنجا تو را به سر از دیدن کنم

گابری میگوید تهیه نمیشد لکن چنگی که میگوید و چنگی که سر را را با کثیران و توانان در آن
 کرد و خود از آن ه خوش نموده که کالسکه مخصوصی را داده و جمعیت خنجر و چنگی
 همراه آمدند
 و نفر کز آنکه در آنجا با کثیر همراه نموده مارگیر از شهر که پیران آمد در صومعه رفوفش دشت و آب

کلهکوی زیادی با منی را که کیده از نزد پنهان پیران آمد با دواش رو برت طرح صفت انداخته
 و بدو نایب در باغ صومعه قدم نهادند و صحبت میباشند که صحبت آنها را نمی شنید اما هر کس آنها
 میدیدند از وضع رفتار و حرکات آنها متعجب بودند که در امر معنی کمال و جویب میکنند و معلوم بود که
 دواش رو برت بطبیعی را با صومعه را میگوید که کثیر بگوید و بعد از کلهکوی بسبب مارگیر که همه وقت
 مطیع دواش رو برت بود در اینوقت نیز طاعت کرده و دواش رو برت و در پیش از پیوسته و کثیر
 را که از آنک پس رفت که از آن مارگیر بدیده کرده مارگیر با کمال خرمی آنها را قبول نموده و دواش رو
 صومعه را مارگیر مشغول نموده در آنجا مارگیر دواش رو برت را دواش گفته و در وقت دواش گفت
 مرجهت شایسته برای من و برای او

آنها با منی مارگیر در اینوقت که در آنجا از جانب او اظهار شکرت میکنند و بعد از این بدایم که این شخص
 اگر مارگیر را در منزل روزی وقت و بجا که منم در این روز مارگیر از صومعه
 مرجهت کرده و شب از آن دواش نموده و از یک پیران و دوستان و خانواده شب دواش کرده
 فردا در طبع آتش کالسکه مارگیر باز در دروازه شهر بارس پیران رفته فقط از اجای که همیشه

در حرکت برهتن و نفر کز آنکه در باقی ماند و احدی را با خود همراه نبرد
 در اینوقت که مارگیر از شهر پیران میرفت آتش بازه طلوع کرده از نهانی که همراه سر را که چنگ
 همین وقت از نهانی خوانده و این کز آنکه در آنجا حرکت نمودند
 گابری راه می پیمود و از نهانی که چنگ میباشند که اکثر شکون نزد کالسکه زهر و زهره و بی

با دمی که با پس نیم خنک صحرای دلی رخت
 کا بریل از این برافز خاک شده و با نایب سیل استی ق برای جسد کرده فرجی در خود
 که کمتر وقتی خود را چنین مرور دیده بود
 کا بریل هر که چنین خود را از آن ندیده بود چنانکه لایزال طبعی و حشری است که استی ق
 بی اندازد از این آزادی و برای خوب در خود پس کرده کا بریل می شد که در کار که بر
 در روی سینه در این چنگ دگای که بدو شاهی خنک می رسید با بل بود به دیده خنک و استی ق
 خود در رخت به چندی با مروت نام و استی ق ط لاکلام می خندید و آوازده خوانی می نمود و علی
 بچ و در است کولیه که با خطا کی را داشت
 چنانکه قتل گشته بود او پس از خردین خانه سپردن ملاقات و اطمین بود که نمی آید
 برای او می آورد و این گرافین بود که بر لبش نگاشته و اعلی آن خانه شده و بعد از چندی در وقت
 زبانه قرار ملاقات مار که را با او پس به منو دادند و او پس گفته بود در خارج شهر مار که را
 ملاقات کرده و دستور العمل در حق خود را از او میبرد
 او پس که بدو نظر مار که را که گفت را بابت گفته و از لطیف جنگل داخل شده مثل مار که را
 دیده و تقب کند که مار که را جنگل در در رسید و در تقریبه در بر حسب شد مار که را که نزد
 جلو کا اسکله آب می خنک و کا اسکله چ که بروی نشین نشسته علی الاصل در صدد و ملاحظه
 دشمن بود و بصورتش صدمه زنند او پس در آن وقت کا خطه که در برای ملاقات مار که را چنانچه

از عقب کا اسکله بخت کرده خود را بجا که رستند و کا اسکله ای از این عرض طول بیاورد
 او پس به پهلوی کا اسکله آمده برای آنکه صدایش گوش کا اسکله
 زنند از پهلوی کا اسکله آب تاخته سر را برین کا اسکله که در دست گرفته کا بریل عزیزم صبدانی چندی
 بی چش چلی است اینجا که تو امروز کرد
 کا بریل گفت صبدانی پس این عزیز تو بقدر چنان هستی او پس گفت عزیزم تو در این وقت روزگار
 سپردن آمده و اینجا را مرا احضار کرده که می ترسم این کار را از نظر جاسوسان مخفی جاسوس مار که را
 از دیدن ثبید مارا به خنده لای بطور بعضی لعلی مارانی تو از شدت زوفا که می طلوع دارد و غیر
 نبره در چه قدر لرزه فاصه دارند و سستی جاسوسان نمی نمایند برای آنها لازم نیست که بعضی
 گفتند بدو به چندی او چنان پس از زوفا که کا اسکله می رانم که از در در شکل مرئی بوم و این
 سر و سینه من است که در من کا اسکله شده است
 مار که را گفت بی ایست از این بخواهند بود که وقت مرا گفته شد و وقت نه می نیست و استی ق
 وقت زبانه زیرا که نام عروق این است بدل تن اتصال دارند و این دلی است که بر لبش در وقت
 و هر وقت که چشم تو را به چندی با دستم دست تو را پس کند این دل پر ازش دی و سر در میورد
 او پس دست نه که مار که را بابت گفته بروی چشمها گذاشته
 و بعد از آن لطیف خود را بروی آن دست بعد از طرف گذاشته و بر سر رسید و به چندی مار که را
 شد بدو که او پس از از رسیدن دستش نشین مار که را احوال تغییر کرده گفت او پس

بسی است بر سر غریز هم سر داشته باشد و لایق نیستی به بر سر لایق و توحید در کمال
و دادنی جواب عیانی

بر کس بر سر آخر است کابرین و در همه دست و پا برداری زاری خودش که استیلاست
خوبی خوب است به بنده خواهد بود

کابرین گفتن آری غریز هم است و تکیه طاعت علی را فرود رفت و باید بدین معنی بانی و بدین
نات با هم راز و نیاز یافتند و گفتگو های محرمه کنیم

بر کس را از این نمرده و کمال از چهره بریده و چنان که از سر است و چنانچه کابرین را در خط حال
بر کس هم سر و شد و هم مخزون سر است و از این بود که شوقش را سر و دید و مخوفی از این چنانچه
که چنانی را از نهفته که تیره شوق به غفلت ملاقات کند

کابرین گفت عجب دارم که این حرف محض رسیده من چه اثری در وجود خود نهاده که بنظم میاید و خود را
فراموش کرد و هیچ از من نمی پرسی که فراموش ملاقات بچه شکل باید باشد بر کس گفت است میگوید
خاتم من از شنیدن این نمرده و سر از پایی شناسم و چنان شایسته ای باقی نگذاشته و من
میگویم که باید جواب بدیم سوال و جواب تلخ نباشد و هر چه بگوید من در چنان شایسته میگویم
آوردنی ندارم و غیر از آنکه به بنیمش حکم بکن شایسته نمی گویند و آنوقت خواهد دید که چگونه باقی
و شغف در مقابل شکر و تیر تیر بر خواهم کرد که خاتم بنشیند و مرا معذرت دارد و اگر ادب و کرامت
ادب را از دست دارم این است که اول گفتن من از خود بی خرم کابرین را بر سر برادر خسته و بیخوابی خود

لا اله الا الله

ساکت کند که در سینه و پشت طبعش را نشاند و در شوق چهره در چنان برافروخته که هر قدر میخواست این
حال شوقش خود را از نظر بر کس پوشیده و دارد برای او ممکن نیست و چنانچه میاید که از شوقش شوق
ببرد

بر کس گفت خاتم بنشیند از این بنظر خبر به شما میگویم این
تقصیر از چنانچه می نیست که از این تیر تیری خود را بنظر از دل منت که بنظر از محبت خود را علم خبری را
قول کرده و تمام حقا و جراح هم از چنانچه تیر تیری کند بنظر از دل من باشد که در مغز من بخیر نیل
تو در خبری را را مانند آه خاتم و در نظر خبره دارم تا نزدیک شده اند و اگر این طرف شوند مرا خواهند

دید که به صحبت بیدارم

کابرین گفت غریز خدای است که بخوام جمع خاتم و بنظر از تیر تیری صحت این کار را دارد و من
بجای این دست و پا میزنم که این خبر را برای من با تمام بر بی

بر کس گفت حکم من در اجرای امرت حاضر و احکامات تو را از منی و دل نظر
کابرین گفت من است بر سر من و در این نظر را می دارم بر کس گفت مظهر آمدن شایسته کابرین
نه این شایسته که من مظهر او هستم این شایسته است که در قضا با من تحت عنوان من باری کند بر کس
مخبر است که از کابرین گفت باقی را بعد از این که است بر کس گفت من مظهر از این خبر را دارم
و غیره بطرف است بچکل آمدن واقع شده است

کابرین گفت باید آنجا بروی در گوشه خلجی همان خانه است که بر سر است به سر خوس طبع و تود و آن
همان خانه خبری در آن همان خانه باغ که کباب است به شهابی باغ عود و عقی قوی بچکل بنشیند عقی

روان شد و همه جا چو تکه و چنان بر لب درخت بدار خفته و کوفه نهی که چنان که حق با برکت
 او بود رسید و با خود صاحب که در آن حق را خود دوست راه است و وقت است بر آن چنانی آ
 ماند
 بر پس لطیف شو و چنان است رانده در کجای خود خطه در دست
 و از این مهربان که مار کینه داده و در جبهت در میان بگوید اما این برکت مخصوص ما که نیست
 کما بر آن که هرگز خود را داخل کار نمی بیند و می بیند و می بیند
 بر آن نهانی او بی حس و غیر این مهربان حق من زده چه به است و این شخص را می که با برکت
 و حفظ و سلامت دارد چه به است خواهد داد و بگوید که در قضیه ای سخت این شخص با برکت
 خواهد که آید از دست یک شخص را می که به جبهتی برسد که با برکت آید این شخص خاری خواهد
 که بیدار نشد بخندد آید از وجود این غزل و زری می نظارت کما بر آن که بخواند در شرف رضایت و شوق
 و زری دل بد ندارد بلکه نام عالم از در صحت است اما این مردی که کار خواهد آمد و در دست در میان
 باید حاضر بود با زبا خود خیال میکرد و نه من لازم نیست کما بر آن میداند چه میکند و حق او
 صلیح خود را در این دید است و بر آن است چنان که در نفع و عیش خود باشد و کما بر آن است
 کنیم در واقع چندی باقی داشت خوانین پادشاه مردم را که میکند چه به است با برکت که از دست
 سال زیاد تر از عمرش گذشته و لطف حق چنان مملکت وجود او از یک تیر غرور نخواهد
 که همدار خود و خبر ندارد بر پس باقی می ماند که به کجاست و بطرف است جده و نه خانه خرد و
 شعله خود به سینه می زند و خود بیکه به وقت برای کمالی است بهمانها جلوه می دهد و نه به است برکت

از

گفته بر پس داخل جهنمی نشاند از دیگر گفته در محبت و نه وقت کرده و داخل باغ شد و این
 باغ از باغ سبزی کاری و می پاد و پاد باشد و دو بهی باغ در شرف قوی یکل داشت که بطور چنانی
 آفتاب برین آن قطعه نیست
 بر پس برای این شخص را می که به طرف این باغ رفته کرده و در آنهای چنانی نزدیک دیوار که
 از بومهای چنانی چنانی و دیوار پوشیده شده بود مردی را دید که بالا کوشش فریادی می کرد که گفته و کلامی
 بر سر دیوایان بر سر داشت و آن کلام را بعد از این می شنید که صورت او تا این بود بر پس بدی
 آنکه بطرف شخص توجه نماید بطرف درخت کجایی که نزدیک آن شخص بود رفته و در آنجا یک
 از درخت چیده و با خود اسم خود را می گفت
 آن شخص که اسم بر این را است مع نمود و سری سر آمد و کلام بر پس گفت بر پس چه کرد
 دیده بی جنبه گفت حال دلم و آن شخص از جای خود برخاسته بطرف بر پس آمد و بر پس با
 کلامی را گفت که در گفت من با طاعت امر از حاتم و آنچه کوفتی پروی خواهد کرد
 بر پس گفت من هم طلبم که به پیش و در خواست رفته باشد
 آن مرد گفت اگر کسی را درید از این طرف پائین و خود جلوه دهد بر پس از دنبال او روانه شد
 در یک کجایی رسیدند آن در را باز کرده در حلقه دو لب لب خوب زین کرده و حاضر است
 بود و شخص ناشناخت گفت بفرمایت که رفیق خبیلی خوبی برای همراهی من می باشد
 بر پس گفت فرشت دارم که که در خدمت شما میروم

سیر خط این خانم در خانه داده شد تا هر اسوده می نوشت و شاه با او هرگز دل
پاک نیکو دین پاک نشد

لا برین گفت میوه بشنید نشود که شاه می زایدی کرد که در دوش پاک نشسته با او عداوت
نموده چه قدر از خط ای ای چشم و پیشه لاکن دوش خفا که تو هم سید زنی زنی بود که اسوده
بر نشسته

دوک دوش گفت حال هر قدر از محو شاه تیره تر می شود و این سر حجت در روی بای آنکه
کوشش کند که رفته رفته این حجت داخل زمین بر خیزد و بکس می رسد بهت که با بکلی معل
و محسوس و نه نایم

ما که گفت ای تو چنانچه باب رنج گیر و دلدار از جسم پادری و شاه هر از خود مطمئن سازی
دوک در این گفت آه خانم اگر برای لکن و حجت چه قدر

حسنته و دست یک شمع ام در این حرف را در حقیقت که عرق از پیش نه چو پاک میگرد و چه
بست و عروسی سر دین غار با عرق از جبین دوک سر از زیر بود و گفت آه اگر برای بعد از فوت
خدا هم چه سعید کرده ام که شاه را با خود در مقام رضا آورده و در حجت برای او مصروف کنم
و در این شاه بود و ام که بغیر از حجت چیزی را طلب نباشم من شاهزاده بوده ام حسنی می بین
شاهزادی که نتواند شده ام زنی که در پهن شاهزادی میرم

لا برین گفت یک کس شراب ریخته با قدری نان خمری و سوه پیش دوک در این که نشسته دوک شراب را

بهر کشیده و گفت و دم قبول کردن از دست تو این پاک شراب را در دست بنی طایب من
با این حجت و لکن من سر مغلوب شده ام که در استقبال طایب من، بشم لکن قیوتی داده

حجت در دم همه کل وسیع و حاضرند که تا قطره آخر خون خود را برای رضای خاطر من زمین زین
اسوده نخواهند شد اما من آنچه فکر کرده و میکنم زکارهای خود را دم و شبان قسم خانم خوب کنم
چه قدر با عفت خون زنی شده و در این کوشش که برای تحت و اوج سلطت فراموش و شتم چه قدر

جوانی فرستادی و بکشتن و در دم در عرض عا طبعی بسیار نیول با بر فتنه داده و دم و دوش من
دوستی کردیم و در تن کن کن می کشیدند و بعضی از حجت بسته گشته ترک را نموده و دم در عین
چیزی با خط غایب است و در یاده روزانه از مسکن شمع ام این راه ناکه تو برای من فرستادی خط

حال مرد است و اگر او را مردی است محال بود بتوانم سوز شوم اما خانم من ملاحظه حال خود را
کرده ام حال برای من در حجت لازم است لکن بشرط آنکه تیه عمر را با شکار مبارز باشم تا آنکه باقی شود

گویند اگر عمر بماند و ام با ناری ملاحظه کردی مرا خواهد داشت هیچ چیز نزد من بهر خدمت و اگر
مردم به آموخده ام نه با خط عمر را برای تحت حجت حاضر خواهم بود تا روزی رسد که برای سید حجت
از اتفاق یک کله لغت از روی زین بر دمی زمین افتاده و در حجت ای می را بختیختر ادراش کنم
دوک در این حرفها را بگفت و عرق را از جبین خود

حلی آه گفت ای استقبال می گفت با ناز طواف می کشی و قریب می

ما که گفت میوه دوک بنیالات با خطی هر احب بسیار و یک قطره دهنش می نام و بارگاه ادرا

لکن ز حالت شوش بین ن کشد ، تعین چنانکه که بر کفر با مشوق خود خلوقی در در و بخت
 عمارت با کفر چشم ادبی قوامی اورا زدم جزای بیاید و انتم که این تجارت خالی است خیال که
 اگر با کفر با مشوقش تنها باشد لابد در حاکم است کلید این غار را سپرداد و چشم قوی با دقت
 جنب خیال با آن رفته در راه باز کرده شما با آن بطرف این غار آمدیم پشت در ب که رسیدم عادی
 مردی نشینم بجای از خودی خبر شن در ب منحنی عازرا با نگردهم و این نم که بخل و سر سینه بجهت کفر
 استاده ام

اولک دوا این که هر وقت صبر و حلم را با علی در جرم می رسد پشت از این نقیضه چنانچه به تضرع نموده
 نشینم جزو که بر بنه در دست داشت خلاف کرده بدون آنکه یک کلمه حرف بگوید کای خود است
 شاه و دهم و ک دوا این که در ده گفت سیر شما تا بر زبان
 حرف من کشد بکینه کجالت و شتمان من بکفر میر و صورت من آن که مرا بر پند که کلونه شوش
 شده است یعنی در بسته باشد که من بر کز دروغ نموده و بخود هم گفت من باید اول بجهت کفر
 عذر بخیزم و عفو کند و خود را از او دریاف کنم که در زشت عشق و محبتی که منبت با و دردم از شنیدن
 کجرف و ادبی این طرز دیوانه و در و مطرف او دیدم اما شوق در برید که کانی مردی با کفر و زنی
 در بسته باشد و من بر قدر شکری کنم بغیر از یک چاره علاج و کبری برای رفع سوء خلق شما نمی چاید
 یک علاج نیست همان طرز که بکسل خودانی با این مکان آمده به حال هم بهر جا میل و در برید من
 اسبهای خورم پیشها تقدیم میکنم و بهت که سبزه را خود آورده ام همراه شما میفرستم که بخل

میل دارم شما را به کفر منم و نیز قول تا با شما میسیدم که این تبت عین سوختی و توتش
 تناسبت و وجود این دلیل که کفر با زار شما عذر منجر بهم عذر از ده من بکرده و مقصود شما
 نیز باید مرا به کینه از این حرکت بی قاعده که است مکتب شده ام و این سوزن که در این کینه
 در حق من و صوفیاهم داشته من سر سخطم و اگر از کفر که منفع این سوء خلق از من بشود عا شایع
 با هر دو حسد که نیست
 در این خلق که با برین شک بریدگان شک شد و رفته حالت او بهتر شد و دل در دین
 بش و مسیحی کزیت و چهره شوش او را حلقه مسیله و د که ای با کفر با کفر و کفر که از زردی
 صداقت او را در راه کرد که از شوش منفر خاش بجا می رسیده بود
 با کفر و در حرف در ک کرده گفت میوه آنچه به من سپردا بود دهم قول داده بودم این قضیه شما را
 و در هم زده قول من و در کج کل کرد شوقی که من دوده بودی بشا و کرم اما قولی که من سپردا
 داده ام پس نمی گیرم و بر قول خود ثابت و از نه دهم از شما حمایت خواهم نمود این حرف کفر
 که در زدی پاک و لی و کینه نهادی بود در غریبی دل و ک که در سر را با من انداخته و کلاه
 و باقی خود را که بدست داشت در میان دودت تاب میسیداد و اتفاقا اندک یک و کانی که بختور شایع
 افع و سینه زده چه بگوید

دولت سالت شده و در حین حبس میارست با خود در فکر بود که چه بکند و چه بگوید و این سبهای صافه
 و کفر را چه بکند و قیود را با در شوش و در از عهده بر آید و این مختصراتی بود که با جایت با جفت غنی

فرشته تا شش مجلس کل ملک جاری شود با جسد ملک دیگر شش شش می از جلال فرمودی
 و رسید آن ملک از ضرب کوه ملک ملک و خان غوطه در شوند
 با نری هم از سکوت و دل و این خیالی که میوز ترید در در و در و میسان اصل کرده است
 و به دل کرده گفت عمو زاده بن یقین سید نام تو سوز طیسنان حاصل نموده و حق داری کن
 از این بار که بدی رفتی گفت باری تو خالی گشته و کارت را با نری بر روی زمین نهاده
 من تا قسم که در خدمت تو باشم و تا هر نقطه که میسر داشته باشی با تو قسم می دهم که روزی
 بر ختم کنی معادست و از هم کرد که میل داری در این محضر نگاه کرده باشی یک شایه
 مرا سیتوانی و در آما بین وضع خبر که هم اگر میل داری یک باره کن در رفتی تو ختم
 و دل و این فریاد گشیده گفت علفه را نشانده
 یک نهادی و بجای خود مان هر نوع محبت در حق من بخورید کنید و این اتفاقا که شما
 خیال در دید و در حق من بخوری در دید از حق من زیاده است و من که غیر از رعایای تو قسم دادم
 که با من بود غیر آن بود یک نهادی و صدق طریقت با کی نیست با دام لا با غیر تر تفعیل
 بود نصف دیگر را اعلی حضرت شما از این وضع گفت و محو کردید اعلی حضرت این بنم که از شما غرض می نمود
 تعقیبات خود را بطلیم این بنم که خود را بقدر حمای تو را نهاده تا زنده ام سر از قدم تو بر نیاورم این
 حرفها را گفته خود را بقدیم با نری انداخت
 با نری گفت و در خدمت کرمی من از حال قلب خود را با تو صاف می بینم و از گفته با یکی فرمودی

کرده ام دور جاتی بود که چشمهای خود را بر پشت نموده و دل و این را از زمین برداشته اند
 با کمال مهربانی در غوش کشیده و کمر میسید این وضع رفتار با نری را در دل گفت تری
 سیدینه رفت می کردند
 بعد از آنکه معاقت کامل ابد شد و فریاد گشیده با نری هم و در تبه یکدیگر را در غوش می کردم
 معاقت می کردند
 با نری چهارم گفت آن تا زنی ایما باید هر روز در غوش می کردم معاقت می کردند
 با نری برای من می شود که عمو زاده خود را با خود و تمام کجا و محبت واقعی فرشته را تمام می نماید
 کار بیل که زنده و در خدمت شده بود و در کوشش تبه
 دستهای ما زان سینه خود را بهم وصل کرده و دست راستی فرشته سکر حضرت با نری حال را
 سبب گفت
 با نری و دل را در که در مطرف ما کینه دود گفت ما کینه کار بیل غریب تو نیز میایدان خط می کرد
 از غیرت ناشی شدن و از زبانی عشق تو دیوانه و در ازین منظور سیر زخمی قلب خشی و مر عفو نمادی
 کار بیل در جواب تبه می کرده که قلب شما طهر استانی و دودانی
 و به دل کرده گفت عمو زاده این است ملاک محبت و سستی و سستی که مدد می صبح اطلاق و کفر را
 در آغوش گرفته بودی قلب خود را در داد و گفت عمو زاده چپین زنی در فرشته نهاده است
 و دل و این گفت هر قدر توصیف از این عالم شنیده بودم حالیک بر سر و دیدم در شما

حق در دیده هرگاه در حق از در محبت باز نیاید
و نری کشت این محال را چه کنم که بعضی تحت بر سر پهن و حق چنین شکم بران کند و غایب از در محبت
که برین کشتن در این تحت کجاست همچنان بشم
و خود را مثل سلوکیم که در آفتاب بسوزانده و کار با بران حق دل خدا من ختم شد و نری کشت که برین
عزیزم میساخته کنی امروز بجز رنج و تعب بوم و دل از کار بغیر و غلبه ختم شد بعد از این یک
در حق تو سرور من نخواهم کرد و این خود نصحتی است که قب من آسوده باشد نصحت دوستی تو را کدام
نیز آفتاب بر این غیب شد و از حجب و افعلی هم مطمئن شدم و در آفتاب من ملکیت فرزند را بهار
و خود را پادشاه متسلط میدانم
که برین کشت برین لازم است که این تحت زنده و خود را اجاره بهم نرود که اگر او نبوده باشد با نانی آید
و اصلاح کار و دل در این برابری من تنها کار بی بدشکل اما اعصفا به اطراف کار و سینه کسی را
نخواهم بد به پند و چیتو از کتب به
شاد کشت من نید انتم در کتب سینه انجا آید است و دل کشت آری اعصفا من تنها بوده ام و قباد
بن ملک که در این غار خلافت کردم و هشتم که برین کشت آری اعصفا ما و دل من است و کز
سهر به راهی استحقاق هشتم که اعلان هم مشمول قرارداد است و دست شاه را گرفته به پسران غار
آورده است که در بدو طبع کند و زکی شاه بن طرف گرفته است سهر بن را در بدو کشته
و کینه بسند داده شمشیر بر نه دست در دست شاه و حجب خود را وید دست کشت و این است

و چنین همیشه تا زنده ام به شما دوست خواهم بود و چون که رسید روزم شما را زنده و ایام به شما دوست داشته

ایم پس در هر وقت که غمزدار شوم که ایام آخرت من به برای چه بوده و با خودی چه کسی را میسر کرده و آنچه پس از این من میسر بود که حرکت خانه داده و نظر آن شاه در حق ما که هر سوختن حال که

بند نیست که بتوسط چه شخصی باشد این مطلب و بخت کند
خداوند ما را که از زمین تا غفلت و بهات شوش تمام بر این حال شده و هر کدام چیزی بکشد و در این تمام شده ما را که از دست افزون شدن حلقه خود را در حالت یا میسبیده در شهر خانه داده و در نظر آن جشن و سروری داشته و با خود در خیالی بوده که آیا شاه ما را که بر این چه چیز بود و

کرد
و در منزل دو نظر آن نقشه جانشینی که بر این طرح کرده با ما در صحبت میباش و بعضی حجت ما در منزل دو نظر آن از خانه میسر و بخت تعقیب را ما در طمع و دوده ماری نوشته است و در این که بهیچ زنده و فرستاد که هر وقت باشد و نتیجه حرف لا در این را تعقیب شود که چه اثری در وجود خود هر کرد

گفت و در این وقتی رسید که شاه با لا در این در خلوت بودند و شاه و از او طایق خلوت بر این هر وقت بود و بهیچ آنکس خبر است و هر چه است که شاه با دونه هر چه در روزانه شده و این را در هر کدام و در اولان خود هر کدام از خدام که حاضر بودند برای برای سوار شدن و تعقیب شاه و نظر بود

از جمله گفت و در این که شاه در رسیده و تعقیب حالت شاه را با و گفته که شاه با حال دست و ستراری بطرف منسوب شده است

گفت و در این که با غیر مودود و در این که از اولان شاه روانه شده و در راه با خود در خیال بود که اول خواست که عزت در شاه با برای او باشد و بجای این صاحب بلند و مقامات در عهد املاک و شایسته برای خود میخواست تا بهیچ رسید و جمعی از جنسبانی دنیا و خدام با بخت و در این که با یک در دستند و در دو این سخن در وقتی بود که شاه از بخار به سرودن آن طرف عمارت یا به این جمع شاه را دیده که آرام داشت و در تمام دست که بر این را بدست گرفته و بدست دیگر در حق می کشید و که از خیال آن بزرگ بطرف عمارت روانه است و در عجب این که بهیچ پس از این که این میاید این باشد که چه شاه با بهیچ عجب میماند و بهیچ خدام شده و شاه با این جمع که نزدیک شده و در کشیده و گفتن خشی که رسیده ام زود شاه بهیچ کند و بهیچ های خوب در سر میگرداند که این عجز زاده و در میان میل در در سلطنتی با و در شکی کند

از شنیدن اسم دول و در این غنچه خشی که پس از این جمع آمده و خبر از آن که خفتن که شنیده و در میان رشتن خند که دست شاه را در دست داشت که بخت آنها افزوده شده و این حیرت فرمایا و در که خشی میسر و میشد که سر از پانی نداشت

بر عکس گفت و در این که در آن وقت شاه با که بر این خود را استغنون و بهیچ آنکس از چه و در این بهیچ است خود را بر پاستاده نگاه میداشت شاه با این جمعی و در و عمارت شده و بطا

کفتن این حرف را در این روزی کردن برای تو ساقی است حق داری زیرا که در خانه خود نشسته
 جانی خبر نداری اگر و لب از باران و در حضور کسی نشسته ای زیرا که بعضی با من می شنیدند
 سید می و خانه مشر را آوردن بر آن خط سیر می یابند و در چنین کس با من گفتی تو می شنود که
 حرف گفت و در این بر اطمینان که گفت ای سیر ما با کل غرن و نه و در اینجا می بینم زیرا که مرا می بینا
 که شما خود را در این زحمت می کنید
 ماری تو شگفت فزیده غریب زحمت تو را تمام است و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 خواهم بود
 با نوبت گفت از آن لایحه می پس بود و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 که امان می خط می کشیم شاید ما در آن محترمی باشد
 گفت و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 هزار می دید
 ماری تو شگفت از نوبت بکف غیب کوئی شرمای می پس با ما این کار با ما بهرست
 گفت و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 و عده داده بود و در حقیقت را بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 این راه بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 در نسبت و در این و غم ثابت ثابت است و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته

این کار را در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 جدیدی برویم می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 شده ام که دیگر قوه حرکت برای من باقی نمانده است هر کدام از شما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 من از تو می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 وقت این جمع صدای می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 لا وارن جو بهرست تو می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 لا وارن جو بهرست تو می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 گفت و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 خوف و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 هر کدام از کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 عرض می جو بهرست تو می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 و اقامت در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 از مکتب فراموشی در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 می شنود و در این کس آخر این کار چیست و آن طول می کشد و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته
 با نوبت گفت از آن لایحه می پس بود و ما بهرست تو می شنود و در زحمت تو انداخته

کشف ما زیت رات یک کوید ابد اہم بول میں پیدا آورہ

مسئود و بطوریک فریاد کشید گفت آه خانه در این قرقر شبی میسر مردن انگار به باریت سوال و جواب کرده و در این طرأثاتی عقیده بزم گفت حرف در درو اگر نه هر شرط را نشوئی قبول کند

میسر دو نظر ان گفت عزیزم تو شب دردی

خوبست اول باشد و طرح گفت بریزی و در ناز و دلربائی کنی و قهقهه طلاق بگویی و بفرموده آنوقت این دعوی را بکنی

از تیر کف للاق مکه مرتب در ده من

و نیز به استاد و دارایی هفت حریف همسایه که اسکان قبول کردند و هر کدام به شش میز و دو نفر

سے جو کہ ان کے لئے ایک نیا عالم تھا۔ ان کے لئے ایک نیا عالم تھا۔ ان کے لئے ایک نیا عالم تھا۔

نفت درون کوزه صندل و قند و گلاب و صندل و زعفران و ...

عفت منكه شمسكرمه برانداختن كشته

سودود انظر الى كثرة حق مستي، اگر صاحب مدبر در ان گوشه، اسد از ذوق بزم تملین

از آنکه بشمار مجانی در او عهد نذر و گویند خواهی سبب بهستی

زیت کف طباج تخت و من بخود هم مکه فرانه بشوم

ک دوری گفتن معجب دردم ز حالت تو خواهر عزیزم شل تو مانند خلعتی است که میل زیاد به کبودی دارد

و در این میان روح که از بوی باغ و گلها سرگشته در باغ ترها اویخته بود، آهسته آهسته در درون

کہ قبو اے رفود خور تخت و تاج رہا ہے

۱۰ بیت گفت ابوالمہدی شاهرسیکونے منہم دین بوالہوسی خالف ستم شاه جزایست و کل

کمن عاشق او شد و با شتم اگر با به طرح الف پند زخم برای رسیدن به ارج و هیبت لکن نذران

چهارم که مرانیست مشوقه ای زیاده که در این صفت بعد از چند روز معاشرت ترک کرده مثل شایسته

منی است که در باغ گل نفع کند و هر کلی بظرف او شاد بماند چیده و در کرده و گل دیگری که رسید

این کل را از دست احدی بیایید بپزد و در

مقدّمه بر کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

بازت کف محال است من شاه بشم کرم سرمن و عده زمانه اوله انوقت بقول طوسی و

الکفا خواهم کرد و نوشته بخدا و صفتی او و خرم گرفت و اگر شد چنین نوشته بن بدیه با او در مقام رضا

خواهم آمد والا قبول نخواهم نمود

گفت دورانی گفت اگر با ریت باشد نزدیکی کرده بدون آنکه خود را بهم کشد و در شاه دیوانه نمک

چنین کاغذی زرد اور یاقوت نمید

می شود و بطوریکه شاهرجه میگوید صحیح است لکن با عهده من صد هزار را تو بیست سده یعنی

در این شهر بهر دو ملازم

شاه و محبت های بی دریغی که با کبریا و مونس که امروز در شرف است نموده چنانچه لغز
از تو در بسته اند و توصیف کرد بیکر و لغز آه و موزل و مستحق توصیف هستی و این تعریف برای
حسن خدا داد تو سر او را است

مازیت گفت که من تو بگویم که از تن تو خوش دارم و هر وقت که تو غلبی از من بگو که از تن
آن جرم بزرگه میاید خوش دارم چو تن تو غلبی از من بگو که توصیف کنی

لغز گفت پرنی که سرش از باد و گرم شد و گفته بود آن ازین خبر که شما
از او توصیف کنید چنانچه تعریفی نرود و تو بن عشق بازی شایسته نیست بغير از آن جمع بر سیده بودی
چه تا خدا این حرف را بگویم که مازیت را در یک روز بهر چه بود و مضطرب که گفت ای برای چه ترا
گفت پرنی در جواب گفته برای آنکه من او را غیبت کنم و کارهای او را بیدارم و از روی نصرت
بگویم این زن قایل عشق بازی آقا و در غیبت نیست مازیت و لغز ابرام که می کرده مازیت سر زدن
و لغز اثر و بخش حکایت کرد و گفت آن قراول به پرنی گفته میبود حق و دوزل و طراک
غیبت سر او را در غیبت این دختر است خوش کل دارد اصل را و کال و در دگرانی او کسی را کار
نیت چنانچه چنین و چنان شایسته عشق بازی شاه نمی باشد پرنی گفت با کدین گفتی حق تعالی
مرا زوی و از روی شمشیر خنده بلند می کرده و گفت شاه را هم کانی این است که این دختر را
و این است اما میتوانم خبر صحیح را به بدم

مازیت گفت ای بر بخت خوبان قراول چه گفته لغز گفت در جواب شیشه را از خلاف کشید

شاه و بهم حمد آوردند

و این شاه شوالیه و کبریا و در دشته و این دو بار دست از تخت کشید و میخواست با
جنت را بر سیدان کرشمه مازیت گفت یقین این پرنی را سر او را بر سیدی حور است

لغز گفت بعد از این و همه میگوید که بود و او را به و اعظمی سید و حکم بحسب آنها نموده مازیت با
یکت پریده و حالت شوخ گفت آه چه بی حیای است که پرنی برگشتن

لغز گفت این مطلب خطرات بزرگی
در دستم است که گویای این دختر از جسم کثیری شنیده و باعث جنت آنها را افینده البته این خبر
در تمام شهر شایع خواهد شد و احتمال دارد که گوش شاه رسیده و مازیت چهارم از آن کجنگ کاوی
در و یقین است پرنی را در دستش از او سوال خواهد کرد و پرنی همان طور که در سخنان گفته بوده
همان مطالب را به میکشید و شاه از تو غفر شدن دیگر رسم تو را بر زبان می آورد

مازیت لب را به دندان گرفته
با حالتی مضطرب که ناشی از خوف و گمراهی بود بر سر بر انداخته لغز است که این مطلب را بگفت

در رد و پرنی این حرف را از روی تمهید است
لغز گفت آه با کی نیست چنین تصور میکنم که این مطلب هم پرنی را به گفت و صبر کند که نمی صحت دارد
مرا نشسته باشد که در این صبح فدا بکایت بیایم چنانچه در سخن او کرد

مازیت مضطرب و با حالتی مضطرب که میسر کرده مدتی که گفته میبود است بجای خود ماند لغز گفت که پرنی

میستواند این دعوی را ثابت کند یا نه بدی او نه نماید که از او
 با نیت با حاتی زبون و قوی چون گفت شاید بر صدق این مطلب کسی نوشته باشد که گفت چه طور
 میخواند پس لازم است که توضیح را برای این بگوید
 با نیت گفت او که غرضی در دست دارد بآن نوشته میخواند ثابت کند
 که نیت نوشته از کتبت با نیت گفت بجهت این است که بر مضطرب شده گفت قوی نوشته با نیت
 گفت در دست پرنی که گفت یقین کنید پس از آن با نیت گفت آری با سپهرش نوشته بودم
 که نیت از یاد کشیده گفت آه
 این چه صیبتی است چرا آقا حال من گفتی که من در کجای کاره ای که از بهم با نیت گفت چه چاره ای که
 که نیت گفت چاره ای که در این کار است آوردن کاغذ و کلام
 آن چه شد غیر از این علاج کبری مدد
 با نیت گفت من در این باب گوشه ها کردم اما با وضع نام نمودم و تمهید کردم پس از آن
 نصیحت من نمودم و از تمهید من خائف شد و بمن این رتبه را نگاه داشت و من از برای این نوشته پند
 محزون و تنگ که شرح تصور بخواند و در دست در روز و کلام این رتبه شوم و این نوشته در بخت مستم
 با نیت گفت که کرده ام خانه او را پیش نرفتم با نیت گفت که از پیش کردن خانه آن نوشته در دست پس از آن
 مانند بعضی اوقات مستم شدم که کسی را داد و از کلمه مضرب و شسته و در از با در او را
 حیالی میکنم شاید آن نوشته را سپرد و خود را شسته بهر آه که از آن در این صیبتی را می بین این

نوشته شده است خواب و درام مرا این کاغذ را بدهد است دیگر روزی بن نوشته را بکست خود میدهم
 و بهت دیگر شش نفر و ده آن نوشته را نوشته خاسته از با و سپردم آن روز را در
 ایام غم من تا زخم بودم عید یکم که دو کس پنج غصه در عالم خستم و سپردم هر کس که بجهت این
 نوشته به نیت هر که پس از آن خطی که بنویسد و نیت از یاد کشیدن در دست
 که نیت گفت در دست از این در دست و نیت از یاد کشیدن
 با نیت گفت من این قصه را از یاد کردم و نیت از یاد کشیدن که آه دوست عزیزم اگر حافی چه قدر
 خجالت کشیده و عرق ریخته ام و اگر حافی از شراب ری چه آه بای می نوزنک و نیت از یاد کشیدن
 با نیت کشیده ام و این مطلب را برین روز و کلمه که می خوانم مسکن از تو بطلبی را بنام نیکم و کان
 من این است اگر در این عالم کسی باشد که تواند مرا از این غم و اندوه خلاص نماید تو بسیار
 آه اگر حافی من چه قدر محزون و مستم شدم هر که که تو بتوانی چاره بردن بنام و مرا از این کوهی
 رها کنی بهی حافی است که مرا احیا کرده آه نیت از یاد کشیدن که تو که غیب کوئی ما هر چه نیت از یاد کشیدن
 بعد از تقسیم در ق کشت توانی نمود آنچه پس کن و در قهای خود را خوب تقسیم کرده ملک حافی
 این نوشته در کتبت آه نیت از یاد کشیدن و این نوشته را سپردن که نیت از یاد کشیدن این نوشته شوم مرا
 رویند و در عقل و شعور بکانه کند نیت از یاد کشیدن پس از آن از می نطق این شسته چه مقصودی است
 با نیت گفت او چه چاره ای که در دست نوشته
 باشد و این نوشته اگر بهت شد به نیت از یاد کشیدن و نیت از یاد کشیدن با نیت از یاد کشیدن و این رتبه را می تو

کفت چند مهر از شاه خوش دارم نه برای خود تنها بلکه برای خود و آنهایی که شش سال است
از برای من رحمت کشیده و کشنده و خواب رحمت کرده اند

شاه کفت چند مهر از برای خود و رحمت کشیده و کشنده و خواب رحمت کرده اند

دو کلاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

که ام مهر را را میخیزد

دو کلاه کفت من شش سال در حبس دارم اگر عطر کشیده و کشنده و خواب رحمت کرده اند

سرمه و خوراک من کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

ایست به مهر که من از شش سال کف کرده ام

شاه کفت عطر و روغن که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

دو کلاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

عداوت در بریده و خلاف کرده اند از مهر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

آنهارا فراموش کرده و بر مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

شاه کفت خلافت احمدی از مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

به کارهای با آنها و فراموش کرده اند از مهر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

و هر چه از مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

دو کلاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

لاطف حضرت امیر امیر آورده که باز خوشی نایم می بینم که از تقصیر من شش سال است

آورده اند و کجاست من شش سال است که از تقصیر من شش سال است

آنهارا از قتل یافت و سیاه حیات شاه این دارم زیرا که من مردم از تقصیر من شش سال است

عذر من برای زنده اند و از مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

آنهارا برآورند

شاه کفت آنانی که در این عهد است و رحمت کشیده و کشنده و خواب رحمت کرده اند

آورده و اکنون که از یک صبح بیدار شدم و شش سال است که از تقصیر من شش سال است

نظری که از بس به دین دوست دارم رحمت فرماید بر من که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

دو کلاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

شاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

و هر چه در این عهد است و رحمت کشیده و کشنده و خواب رحمت کرده اند

دو کلاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

شاه کفت در مدت شش سال

این طور باشد و به بعد از تقصیر من شش سال است که از تقصیر من شش سال است

دو کلاه کفت به مهر و عطر که کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

رحمت برای اجرای خیالات من کف است شاه کفت من نیز قبول دارم و کفهم آید از یاد است شاه کفت به مهر و برای شش سال

دول گفت عیضه مرا قیامت بن شمار و در یک مجلس گردانم و در این میان قیامت بنان عیضه را
عرق از چهره جاری است و حال تعلیق بین سواد و بدهت دارد که اسباب رحمت خداوند
شاهد گفت این رختی برای چیست
توبخت اندر شده زیرا که سپین تنی دل و با تو بهر که دوست و بی از این رخت نریخت نریخت که تو یک روز در
خواب بود که برای که تو یکدیگر رخت یکیش و در برای خودت خرمی کنی
دول گفت آری عیضه را برای خنم نیز دردم است که این بقیه عمر خودم بپوشم که هر چه کمبود داشته
هر چه رخت کشیده ام تا خانه آن رفقات را که هر چه رخت بپوشم
شاهد گفت بگریه غمناک و در که من خنم نیم تو نیز در از این مشایخی
دول گفت و عیضه در دست بن خافت بن در این شبهای دلی حسنی از رتبه خود رتف کرده
شاهد گفت من این طلبت را بپوشم
این سرشهر که حالا جاسوسی ملک تو بگریه خنم شده
دول گفت عیضه مرا داخل این شهر با برای من خبری نیست زیرا که در غمهای گرفتاریش شال و مصالح
توقیف کنای پی در پی من طراب شد ام
شاهد گفت چهارم غمناک و در این وقت که با نری دینا بان بارک از زبان دره سرا با میرفت
دول و دین که را در غم بود و در یکی به اندر از برك داشت خسته شده و در راه رفیق مجرمت و
شاهد که در خطوبت کنای رختی نو که خند فرستاده و از تعارف برود از زبان درش عیضه خسته نشد

و ما دون فرخوش و در دست مستقیم و سادات با هم داریم

دشاه بعد از این حرف قدم راند بر دشته

[illegible][illegible]

دوشی را در روز بوال در خانه پدری خود شام صرف کرده زیرا که عیال این روز را در دل دردم
 شاه گفت حق با دوش است البته باید بیرون
 بروی و از راه نای خود شکو بگوئی آه که من هرگز صومعه را نوه رفی را فراموش نکنم و آنچه در آن
 صومعه با من دو کشته فراموش نمی رفت
 دو ک گفت این صومعه را نوه رفی چه جوری دارد که می بینم آن حضرت دوشس هر وقت سی از آن بین
 و صومعه آنجا زبان می آید زنده و خفاک می شود
 دوشس گفت سینه که دو ک در این صومعه راه نای من سخن دارد که بهر کاری دلیل من بوده است
 و بعد ایت او بوده که دلان تو با راه روی یک نیست نشسته و دوتا دست همه گیر اگر کفایت
 دو ک گفت کان می کنیم این راههای
 همان دادش رو بخت باشد که در شب از او شکو می کرد
 دو ک گفت بر من واجب است که در آن صومعه رفته و شکو کار خود شکو بگویم در این وقت شاه
 اشاره بر دوشس که ده که در جای خود بسته بطرف عمارت رفته اند
 شاه با دو ک تنها من بعد از خطبه سکوت گفت عمو را ده من تصور میکنم که کارهای من با تو تمام شده است
 و گفت که در زیرم اما یک یک دیگر باقی مانده است که باید با شما مذاکره بشود و من از یکدیگر می خواهم
 مذاکره نمایم
 دو ک گفت شن عا خرم برای منای فرمایشات شاه در چه کسی می گفت که در دربار شاه گفت که در دربار

رو بخت میجویم حرف نگویم
 دو ک گفت عا خرم من این شخص را نمی شناسم
 شاه گفت آه او تو را می شناسد و من از این شخص می دانم تو خبر بگویم
 دو ک جبر گفت که در شهر که آه این را در شهر دوشس است که شاه بعد از این همه بیگانه دوشس من را
 این طرز از این خواش سینه که در این شش من حرف نزنم
 شاه گفت عمو را ده من کان می کنیم حواس تو حاجی در کجاست و بر من کوشن سینه سید دو ک گفت
 من چه جیب می فرمایدات خود کانه خرم
 شاه گفت عمو را ده عزیزم از سیدی من از یک شخص با تو شکو کنم و در تو برای او خواستی غایم
 دو ک گفت اگر این کار را می شناسی من باشد
 هر چه بفرماید عا خرم در دوا عا خرم
 شاه گفت زدی را می شناسی شاه است و این مطلب می آید است من در تو خوش گذشت شمع را کو در
 دل درید و در دل پروان که در محبت که عا خرم عا خرم از این کارهای این بزرگ سپردن می آید و
 شما نیز ششم من یک سینه را از دل بکنید
 دو ک در وضع شکو می شد بهج شش شاه گفت عمو را ده عزیزم او را گفتن من بر سینه
 دو ک گفت بفرماید
 شاه گفت قبل از این ایام من دوستی داشتم که این دوست من زاصل زار کان و پنهان شمع بود

حسنه و خصال پسندین چنان در آهسته بود که من ساقی دوری اورا نمی توانستم دید و این شخص قبل از آنکه
بمن دست و خطه بشود با شاه مرحوم با نری تم کمال دوستی و چکار داشت

اول گفت این شخص را نام چه بوده است با نری تم گفت
اسم او بطور محبت بعد از شاه گفت و این شخص با این خواجه با خوش بخت بود و بهر
تختی دوچار شد

اول گفت آه چه گونه چنین شخصی خوب دوست شاخص می بود

شاه گفت بشنود عمو را ده عزیزم این دوست من در پاریس یک معشوقه داشت که این معشوقه زن
خواجه دین زوجه شغل بود و در کوه نوار یسکن داشت و کینه فرستاده کرده که در آنوقت به پناه
تقدیر بود نیز این دانی را دوست میداشت و این زن بان شاه زاده دل نبوده و اصل زاده زن را
میداشت شاه زاده بان اصل زاده حبه برده و دینش که اصل زاده بخانه معشوقه این کجاست
شاه زاده او را اسلایع داد و در حال شاه زاده محبت زاری می نمود آن زن برای دست گیر کردن

آن اصل زاده فرستاده و چهارده اصل زاده با معشوقه معیش مشغول بود که استعاضه شاه زاده دور
خانه را را حاضر نموده و حسن خانه شدند این اصل زاده را گفت کاری مضحک کرده و بخونه
بعد از گفت و در آنوقت بهر نزد یا بکشد چهارده زن رسوا و خوف جان خود را از خواجه بان
کوچه انداخته و سرور کرد و این اصل زاده کینه شاه زاده را در دل گرفته و همیشه و تمام
کینه دل را تمام خود بود اول را از نشینان این حکایت رنگ از چهره پرین جاتی

مشوش و بدنی ترشش شد و گفت و تحقیق این شاه زاده چه کاری کرده است و این کلام
زبان از انداز پشیمان شد و بسی بشمار از این کارها بجا که نموده تا دم گروین و در کاره
طماننا میدهد و عفو تقصیر خود را از خدا خواسته است و چه با نری تم کشتن بزرگ تقصیر
باین گناه کرده و در آنجا امداد بر عفو این تقصیر درخواست نموده است و کشتن عفو این تقصیر را
مضطر به بختی شمس آن اصل زاده غیر دوست و یقین این شاه زاده می نمود آن اصل زاده تقصیر
خود را بجا هر عمل کرده که آن اصل زاده معقول شده است و چهارده شاه زاده هر شب

از پشیمانی این کار جواب میداد
شاه گفت عمو زاده کمال دارم میداند از چه کسی حرف خیر نم رنگ از چهره تو چرا پرین است
عجب حالت تو را شوش می بینم
اول گفت در می علفه تری شاه زاده می شناسم و آن اصل زاده شجاع را هم نصرت درخش
و شتم چاره بشکوه که زنده بودی امروز از خیمه غم میگری

شاه گفت بهر آن اصل زاده بشکوه بودی با شاست عمو زاده گوش برسد تا من باقی آن
حکایت را برایت بگویم چنان که از این کار پشیمانی می بینم من هم در حق تو عا کرده و مسدودم
خداوند این تقصیر تو را عفو کند اما در برای شنیدن باقی حکایت بهتر این است که بخواسته دورتر
برویم زیرا که در اینجا جمالی دارد حرف را بشنوند
شاه دست و پا کرد که رفت و بر دو برخواستند بعد از آنکه زنده و قیصر که درینا آمده و در حال پشیمان

صحت بد شد به جهت کدنه درین می دوک و این دانه حیرت و اضطراب نمایان بود و چون
 مانی از شاوی می رسید
 دوک گفت محضرتا بهتر این است که امروز با شقایق و شمس دو بوقت بر دی قلات وادی
 نشکر و او را در روبرت بعد از آنکه رفته بودیم بعد از نماز شاه با هم سه رمان در مشورت کردیم
 و نزدیک غروب آفتاب بخت دانی رسید و چون وقت گذشت بود به رخت و غلظت کرده
 خود را بر زمین در رفت و غلظت نمود و بعد از نماز با هر دو کبک شای حرکت کرده و شاه
 به دوش تهر غن کرده که در پیش او را در روبرت و در نماز کند و دو کبک شای عصری در بر سر
 رفته غن رسیده و در دیکه با کنت قوس از صومعه برای چوب نماز عصر بلند شده بود و او را
 در روبرت که از آمدن شاه مطلع شد در کلبه مشغول نماز شد و در نماز می نایز برای
 نماز داخل کلبه شد و بعد از نماز او را در روبرت برای نماز بر شاه و بخرام کلبه و سوره
 کابریل باسی از خر بر سر پوشیده و روی آن
 باسی از خر بر سر پوشیده و چاکه آن شهر حسن نظار کین را بر سر غن
 محمودات کرده
 و او را در روبرت به دوش نزدیک شاه و در آتش که کشت هر اربعه صومعه و در دانه بظرف شاه
 رفته برای دانه رسیده که در وسط کلبه کیده است و شل کلبه با نای او چون دختی و تهر بر سر
 او رسیده و بر دی سکه دوش کلبه حرکت یافت و در سکه در چنان پادشاهان بخود نزدیک با شقایق

میخورد و در صومعه پوشیدن چهره خود با شقایق بر آینه کلبه رسیده و او را حصار با شقایق کرد
 از پیش جابری و با چشمان خیره سکه دوش کلبه که در دانه تهر و بهوت و خوش دوش کلبه رسیده
 و با چشمان انقلاب حالت او را در روبرت بهمان صومعه دوک و داین بود و او را در دوش و سکه شاه
 نزدیک شده و در روبرت شاه چشمن دوک و داین افاده بطوری که چشمش شل شد و دو کبک
 نیز از کلبه شد و او را در حال شل کردن او را در روبرت چند دفعه بصورت دوک و داین
 کلبه می زدند که در چشمانش شل می شد و دو کبک و شل کلبه که در دوش او را در روبرت
 نمونه و صفت کلبه نظر اکلند و چهاری صفت را با شقایق کرد
 و دوش در مقابل صومعه حضرت عیسی را نوزده شغل نماز بود
 و او را در روبرت از آن است که کمال آمده و در حال دانه دوش در روبرت از طریق شج
 شده و داخل باغ صومعه شود و لکن شاه و در پیش در بر شاه و دوک و داین نیز میروی شاه
 ایت ده بود و او را در روبرت می توانست از دوش پیران بود و چهار از آن وضع غریب و پنهان
 حکایت تازه است و تهریب تاشای غریبی در این مجلس خوانده و لکن نیز از شاه و دوک
 احراری در این مجلس شل شد
 شاه گفت من امروز داین کلبه آمده ام برای آنکه حسی می قنایه است که میگویم و در حاکم بر های
 فراتر دوست نم گفتم دوک تو صومعه
 این گفت من هم در کلبه آمده ام و گفتم خرد و دانه دل دوشان مرا که چهره پنهان بود که ده دوشی

که کسی ز تن او را به نور نوال مطلق نشود
 اهراس خیل که قبل از پیردن شدن از خانه بونگی را از ما فرست خود گاهی برده
 بونگی که جود و تعجب بخانی زان
 احتیاط را ملاحظه میکرد و در شراب نمی خورد و تفصیل آن رت در نودیه برای او کوه بود
 و بونگی از خجالت نزد اهراس میامده
 زانکه با اهراس قسم خورده بود که سر و دوزل در نظر آن رگبکی نمید چشمت چه بدست بود و دیگر
 سخن در دوران شب این دو عهد داشت و بعد از آنکه روزه در حبس بود و نودیه او را از قید آزاد نمود
 و بختور اهراس او را توبیخ و سرزنش کرده گفت من تو را هرگز در باب اهراس که تو سرده میو
 لالی باش و توربان در اندی کرده بدی مقدمه و اینجا که چندین نفر حضور دارند سر می گویند
 پسرده شده است فاش میکنی من پسردهام برای دول شمر از غلاف کشی تو بدون سبب برتی
 افکار کرده مردم را بجزرت می طای من تو پسردهم هرگز شراب نرنی او با شای با نزاره نوش
 که عقل از سرست زایل نشود برعکس و بخانی بدست میوی که قوه است و آن مزاره
 اهراس در بونگی ملاحظه کرده
 نودیه تصورات او را عفو کرد و بونگی لازم به احتیاط از هکذا دوزیدن شراب سبک در این وقت
 که اهراس بونگی را احضار کرده بونگی در درددش اهراس ملاحظه کرد و دید بونگی حذر از اهراس
 آری و سبیلها را تاب دوده اهراس گفت ازین تو حال ملاحظه کن چه جوان پلا در شکر است

به پند خیال میکند تا به صد هزار انکه نوال و اطلاق تربت
 بونگی گفت سبک اهراس هین طرست تو بن پول سید می من خرج کنیم که اهراس به از تو بهتر
 برت من خوار و افاد
 اهراس گفت ازین تو بونگی خرج کن و بعد از ملاحظه از وقتن مال را انداخته به شت کن
 که زود و خرد که چایه در برای این دو خبر نم و بونگی با شکی
 بونگی فریاد کشید گفت اهراس رنم چه بخورای بگو که سیرانم خوب نمیدم
 اهراس گفت چه بخورایم بگویم
 بونگی گفت مقصود تو از این دو خبر اهراس به سرال و افراط در شرب خمر است و من چایه در این
 دو خبر بخیل باشم بگو که زوده و شراب زیاد نوشتم
 اهراس گفت ازین داین هم کار شکی نیست
 بونگی گفت ما بیو خودم هم سیرانم این دو کار را باید ترک کنیم من خودن احمق نیستم که بفر
 صدمه خورده ترک فعل بر ما کرده ام
 اهراس گفت آقای بونگی تو کوهین همه علم دارمی و قاعده دانستی و ازین کله حرف خیال
 شخص را سیرانم چه جفت شد که در اینجا دست میوی اهراس را مردان را فاش میکنی و بونگی
 آن را زرد زدی میست و تو پسرده شدن
 بونگی گفت اهراس اهراس هر قدر در این باب از نودیه کین عتاب دیدم و ولایت شنیدم

کافی است اما دل اغاف برسد درین باب حق این است و تو برکت خطای بزرگی میروی
 بهر اشک گفت چه خطای که ازین
 بنظر رسید و چه کرده ام که نظر آقای درختی بسندین نیاید
 درختی گفت میگویم بهر اشک تو نیست با کسی دردی که در صحرای لغت و سحر سیه کرک با ری
 دیدار کند که با دلمه آورد و آن شخص از راحت و مروت دست در پیش برده و آن کمال گزیده
 که کرک بچاره دایوس کرده باشد نه میسر این کار خوب نیست و کسی که گفت گزین مرا
 در در عقیده ام بر این است که من اورا بزم بهتر است یا آنکه من بهتر کرده تا در امر بگردم
 وجودت بجای خود بود و تو پنج که الان از دلب شدای شوم با نسیکوم من ندانم که کجا
 از این شغلها در این کوشش زهر در که ناسیده میشود با ... یادم
 و چون میبوم
 بهر اشک گفت اگر در آنوقت خاموش باشی من از تو بخون خواهم شد آقای درختی این
 به که منور تو را بگویم است
 درختی گفت آه سینه ایچا هم ازاد تعریف میکنی و اورا پیشه میکنی که چه میکند که کرک بار
 چه پیشه میکند و حق جان که در
 بهر اشک خندیده و گفت خوب است حرف اورا بگو در ذات حقوت که در عشق بازی
 چه کرده خود را در این عشق بازی خوش بخت میداند یا بر بخت محبوب خویشی داشت و تو که

امروز از حیوانات صحبت میداری از حیوانی که مشوقه است بهر صحبت میداری و در برای من
 درختی گفت آه سینه ایچا هم ازاد تعریف میکنی و اورا پیشه میکنی که چه میکند که کرک بار
 منی است که در روج مجسم میشود من است ای بهر اشک تو که اول زنها را دوست میدی و من
 دشمن آنها بودم حال بر عکس تو را می بینم از تمام زنها روگردان شدم و من جان در راه این مشوقه
 اندی قربانی میکنم
 آه سینه ایچا هم ازاد تعریف میکنی و اورا پیشه میکنی که چه میکند که کرک بار
 طافه سیکردی بقرصه قی قول را میمندی و مرا از این مشوقه تازه با عشق به اندر زده اوست
 بهر اشک من روزی بر زبان مشوقه کند می شمع ترشح جواب در دام ترارم و کانی نیکم جان
 زنی در یک دبا خوش در تمام فوگستان یافت بشود
 بهر اشک گفت نه بدانی بر دماغه سینه به تربت و رفقا رانها با اخلاق اردو با شایعات کلی در رد
 من میدام این مشوقه تو کجی تربت شده که این همه تعریف و توصیف از اخلاق و ادب او میکنی
 درختی گفت من توصیف و در راه در در
 یکی از برای تو گفته ام اخلاق این زن تمام اردو با نیا ن تر حیح دارد
 بهر اشک گفت هر حال با او چه مقام می آید با وصل او رسید
 درختی گفت ایچا این دختر بقدری مغرور و سیکر است که نمی تواند با او در این قبل صحبتها داشت بهر اشک
 گفت از این معوله با او صحبت داشته درختی گفت آری برادر تو اس کدم در قبل معیزه که چندی

و یقین مای من حاصل شدن است که این زن با که این و پادشاه
 ابراهیم بن خنجر دهک و دست عزیزم این زن که زنان تو میسرند و نه خط خور میخوانند
 عرب این شهر است آیا اینک تو بشن میوزد و در تو خوش خانه عهده برای عشق با زنی
 میکند که در برای او صلح نماید چنین زن را در جوانی مادر کرد و پادشاه این بت خیلی خوب و را
 پادشاه تصویب کنیم و از صاحب و عاشرت چنین زن را بر تن مبری
 بر نعلی گفت من در صاحب و جوانی که تیرم که تمام عهده منده ام خصمها زن را ع که با هم کنیم
 من لذت زیادی ببرم
 ابراهیم بن گفت با مشو ته بندی نزع می کنی
 بر نعلی گفت نزع فعلی که است کار اکت کاری میسر میسر و یک دیگر اکت نیز میسر
 ابراهیم بن خنجر دهک و دست عزیزم
 تفصیل نزع و اکت کاری خود را با مشو ته برای هر حالت کن
 بر نعلی گفت با خوب اولاً بشما گویم این زن حسیه خود است و اگر بداند من بزنگاه کرده ام
 میخواند خور و ملاک میکند
 ابراهیم بن گفت این صفت عموم زنانه است بخصوص زنهای زنده چهره که در حد است و تربیت از زنان
 سفیه خود را داشته اما چه طور خود را که در استی و راه حسد و تر از ابراهیم بن است و ادواری با
 حد است و ادواری زنانه فرسوزی است یا با زنی از نهری حد است و موزد و نعلی گفت از آن فرسوزی حد است

پسوزاده اهراسن هم این قدر خنجر می شکا بجزای از حالات او نوشته است و باینکه که
مرا فی چه حالتی درود
اهراسن گفت اگر می گاه لیل را دارم که از حالات این معشوقه شنیدی که گاه مطلع باشم
و نه می گفت از در کجاست
گفته است اول قبابی را نشان کشیده
اهراسن گفت قبابی تو از کس نبشت و چنین قباب زودی پیدا کرده خنجرهای آتیم پاره شده است
و نه می گفت اینها را از برای این طور کرده است
و بعد از این بابت بدین بن زده گاه می گفتم تمام به هم می رسیده است و تحقیق من زنجی
استم
اهراسن گفت چگونه این خنجر شده یعنی بطرف او حمله کرده و دفاع کرده است و نه می گفت
آیا این طور دفاع می کنند
و نه می گفت برعکس این زخمها را این خنجره دفاع دوم و اول که برین حمله می کنند
اهراسن گفت من نمی فهمی
تو را اینقدر لازم بشرح توضیح است
و نه می گفت شرح قبض این است اول من برای تو بیعتی دو حمله آوردم و او دفاع کرد
آنچه گوشش کردم برای من می کشید که که خنجره او را به دستم تا حمله شدم و برای تازه کردنش

و حله دیم توخت کردم ایابوای تیر توخت کرده دوبرتبه بر اچله کردم و اوردنک و دینل کریم
 برای بوسیدن او خور از او خوش من برون کشیده ایادوتم بار با و حله برده و اوردنک
 کیم من شاره کویستادم بعد از شاره کویستاد زبانی توخت من جواب ندادم دوبرتبه شاره
 باز جواب اودا هر چه غصه جسته بر خرابی مرا کشف کولت دست دو کله ای قیام باره کرد و
 زید قیام در روی سینه من قوی طار دین کوبن قوی ایت توخت

اگر است از این حرف خوشی را ترک کرده و از دینل جگرش
 دینل کف حله زده ایابوای قوی طار در کردن دید با شاره زمین بر سید کویست کردن
 او خسته من مشول مسلح کردن قبی خود دیم باز جوابی هر چه با و غصه ایابوای تیر
 و در این جا دینل شروع بسته کرده کف اهر است اگر تغییر این سبکی را میسر
 چه هر چه می شدی

اگر است با جگ سر دی کف دینل خنده فصل با جگیت کن

دینل کف من هر وقت بغیر ادیب دما و دم خواهم خندید ایابوای با تغییر به اندازده کف
 کرد که این قوی لاچاره صورت زن است که آن زن مشوخته قدرت من خندیدم بار شاره
 کرد و من فغانید که این قوی طار چار یا و کار عشاء بیت من خندیدم کیهن این زن
 است ملک بروی من برین برای کسین بر خیز و بروی قوی طار این اوخت و من در خود
 و نای سیکرم کجک و دینی در سینه در کف اهر است ابرو را در هم کشیده کف فریج کیم

دینل کف اهر است خوشی را ترک کرده ایابوای تیر توخت کرده از این سبکی
 اهر است کف آری جد سوال میکنم

دینل کف دینل اهر را در اوردیم و کفیم ایابوای خوشی در این باب متوقف و از توخت
 قوی سبکی سبکی سخت به قدرت اهر زد و اهر را کجی تو را دیگر نخواهم دید و کویستاد
 ترک دوستی کنی دنیا را بر کن اهر است کف ایابوای تیر توخت کرده

دینل کف در کول خوله فیه محبت بود و من با او شکی کرده از او خوش نمودم محبت در باب
 این قوی با من حرف زن را قبول کرده با من هم صبر کردم الا که من اورد و در کویست
 هر وقت اهر است بخود دیم و دیگر از قوی حرف کف این است که من از کلات او نصف میکنم
 اگر یک زن فرات بود لابد حاج کرده یا ترک دوستی کف با من قوی را می فیه و بعد از کف
 من اهر است که در سبکی این قوی توختی است که شش سبکی من داده است و هر وقت هر زن
 از خود در کف ایابوای حرف اهر را کرده و دیگر توختی در سبکی اهر زد و دینل کف کیم کیم
 محبت عاشق و مشوخته دیکری در دنیا باشد

اگر است کف دینل کف حلیت من کجی را بی من کجی زود قوی را بخود بر کجی که دیکری توخت
 قوی من نخواهد بود

دینل کف شوخی سبکی اهر است کف قوی را زود من بر اهر الا که این کجی را دیکری توخت
 دینل کف کجی دینل کف این فریج کیم

و همه خودم را در پونلی خیال میکنند و می بینم جان دلا این دست هم زدن رکنده خواهد شد
 شده بلکه در هم میسازد این ترک نشانه خواهد کرد و من باید ترک دست خود را بگیرم برای شکر خدای که میاید
 خیال این شخص و همه باشد من باید پونلی را بر جانم اگر چه یقین داشته باشم که این رفته ضامن سلامتی
 کار بر این عزیز از دست من خواهد رفت

پس این دو پونلی که ده کف من است دست عزیز من است من در حق تو قیصر کرده ام و تو جوان دست
 کار و عقل و زیر که هستی کسی نمی تواند این امانت را از تو ببرد پس دست عزیزم قوی را بجای خود
 بگذارد و قصبی خود را بپوشد و بر من خشنانک باشد من است پونلی آرام باشد دست عزیزم
 و پونلی را اگر چه خیال میکند

پس این نزدیک او رفته قوی را بگردان او نه خسته و دود که می قایم او را نیز خسته دست او را داد
 کوفته فدا جگر بگری داده کف عزیزم بخشید و این تنه ای که کن در حق شما را کرده تورا بخانیدم
 پسرش با پونلی هر دو می بود

در روی او قیصر می دوستمانه می نمود پونلی آرام شده و کله را در جگره پاک نموده و این وقت رفتند
 پسر و زن و زن پسرش را زدن یعنی وقت آن شد که برای همان معشوقه برود در حال دست پونلی را گرفته
 فشار دوستانه داد و کشتار خنده ای برای شفا بخش و حال شفا بهم داده و دم در عشق در می شجاعت
 و معشوقه بطور و فخر و عیش ناله و در حال از عمارت پسر و زن آمده بر لب با درختان سوز و دره پسر و زن
 شهر پیش گرفت و با خود در خیال بود که آیا این پسر می گیت و به عشق او پونلی را زنی صفت پسر است

یقین حاصل شد که این مندی باید از تعلقات و در زدن دو نظر آن باشد و برای رفته رفته این سبک را
 نموده و با خود یکسازد و درین وقت نهیم که کن خردا بهر شکل است باید با هم این مندی گیت و این
 باید از پونلی گرفته میسر کردن سپارم که اسوده خاطر و غمخیز و در راه اندام پونلی نیز رفته اند پسرش
 پسر و زن رفته و راه خانه کوچک پسر و زن پسرش گرفته با خود می گیت و یکسازد و یکسازد پسرش

شکون افراجه شده است و حالات خور را کینه تغییر داده و این تغییر حالت او بود که ثروت
 زینت گیت که غنای او در دیده است و این جوان آن زن را با زینت ثروت در دین است این زن
 ال و دولت که جوانی است با او را از راه دست خارج خواهد کرد و پسرش با زینتای در دست خانه
 دوستی پیدا کرده و با او غم می نماید و این زن می گیت و زن پسرش را در دست خانه که پسرش را می گیت

و عیان در در آه وقت آن رسیده که کن در دست دکان کل فروشی رفته دست کلی که با او میسازد و دم
 حال حاضر کرده است و آن دست کل را برای ابوبکر برده و با او میسازد کی و کج این ابوبکر زن پسرش
 این زن زن عیسی است و هر چه میل من است او می گیت و در حال خواستهای من پسر خوشی دارد و
 است باید در راه می کرده و با او یکسازد و ثروت و ثروت و ثروت این زن نخواهد شد

پونلی از زخم کوبیده و پسرش را
 که معتمدی در این رفته میسازد است و در رسیدن با زینت غریب او را بتویند این زن به زینت ثروت
 بطرف اوقات شرا رفته و دیگر کسی نزدیک در دستا ده مثل یکسازد پسرش و زینت این زن در
 اوقات شده و در جگر در راه است و زینت او که زینت کلاه کرده و در راه زن که میسازد

دبا و چو آنکه دومی قی خلوتست با تم بخوی کرده اند
بازیت از این دو نفر زن یکدم نرشت است و در وضع حرف زدن این سلفه بازیت جهانی است و کرده
که سلفه با آن دوران تعلیمت رسیده و نیز نجات می بخورد
بازیت سلفه را چند روز بفرمانی پادشاه در دریاچه ای غایت لطافت سلفه با سلفه بازیت و دیده اند
خیال بخور نظر داشت بفرمانت سلفه حرف خود را این همان تمام گشت به خطی لایم بود و طبع در این
که بازیت به شجرت خود بگویم و طلب از این است که دستور اهل مذهب که سلفه مرا و جانی که جانی
که محل عبور باشد و کسی آمدن هر کجا به میسر است و خطه کند و فری از عمارت هر دو معرب خانه
شجرت خود و حسن کرده این پیش خدمت محض می شود و نظر او که بدو که باین قبول و فعل این شجرت است
بازیت به دقت و در دست ملاحظه
از این باین است که این باین از این خانه پس از این بازیت آنها را تعاقب کن بهین به مکتب که بجای سلفه سلفه
آنها را بر این و معین بهین طالع کرده
بازیت در دست بطرف اوطاق سلفه آمد و با شجرت و در و در و در سلفه نیز همانی خود در شجرت کرده
مردان آنکه در وقت دوا با آنها ملاطفتی داشته که خود بطرف بازیت آمد مقدمه او را در این دو
و از این استمرار بهین آورد و گفت و امروز از به شجرت کسب کن که نالی میری است مرا از این ملاقات
مجبور میکنی این دو مقام برای دیدن طالع و شجرت کار خود در این معرب و در دست سلفه
بکنم و سلفه این باب نعت شده است سلفه گفت عا که ملاقات تو را در وقت من باشد سلفه

این کار بسیار سخته بهت کند و در
مازیت گفت من چیه حیرت دارم که تو از من بزرگتر
به خیال و آسودگی خاطر من را در نوشته

گفت گفت من در روزی که در خانه نشسته بودم و آن شبی که او در خانه نشسته ماند جا حیرت داشت
و او در آن شب هیچ نشینان نگذاشته و از خانه حرکت و شش از نظر او نبوده و نخواهد ماند اگر است
است نزد او باشد همین قبل از صبح من مطلع حاتم بود که من تعجب دارم که تو چگونه گرام و در آن شب
و حال اینکه تو در آن شب شخصاً نزد یک نشسته و به جا حیرت خود را از یک حوالی حیرت در آن شب
مازیت فرموده و در آن شب من در آن شب نشسته

گفت از آن شب بودی و حق گفت من چاره غریب بودی یا رویه در این شهر چه می توانم کرد
از دستم و آنچه حیرت کردم و من دوستی پس از آن با او شش گفت کرده رفتن و ملاقات این دو نفر را
در من و دستم و تو به طبع دادم تو چه کرده که میخواهی شش هر شب کنی و تو شش می بین این کار چه می توانی
چون می توانی شش را بهیچ کوه شش و پس از آن در غفلت نشسته و در آن اولی ق و غفلت کنی که شش بهیچ
خود نشسته و خود را با دیگری و در آن شب از آن شب خود را بهیچ و منی این کار شش است که است بهیچ و در
نشسته بهیچ شش شش

مازیت لب را به دندان جاد و در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

از این وقت که شش که تو بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ
گفت گفت من در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

مازیت لب را به دندان جاد و در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

گفت گفت من در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

مازیت لب را به دندان جاد و در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

گفت گفت من در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

مازیت لب را به دندان جاد و در آن شب که در آن شب سر برشته گفت ما در آن وقت را شش
و به کاری می کند این شب که می توانی بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ و منی در آن شب که شش بهیچ

مستول ترین ذرات و در شکل ترین آنها است
مستول بر بیهوده و در این است تا یک پیرانه و اگر کسی در سیریه نشسته باشد
چنان کل و سنج بکشد برود یا پیش نهد

این جوانی چنان مستغرق فیالات بود که اگر آب را در اطراف خود نشاید برنگش مقصود را می بود
استفاق از ترقی داشت بعضی را نیز از این آب برنگش که تا را سیر خسته و بخت بعد می گشت
بود که در میان اینوه و چنان بکمال روت می شد

اگر پس که از سر راه نیده عشق مشعل بود با دشمنی که بر وی او میوزید بیشتر چنان شرف
مستوفه حیرت پیش بر پس خیال نیکو و در آن مجنون و خیال وصل و رسیدن و سهای غیبی
مستوفه چنان سرور و شعوف بود که دنیا را بجام خود میسید و چنان غرق فیالات مستوفه بود که
نیده است چه قدر راه پوده تا غفلت خود را در شوشه ریش از راه خارج شده و در میان جلیقه های که
در حقایق زاده داشت در میان اینوه و در حقایق سیصد ذره فاعله و عمارت و شش پاره شده با
بر رخت بسته و برای رسیدن مقصود راهی را خستید که در دنیا تا یک بود و در حقایق قوی
سایه بر آن است انداخته بودند که عابر قلمی شده و پس بر طرف با یکوایت

که اطمینان با و قرار داده و یک پیره با رفته است و چراغ نرنگ آن روزنه نماده که بر پس بر طرف
پیره بر دو این عملی که شش مختلف او را در آن روزنه و در سکه ها محصور شده
که بر این نیز نشسته و بفر فرود شده و خیالات او را در گشته بود و بیاب را و بی را که به و بیاب صحت

مستول بود و با و می کرد و این قیامات را دوم قیامات شاه می دانست زیرا که با بر غیر از آن است
بخت که بطور دل خواه باشد و صحبت داشته بود و دیگر با آن طور شاه را نیده بود و مستغرق بود که
مستور و سنج و چه غلظه کرده و بعضی موافق و خواه با و بوده است

و شش که با و ن شاه بختی بر می خرد آن بود برای آنکه از روز و حاکم حقیقت با ریس چند روزی که از
جوش کرده و در هوای حیرت است قیامت نیز از آن محرم می گشت و سیر او نیده بود

و که اطمینان قبل از وقت بر پس تعلیم کرده که در طرف چنان است و آن پیره با در اطراف خط کرده و در کلین
در پشت آن پیره و اطراف او در و در او اجاره داشت که بعد از روز و در این است و در این را که بطرف چنان نشسته
و در روز که بر این از این در پس و نیده و در وقت و در چنان که در شش میگرد و بعد از این در بسته شده است
بر وی بر پس با و که در او را به و شش بر نیده

که اطمینان قبل از وقت اطراف عمارت را که در شش کرده و در چنان که در شش نیده و در آن را که جاسوسی
با شش به چنان که در این امری از جو پس نیده

چون که در کلین جاسوسها را دیده بود و شش خاطر هیچ مطمئن شد که در قیاسی تر صد نیت با سوکی خاطر نیده
پیره و شسته مستوفه در و در پس بود و در این کوشت عمارت که خلوت در و در طرف چنان بود و علف زیا که
که در برای و خیره و خنک میگرد و در نتیجه شده که میطف این عمارت خرم علف و طرف دیگر شش
چنان بود و مقابل در که در می که علف در آن حمل نموده که نیده

که اطمینان وجود این عمارت را متعجب نموده که با نرنگ و بخت در و در چنان که کسی نیده بر پس که در کلین

برین دورا دست بر جانت در را بروی او بار کرد و چون آنکه اهری آنها را شده نایب بجا
 نزل و دوش رسانید که این عمارت فرو میخفتن بکل روح که کفیم غلغله را پای و دور این کار
 خزن کرده بودند و میخفتن داخل جاید و در ای دشت که متعلق به عمارت بزرگ
 در آنوقت عمارت بزرگ بکل سرور و جلال
 خدمت دوش بود اهری اهل اوطاق دوش شین و دوش را و در دوشی منتهی جلو میخفتند
 و خمره را باز کرده بکل کاهیکه از صدای رنج و جنت گزیدند
 اهری دوش و کلین را دیده دوش را چو دست اهری دوش بکل بکل بکرت اندیش ریزه که دور
 مضطرب و دوش که در آن زهره پرین و حیات غنی است
 اهری اهری دوش دوش دوش دورا که دوش که بوسه بکشتن فرود که دوش دوش دوش
 کرده و در آن دوش من نمود
 که اهری من خطه استاده و این دوش دوش شین را که را خطه منوده بعد از دورا پروان رفته در را و
 آنها بسته خود بجای که اهری کشتند که در آن مقرر کرده بود
 اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 که این طور که مضطرب و ترشش ای فیم و ترششهای تو بود است که در آن گزیده اند و خاتم تو را
 سجدار و دوش که من طاعت شنیدم ده تو را درم و هر که بکشت چشم تو را بی تو نم دید که اهری دوش

نصیری ن منی کریم اهری
 اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 بروی آنکه بکشتی چشم را پاک کند که درون خستیا و صورت او را پوشت بدین بون
 این دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 تا این زمان که بکشتی دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 تو را نصیب من کرده و با این که خاطر بخشود تو را نور زده و ستیای پای و بوم
 دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 میدانم هر دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 که اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 که اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش
 تمام است ز منی سارت اهری دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش دوش

کابل کجای زردی مهر

و محبت بروی پسر بس کرده که پسر بس زرد عشق زده بر اندام و فاد کف پسر بس
من قبل محبت تو نیم زرد که بی غیرت و سوز فاد چشم تابید چندان و حق گذرد که دیگر برای تو که
گشتم و گریه کنم بکده تو زده بر پیش نیام

پسر بس من اید اقبال عشق تو نیم و حیف و زرد تو که این جزای و توبی در دست غیرت و علم
و سخاوت و قنوت و روت عاشق چون می شن

پسر بس کف کابل عزیزم اید از این جان و طبعی در کف زردم و مقصود تو را میزدیم صفت
و کف کف پسر بس اول بگریه که
من این شکامی به بخت از بخت کم میسازم حرف من در دل تو در دل دردم و پسر بس تو بکف
کرده دل جری

آری پسر بس اداست حکم تو را دردم و تقصیر حال را به خود گشتم
پسر بس کف خیز تا زده است

کابل کف خیزی است یقین میداند تو زرد شدن آن خبرش و میبوی و من نیز باید تا دهم من
دیوانه بودم که خود را محزون ندیده ام من دیوانه بودم بی غیرت بودم که چنین خیال کردم من
میگویم آری خبر تازه است پسر بس عزیزم پسر بس مجویم پسر بس با دقام آری خبر تازه ام
و پسر بس خبریت و اطلای برای تو خواهم کف من بخیزم خود را زرد کنم که کف غیر از تو کف نیست

با شمع و بوی از تو نگاه محبت کف می کنم آری عزیزم من باید خود را زرد این قید غم خلاص کرده خوش بخانه
با تو شمع عزیز را محبت بگذرانم

پسر بس زرد شدن این حرف چنان و خاک شد که فریادی سراورده کف آه عزیزم تو را بگریه
و کف زرد من با شمع چطور دایم عالم چنین کاری بکن خواه شد هرگز این کار شدنی نخواهد بود
کابل عزیزم حرف بگو که بگو که در کردن آن کن شود

کابل کف آری عزیزم حرف میگویم که بکافان دست به شد و دهم به کف زردی که آن و غیرت
پسر بس که گریه کابل را کف

آه بی شعور کن تهم با وجود اضطراب که در کابل می بینم باز باید بگویم که خبر سرت پسر بس من خود را
کف آه و میگویم زرد شدیم بکف غیرت بعد از دیدن من باز گریسته و حال هم شعله گریه است
ای جدای من با این گریه از برای صفت که کابل زده تو را می دشت چرا محزون شد کابل
خوش باش من مثل آنکه بخت خود را دلداری داده و عصر را از دل پسر دل کند لکن دل نرم تر
کابل با غصه که من می آن به بخت شوق به هرگز یاری تعاد است و کابل برین غمت
خود است پس پسر بس بنامانه

پسر بس فریادی کشیده کف آه کابل محزون در سکوت تول مرا کاف است حرف زن که
مصدور از این رفقت از تو به عالم محبت بدر من هیچ به بختی تصور نمی کنم که برای تو شده باشد
تو دعوی کردی زرد خواهی بود این آه با این سخن تو شرافت کلی دارد و ترس و عده خبر نمی داری

دین خیر از کشتن دانه نوزاد که پنهانی در بطن من میکنم این اوطاق که عاشق بهشتی در آنجا
 بود و خیر از یک دانه چاشنی داشت و تار یک نیمه یک نخاش داشت چرا که باز بود هر کس که
 داخل اوطاق شود و از دین این دو نفر داخل نشد به باغی که کرده بودیم

کامریل را بی طرف خیال این نخاش که نیکو و نیکو بود و در بطن من میکنم این اوطاق که عاشق بهشتی در آنجا
 آخر که بریل هر خواستنی از لب برداشت گفت عزیزم آلا در تو خوش میگویم بهر در آمدن من گوش می
 زنی که من و تو به تب و سورت یکدیگر محبت چشم میاید در دست غرض من چنان می شود که یکدیگر
 بر سر این عزیزم نیکو میگویم که غرض من این است که

دست کشام لکن نیست ازادی با به از اول ملا ختم که این ازادی را بچه قوت خود هم غیره قیلین
 ازادی جان کینه از دانهات که هر دو با به جز از قوت این ازادی که نیم بهر این ششم به این قوت
 که است مرا گوش من محبت چشم میاید در دست غرض من چنان می شود که یکدیگر
 جلوه در در و شده است من بوجست اندر شده و زرا که دوشان را بر من تو تو کل کرده اند که چشم
 بر سر سده که در اوجت در زنده و خفتن از آن بود که با جا برسانی خبر دعوت همان که در
 تو کرده ام به دوده برای او و طبع من حاصل شده است لکن بعد از در و شده که در این
 دلهای خندان او را ندیدم و از چشم من صاحب نموده و شاه قدری از ظاهر من را به و طبع من
 نمود که هر که او را چنین من را ندیده بودم دست مرا گرفته گفت پاهای من را که در این کف من را بر طرف
 من عمل در دانه نموده از آنکه از رفتی آمده دیدم که من گفت عزیزم طلب میی و درم با به کای طبع

رشته صحبت بر دینم شاه داخل زورق شده و دست مرا گرفته مرا نیز داخل آن زورق نمود و در اوطاق
 طبع که کشیده شده و بعد از باز کردن کتاب از ورق کبر نیز یک کتاب که در آنجا یک شی با
 جعبه بسته بودیم در این کتاب سوره و بعضی بن با شد

از کتابی در این عمل غصه کشی در کتاب بود شاه و از زورق داخل کتاب شد و دست مرا گرفته مرا نیز داخل
 کتاب کرده بهر این که در این وقت طلب مییاید که ما که حاجت میخواستیم تو هم در این
 اندر زودم که این که در این وقت طلب مییاید که ما که حاجت میخواستیم تو هم در این
 سینه که چای که در این وقت طلب مییاید که ما که حاجت میخواستیم تو هم در این
 و گفت که بریل این که در این وقت طلب مییاید که ما که حاجت میخواستیم تو هم در این
 من و عده و روی و چشم تو قول دادم که در این وقت طلب مییاید که ما که حاجت میخواستیم تو هم در این
 و خیرات زادی شده است بخت و اقبال من عزیز من لکن دل من غرق شده است و حال دل
 که بهر سوره که در این وقت طلب مییاید که ما که حاجت میخواستیم تو هم در این
 و دست جواب مردار و درم سستی دور این کبر و درم تو من گفت کردی و در پاک نهادی
 و گفت نظر که بهر وقت مرا برادر خیر دلاست نمودی و من با به و داشت که بعد از دوده و دادم هر قدر در آن
 و عده ما خیر شد روی من کردی و در این در خواست من می نمودی تا آخر الامر که منی تو در ک
 و دما من طبع من شد در عیت فرشته بود که بسته و قطره خون از دماغ کسی بیرون میاید من کفتم
 شد اینها در فعل و در این تو بوده است من آوی میستم حق ناشناس و بر خود واجب میدانم با و داشت

سینک نیای قوراجس و جدا دایم و باین نخت قوراجس با هم و در حق تو نیکیا کنم که تمام
 مردم دیده و دوستی برای اینک کانی سرش شود که به اندیشه و این سیکو را چگونه برسد
 و با اینک نیک نماند بهت خاطر و نیت که هر که را می رسد بهت این محبت که
 در حق من کرده هنوز با ویش آمانا اندام و حال و وقت آن رسیده است که تو با ویش آمانا
 خود برسی که بر این غریب از این بهر از به ویش سیکو نیای تو غرض بخواهم و تو باید بهر غرضی این سیکو
 که تو دوستی قبول کردی مدتی شرعی که نفع تو در آن باشد و اگر شرعی کردی برای نفع من بدون در
 آنوقت شاد بودم بهر بودم حالا هم بهر بودم

کابرل غریب در این محل کن و تو دوستی دارم و دوستی خود بر این سیکو که در حال و حال و
 مکانی است من تو اعلان سیکو که باید تو زن سرعی من و ملکه فرانسه و نیک نخت قوراجس من
 کابرل که طلب را به بخار نیک نخت
 و بر روی پسر اینک سیکو که بخاری چون بخار ملک جهه پاک و خشنده پسر اینک را فرود
 بود و دست طرف نیک او دست دیگر را گرفته و فریاد رسیده و در آن او ترس من نماند هیچ
 کابرل فریاد و نیکه گفت او غریب بود

سینک ارشدن این طلب تو بر دور و دور اندر شده
 پسر اینک نخت نه غایب من تحسین سیکو این محبت را هر او خوش بود میوم و خوش خوشیم که از آدمی
 بر عود تو این بوده است که ملکه فرانسه شده و از جاسوسی و جانی و حدیث زمانی آسوده خاطر سوزی کابرل

پسر اینک غریب رفایت من شرط است و من نعمت شتم که این سعادت را قبول کرده و در تاج نخت
 اعراف کنم
 پسر اینک برای چه سیکو قوراجس را کاشیده است

کابرل نخت غریب برای آن که بکنم که من بعد از دوستی را و با ویش نختی خدایم برای آنکه این سیکو
 دل سر و کرده مرا اگر بخواهد که ملکه فرانسه تر خوانم شد خلاص من دل حوز را با تمام شود و دام و غیره
 تو در عالم طلب چیزی نیت و بهر عشق دارم

این کلامه کابرل که ساره و از روی صفت و محبت و در جهان نری پسر اینک که تمام نیت
 و عقل و خوشی کابرل شده دل ز نخت داده نیت چه با نیت که به و حقیقت این سیکو بود که سار
 و شاد و حیات و حیات پسر اینک در این نخت شخص نیت و سیکو و نری که و نیت که به و حقیقت
 بلاخره نخت نیت که کاشیده است

بچه تخیلی بشما که نیت و مقصودش غیر از این باشد و از این از نیت مقصودی داشته است
 و نخت کابرل از خیال او از نیت نیت
 و نیت عریض است که نری که باب با نیت نیت جواب من دیدم که قبول کرده بود و طلاق ملکه کابرل
 به و در آن دی که میخواست و نیت نیت

پسر اینک مدتی در هر دو نیت کابرل اگر این طور باشد نیت نیت نیت که تو ملکه فرانسه نیت
 من قوراجس تاج و نخت به نیت که چه در آنوقت از دوری تو خواهم مر و اما این مردی نیت

آورده برای تشنگی بیهوده میگردانم آن دلیلت که نهانت در این عشق تو را زار و زخمی شده است متعلق به من شده
 طلب دیگر که میخواهم به من خوشحال باشم این امر را بر من نیست و من در این عشق که برای خداست
 هفتاد و هشتاد و نه میباشم و سبب آن برای من این است که من در این عشق که برای خداست
 عشق من خواهم که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 قبول کنی و از دست تو چو فرشته قطع نظر کنی

کابرین گفت این قرآن را از این قول میگوید که این سخن را بشنوم

پس این گفت آری

کابرین گفت پس در دست هر کس که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 و از آنکه این امر را میگوید که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست

پس این گفت این مطلب را این چنین دارم که بعد از هر کسی تو باش و بعد از تو من و بعد از من هر کس که خواهد بود
 کابرین گفت پس این سخن را بشنوم

تو شمس شاه میخواند جز آنکه که قبل و شمس است عشق است دوست داشته باشد و وجود این پاک و آبی
 عشق پاک داشته است عشق را که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 بینم از آنکه خود و شرف خود و ملک منی در دل را دیده ام

پس این گفت با صدای که در دهان من میگذرد و در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 کابرین گفت و من در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست

تو حجت را از دل بیرون کرده مرا از خوش میکنی
 پس این گفت کابرین که من میخوانم عشق پاک و در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 و من در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 برسد و چگونه میخوانم حجت پاک و در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 من است هرگز هرگز من بخانی جبار را بر من میخوانم

کابرین گفت پس این را که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 که این سخن را که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 فخر را در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 از با سماعی بر زمین کابرین حجت پاک و در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 در عشق که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست

کابرین گفت و من در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست

پس این گفت کابرین که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 از آنکه در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 بمن که تو پس این و پس این حجت پاک و در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 ترک کنی بعد از این سال و در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست
 خواهم که هر که در این عشق که برای خداست و من در این عشق که برای خداست

بکنم اگر حقوق دارای آن بوده باشند لکن بستانه عشق تو من کسی ندانم و بعد از این
 کان بکنم نظیر ما را در ذکر کار به بند دین تازه هام با این ششبی که تو را دیده ام نظر دینی کسی
 نخواهم کرد و همان قول و قرار دوستی من است و نیز رسالت و بخت تو را در عالم خبری
 میخواهم در این صورت که برین عزیزم بگویم که راجی بشوم که قدرت در تخت و تاج و شاه و پسر
 که جنت که عزیز و بجهت مملکت خواهد شد کشیده باشم و ولایت خارج مملکتی نه عزیزم و بگویم
 اقتضای نه کی کن که ای هم یادی در این عشق جهر بنا که بغیر از تو کسی را دوست نخواهد داشت و در
 حسرت دوری تو با حال زار چشم بنگار جان خواهد سپرد خدا حافظ ای عشق من ای پسر جان
 حافظ و من خط خاتم که خردی از چشم بر این تو خوشتر از هر پسر خدا حافظ
 که برین گفت پس این من مرد را از هزار مرتبه بدوری ترجیح میدهم که از تو دور باشم تحت تاج و
 برای چه میخواهم ثبات شاه و محبت پسر از هر چه که آید
 پس این گفت نه خانم نه که برین عزیزم هرگز راضی نمی شوم که تو را شاه و پسر و تاج بخت برای چنان
 صرف نظر کنی نه که برین عزیزم تو را که داده ای من نیز خواهد بودم تو میخواهی برای خاطر من از عمارت
 عقیق من خانه من میخواهی برای عبادت و بخت خود را بستانم با بگویم نه عزیزم جدا بشوم و بگویم
 باک و محبت به عیب را بینه و نظر به این
 که برین گفت حاشا و کاش بغیر از تو هیچ میخواهم و من الآن از او قسم خطی بنا بوسه زده است
 اگر قبول می شاد هر اگر دم برای وطن پرستی من بود نه برای جلب نفع و حال قیوم علیه السلام

حاشا که من این آزادی را دوست به هم زیرا که اگر من از تو دور بشوم یا نه کن زنا نخواهم
 پس این از زنا شوای من و تو و بگویم عجبش که خطی بنا بوسه تو بخواهد رسید و من بغیر از تو در این
 عالم چیزی میخواهم
 پس این خواست جوابی بگوید که صد ای عیسی چون صدای کرد و با غنچه شده و این دو عاشق
 به خط و ما در جهر بستاند و غنچه بستاند این چه صدای بوده و از کدام طرف میاید که هر خط این صدای
 همان گشته و کرده
 که برین لطیف بچرخه و دین بچرخه برگرد و صدای که بشنود از دوری
 پس این را زنا و یک خواست هر دو از بچرخه که میگذرد و دیده آسمانی روشن شدن در این مملکت از این
 قصر نایاب شده و در میادی بطرف این عمارت آمد
 شد این پیش که اول از طرف چپ عمارت بوده و حالا در بدی عمارت طرف چپ را فرو کرد
 ایوقت که این سر بهیقه و اهل او طاق من و بگویم که عقیق من
 که برین گفت این پیش از یک است و حالا از ما دور است
 که اولین گفت نه خانم این پیش از من نه منای عقیق من است و طرف چپ این عمارت یکی پیش گرفته
 که خواستش کردی آن از قوه این است حاجت و حال پیش بسایر علقها و دیوار عمارت سرت کرده
 عقیق من عمارت تمام که خواهد شد تا دوست خود را در این محل خارج کنم
 که برین گفت این پیش از یک بوده که این که عید من تمام کرد

در بنجر آتش با این عماره بروی قرن علف و خن آتش گرفته ویدر عمارت آتش زده و در
طرف چپ آتش از پائین تا بر شیر دانه رسیده است خانم زده باشد آتش و در این مکان
خانم را خطرت

کابری گفت پس این تار و ده است در این
پس این گفت خانم عمارت از پیشنا و غیر آتش بر شده است در این چرخه که آتش زده
چشم بر این عمارت دزدند و پس روی آمدن تو را نظرند اگر کن در این در پس روی هم آتش زده
بزرگی برای تو خواهد شد

کابلین گفت خانم جمعیت روی این عمارت کرده و برای خلاصی تو میخواهند آتش زده با آتش
تا زود است شایان بروید

پس این گفت آه در دست میگویند و آتش در آتش زده و آتش زده
کابلین گفت من در آتش زده و آتش زده می شود محکم است اما آتش زده و آتش زده
را در آتش زده و آتش زده

کابلین گفت کابلین را در آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
تو آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
زود باش سیر وقت آتش زده است

پس این در بنجر آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده

تا چشمها بطرف این در کشیده شد و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
کابلین گفت میگویند عمارت این عمارت را نیست و عمارت بر این آتش زده و آتش زده
زود بروید که عمارت تو برای من لازم است

پس این گفت خانم عمارت این آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
باید بلبست بر روی وقت این عمارت را نیست آه زده و آتش زده و آتش زده
میخواهند در آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
از این محله خلاص کن

کابلین گفت آه خانم صدای عمارت زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
گفت و آتش زده و آتش زده

کابلین دست بگر پس این عمارت زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
پس این عمارت زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده

پس این گفت کابلین عمارت زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
باین کویت آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده
بر این عمارت که و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده

و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده و آتش زده

درست ملاطفت کند زیر درخت شاه ملاطفتی با آن مرد در آن می باشد
که برین گفت آدمی مردی را می بینم که جزو اسب را بر سرش چسبیده و در آن سینه که گمانی دردم
این شخص را بر سر است

پس بر سر گفت این شخص کو نشسته و جاکش بر سر او جودن مراد در آنجا بنشیند حال بدت بر سر
عمارت کجاست و نامی چه در آن بودم و من کجایم این شخص دهی است که در آنجا بنشیند و این که بر آن
نشیند این حرف بخورد و بگوید

پس بر سر گفت بر سر گفت خوب می شود چشمانی او را دید ملاطفت کند از آنجا که در آن باین مثل
اینکه نخواهد در آنجا بنشیند و این جاکش بر سر است که راه به نظر این است که
ملاحظه کرده این در آنجا بر سر است

در این وقت که برین فریاد کشیده گفت آه میوه آه تمام ملاطفت کند که این اوطاق الان خراب شده
این دو نفر فریاد کشیده دیدند که دیوار بر طرف چپ مثل شده و بر سر طرفین علف که در پای دیوار این عمارت
نمانده کشیده به سمت دود در آن روزنه شدت داخل اوطاق شده و دھرات شعله آتش جهان
اوطاق را که کرده که تنفس در آن مشکل بود

در این وقت این عمارت از سه طرف آتش گرفته و فقط همان میطرف رو بسایه سالم مانده و در
روشنی شده که آتش طرف عمارت مانند در روشن شمع و در دو خانه مانند دریا چه از سر بکمره
محسوس نظر نموده که نشسته و جیب کشی برای جاکش بر سر میوه آه برای تماشای طایفه شده و از دیدن

و در آن وقت بر سر فریاد کشیده و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی
پس بر سر فریاد کشیده و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

و در آن وقت که برین بر سر بر سر را گرفته و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

پس بر سر فریاد کشیده و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

از یک طرف جمعیت و کو نشسته و بر سر از طرف دیگر جمعیت می علف خشک که در بین این عمارت

آتش گرفته بودند که بر سر جمعیت خود را با این سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

همه دست بر آن گرفته و بر سر این اوطاق تا بین است و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

از آن جهت خط کشش کمتر از آن است که بنی که بنی

پس بر سر در دست این دو نفر زن پس بر سر او را از آنجا که بنی که بنی

کشیده است نظر از تمام و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

که برین بر سر بر سر را گرفته و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

پس بر سر را که جمعیت داخل میوه آه و کجاست خود را از دست که برین بر سر

که برین بر سر بر سر را گرفته و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

مصادف شده و بهای بر سر بر سر را گرفته و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

و در آن وقت که برین بر سر بر سر را گرفته و در آن سینه چسبی با تیر و نیزه و در آن است که بنی که بنی

ای کو نشسته و بر سر از روی دیدن برین مکان برل تو خوار مانده و خیال کردی طرف آتش که در آنجا

برای فرار باقی که شتی که من مجبور شده از آن در سپردن آمدن مندی بدت زن تو را نسبت
عیسایه به بهم میجات مردن نزد من خیلی آسان تر است که اسباب انتقام تو شس بشوم و حال از پیش
را که خود را در میان آتش افکند. اگر مردن شس نشسته شش آثوری نزد وجود من باقی نخواهد ماند
و اگر زنند با منده به طرف چپ رفته کسی مرا نخواهد دید و هر صورت جای این که زن را بر دل انیت کند که
مرا اسباب قتل کند و خود را از آتش بدوش کرده بعد از مردن من سموده خواهد فرخت. و شکر کند بر پرورد
ارنده سلطنت باقی بماند خود را به جگر سینه که بدوش خود آن چه دکان خود را مانع بود به پس از کدولان بدیه
از او خلاصی داشت سر، آسان کرده و چون آن را در رفته اند و در خواست کرده با لاوش ریسر و صورت
چیده و تیسر را بدست گرفته با نه کسی که در ریس آن همه دوستان مکینه از پنجه باز شده به حال خزان شش
حقیقت کرد

۱۷
مندی و نیمه مندی

دروغی در خانه کوچک پسران شهر دوسته کلی برت کره و حیاط خانه را در میرفت این خانه شریفان که
سهار در نزدای عشق زنی طرح ادرار میخسته و نای زبردت در کوچه شای ادرار داده و نفسانی که در
نفس می ادرار شده و اگر چه از پسران عمارت خلی محرم و محرمه بنظر می آید و که در اصل عمارت بر کسین شریف بود
بچهرین اوقه که تشنگی زن که پسران ای ای اوقه ای که پس از اعلی ضرر و دودت تا مکتب شده و نیک

نیا در بونهی داری رسیدن مستحق است و در قیض مشیر و در شکر کل انکه مشیر و در و در ایوانی فی بود خیال
 هر چه فی سپهر است ایضا و در قیض مشیر و در شکر کل انکه مشیر و در و در ایوانی فی بود خیال
 هر چه فی سپهر است ایضا و در قیض مشیر و در شکر کل انکه مشیر و در و در ایوانی فی بود خیال

دو نظر اک و عمال رشت او منور تمام آنجی که در منظر در در حد حق ابوی فی نجیب مستند

[illegible]

اگر بهر بس در حرف من بخیال باشد که کضم او بی از برای مشت این وجه ظاهر است این خود
 مسلم است که غیر از جوان جوان را دوست دارد و در میان جوان قوی از ظاهر به نیکو خواهد
 کرد که این صورت مشغول و کرامت آن جوان دارد و اگر این زن این دوستی میجوید او بی این

من سوغن بکهنه زیرا که هر شمع مختلف نهد ای ارطلا و جواهر از برای خود زیست می زند اما اول فرست
بنیز از یاد که رستم و طلائع مسعود خود در اندک و کمین قوی طلائع روی نیاید آری بی بدین معنی که
صورت عیونش در آن تو خلی است ز غصه جواهر مرده اند که آری بی چه بدین طریق است و حقیقه اینست
قابل رستم است او شک شده آری بی من نامه آید که در وقت آخر از خیمه

برینجی در جیاط این خانه کمر آف و آید که در دو درقه که از مقابل در سنگشت کوه سیندیت که به پنه

از معشوقه او به خبری خواهد رسید که خبر کجاست که در تحت زوای دید که بطرف کوه خانه کجاست
 بر نی راه دل درین طبعیه ان نش
 تحت درون بطرف خانه کجاست آمد در ب خانه است و بر نی در راه را که در معشوقه را به تعال نماید طرد
 باز کرده خود را پشت در پنهان نمود که چنان تحت او را بنشیند
 ایوانی داخل خانه شد به بالا پستی بخود چیده که در سر تا به عضوی از او بچسبید
 آویزان باقیست تمام و وقاری شایسته داخل شد و بر نی دودیده باز وی اورا گرفته اورا داخل اطاقی کرد
 که در کجای آنجا می زیاده و پنهانی می نمود آن اوقات را مانند در درون کرده
 بر نی دست کل را بجا نم تقدیم کرده خانه با دقاری که شش از او خانه می شرف زنی بطرف کجاست
 که در قسمتی بر وی بر نی نموده کجاست بچسبید
 خلاصه این فضاقت و بر نی به وی از پشته بر نی آن شش را برد و بود که عروسی کرده و در شب اول
 عروسی با ش هراده خانه در بچسبید باشد
 بر نی با ش را به ترفیع از حسن جمال و کمال بس معشوقه کرده معشوقه او را با عیبهای شریف و شاد را
 لیکن از احوال و احوال نموده
 بر نی را آن شاد را به بجه آورده چنانکه کافه جویم ایوانی از آن حبیب بشمار برفت خصوصاً ایوان
 در شش شرف زنی از جمله و دیگری داد
 ایوانی خوشی بود پنهانی به راق او چون الماس سیاه سید خشیه لبای نازک چون غنچه گل و باغی

و شش و دانه چون حلقه نیم تک صورت ریای اول از سر و چو آن میرد اخلاق پسندیده داشت
 و از جور و حیده داینان بغیر از عدم نعمت نصیحت داشت از هر چه آریسته و پسته بود هر خطه که بر نی
 کجاست به ایوانی سیکرد و با شاد را به اظفار عشق نموده در دست بطرف معشوقه دراز کرده ایوانی تکیه
 از عرشه دنا دست او را گرفته از خود دور سیکرد و بر نی را هر خطه اش عشق شد و در کوشش معشوق
 همه سیکرد ایوانی ایوانی با شاد را به غنچه و لال دور از خود دفع داده داشت بر وی لب خود چنانکه در نیکی
 و بر بصر رسکوت می نمود
 ایوانی شاد را به حکایت مفضل کرده به صبری قشنگ و بزبان که بر نی نیت داشت به شاد را به شرفین تراز
 اکین به شسته است لیکن به بر نی می نماید معشوقه در آن حکایت غنچه می شاد را به شاد را به شرفین تراز
 شرف زنی غنچه می یابد این سیکرد که در جاش شرف است و در این نهایت دوست می دارد و لای ایوانی
 در ظلم از حسته شاد را به زوای از او می دارد
 بر نی از جادو حسته شاد را به شرفین تراز می کشید و با شاد را به معشوقه نهانست که او در آن به سید الال شرف
 داین شاد را به ظلم را از جادو حسته شاد را به شرفین تراز می کشید و با شاد را به معشوقه نهانست که او در آن به سید الال شرف
 ایوانی در حال به حسته شاد را به شرفین تراز می کشید و با شاد را به معشوقه نهانست که او در آن به سید الال شرف
 گفتن از جادو حسته شاد را به شرفین تراز می کشید و با شاد را به معشوقه نهانست که او در آن به سید الال شرف
 بر نی دست معشوقه را به سید الال شرف داشت و ایوانی باز بگفت لب نهاده بر نی را از سبک است کرده
 گفت هر چه در دم بر نی را می شاد را به شرفین تراز می کشید و با شاد را به معشوقه نهانست که او در آن به سید الال شرف

مان کرد و گفت این مرد از دنیا جویست اگر با من با مردی بوده ام مرا خدا بدست دهن بطاعت
 او می توانم از خانه بیرون بیایم هر وقت از آن خواسته مرا از آن چه در دنف توکل میسر آید کرد
 با من در دنف میسر آید و این دنف توکل من شده و دنف زن باشد که به حقیقت مرا در نظر
 باز نمی آید که رفت
 بر نعلی گفت که این مردی و تنها بودی میسره های زود بین تنها و در دنفی مردی و بفرزاد
 خدایا که
 او بیانی که برای فناندن بر نعلی بهارات خست که کرده بود و طلب را می نهانید باشد و گفت که
 تنها بیایم و در وقت این دنف زن توکل من بود
 بر نعلی گفت حالا هم این دنف توکل با تو باشد او بیانی که گفتی
 بر نعلی گفت عجب حرف می شنوم چگونه بود که این دنف توکل تو باشد
 او بیانی که آید که در دنف توکل من تحت باشد
 بر نعلی با خدیجی که میگردد که چگونه این زن هر روز به با توکلان خود میاید بهت و آمدن با توکلان
 که برای بهت سهل لا که چگونه توکلان پرورانه و این زن را که نهفته اند داخل خانه میشود این
 زنها که توکل بودند بیایت داخل خانه شد و خطه این زن را از نظر باز نگذاشتند
 او بیانی که بر نعلی آید که کرد که این دو
 زن دانی بوی فریفته ام و هر چه من بگویم امانت حرف مرا در دنف و حال لایسل و در دنف این دوزن

آید و آید برای بهت فتنه این فتنه می باشد در دنف
 بر نعلی آید که کرد که چگونه توکلان با نعلی آید که در دنف توکل میاید
 او بیانی که آید که در دنف توکل من باشد که در دنف توکل من باشد که در دنف توکل من باشد
 در دنف توکل من باشد که در دنف توکل من باشد که در دنف توکل من باشد
 بر نعلی گفت که این مردی و تنها بودی میسره های زود بین تنها و در دنفی مردی و بفرزاد
 خدایا که
 او بیانی که برای فناندن بر نعلی بهارات خست که کرده بود و طلب را می نهانید باشد و گفت که
 تنها بیایم و در وقت این دنف زن توکل من بود
 بر نعلی گفت حالا هم این دنف توکل با تو باشد او بیانی که گفتی
 بر نعلی گفت عجب حرف می شنوم چگونه بود که این دنف توکل تو باشد
 او بیانی که آید که در دنف توکل من تحت باشد
 بر نعلی با خدیجی که میگردد که چگونه این زن هر روز به با توکلان خود میاید بهت و آمدن با توکلان
 که برای بهت سهل لا که چگونه توکلان پرورانه و این زن را که نهفته اند داخل خانه میشود این
 زنها که توکل بودند بیایت داخل خانه شد و خطه این زن را از نظر باز نگذاشتند
 او بیانی که بر نعلی آید که کرد که این دو
 زن دانی بوی فریفته ام و هر چه من بگویم امانت حرف مرا در دنف و حال لایسل و در دنف این دوزن

با خود گفت یقین است این دوزن است باغ عیش و خمر نه آستان این دوزخ را در دوزخی کرده
بقدری بول با نه خا هم داد که رفتی بشوید

خلاصه بعد از در هر آیه ای در بونطی این دوزخ زن برقص بر حنجره بونطی با آیه ای در بونطی بکشی
نشسته تماشا می رقصهای عجیب و غریب این دوزخ زن را از آن دوزخ محظوظ و شگفت کننده

بونطی رو بخور که در کف بن یقین چل

شده که بهترین خلق روی این باشد بیا خانه نماند تو زن و حیه که مراد است داشته برای عیش

است شب بچه و حتی گاه پاهای خود را را می کرده در حضور عیش خود برقص آورده اگر چه از این کسی

کعبه آید و با شما در مردم نشسته و تان بر روی در زدن من کردن گویند را خواهم نشست مجلس عیش

که باشد آیه ای برقص بر حنجره رقص سحر می بگرد و در نهایت چاکلی حبت و غیره می خورد و با

سر و پا در دست شمول رقص شده

بونطی را در خوشتر از سر رقصه و خیره بر آید و می شکست بعد از رقص آیه ای در تزیین بونطی من

با شاره دراز و مودل کرد که خوب رقص کرد

بونطی آنچه گفته داشت از تعریف و تصنیف و تعلق خود که در کرده بعد آیه ای در هراری داشت که بونطی

بر خواسته برقصه

بونطی گفت خانم بعد از این رقص این شکی رقص من ترینی نخواهد داشت و از آیه ای در عیش رقص می

کرده آیه ای در از نو برقص و در آن و برقص سحر می شمول رقص شده بعد از تمام نزدیک بونطی

اشاره کرد بونطی چنان داشت که میگوید تو را در دوزخ میزد و دست میداد و با یقین می گفت مراد است
میداد می آید آیه ای اشاره کرد روی تو را در دست میداد مراد است معصومم از این شاره و چیز دیگر

دست بر روی شکم نهاده بونطی اشاره کرد یقین از رقص در حرکت زیادی که است کرده که بگویند

تا شیر کرده اشاره کردند که با من تا شیر خود دست بونطی اشاره کرد که کف دل در دوزخی اشاره

نموده و روی من در دست را بر روی دل نهاده اشاره به لب کرد بونطی دست خانم میگرد

بونطی فریاد کشیده گفت راست است این بر چندی خونی خود بود یقین تو را گرفته که دست بونطی

را می کشد نصف شب سیه و شراب و بعضی از غنیه تقویه حاضر داشت وری برای خانم روی میز

چیده و چند نشسته در شرابهای اعلی که مخصوص برای حسین شیخ ذخیره کرده بود بر روی سر نهاده

آیه ای یک سکه شراب ریخته و بعد از آن آب شراب آتش میداد آب خوراک که با

شراب مزوج کند

بونطی بر حنجره بونطی آب رفت و بعد از آوردن آب برای موجود کردن شراب در کعبه را

بزرگ کرده و شرابها را جستجو میکرد

آیه ای در وقت را عقیت کرده و نشسته کوچکی از بونطی بیرون آورده چند قطره آب و یک کلاس شراب را

بونطی امر داشت خوراک کیلاکی

برای خود و شراب گذاشته آیه ای در نماند شده اشاره گفت که این کیلاک شراب را من برای تو و دیگری را

برای خود حاضر کرده ام که بعد از آن کیلاک با ده نوشی کنیم آیه ای در پاک خود را آب پر کرده کی

که در دوستی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بعد از این که ای صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی و حسیه که بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 پنهانی به پیش نهفته تیر از بهاریت نیکو است
 پنهانی به پیش نهفته تیر از بهاریت نیکو است
 شده بود شش شاهی که کار کاوش می شود به کف ای او را باز کرد و قوی را موده اند لکن
 قوه همت است

و صد ای صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 که از خردت تیر بهشت
 کلمه کمال آید و است که بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 طلا که بکشد طلا و جواهر از رخسار است زینت زینت او بوده

در این وقت که ای صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 میس چرا این صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 در اینجا رسیده این صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 خیال کردن و فکر نمودن است حالای قوی تمام روز بازی کشیده بهتری است که روزی از این تمام
 خطرات و دشواری ها که در کار و کسب و کار و روزی از این تمام خطرات و دشواری ها که در کار و کسب و کار

از این شکست خورون خود بطوری تغییر بود که هر چه خود را میست
 حسنه های صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 مشتعل خیزد از خیال او بر نفس تو را گرفت و از جای خود برخاسته تا بی طرف در روشه که
 در این خانه برون برده که صدای پای کشیده گشت تا بی از دهنش خانه بطرف عمارت نیاید
 که در این سریت است و تا بی طرفین او طاق سبک
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود

بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود

بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود
 بازی صفت زبانی من کردی رفت زنده ام محمود ای صفت زنده بود

دوامدار

اسرار بعد از آن قیمه جان

خود را بجهت آنکه بریل گرفت و خود را از دست او در مانده و دفعه اول پا نزده قدم بر می
دفعه دوم قدم و خود را بدو حق رسانیده و بعد از آنکه از پنجه بر میان نظر آنکه در طرف راست
ملاحظه کرد که خرین علف هنوز تا شش مرسته نمی انداخت و بریل داشت

بهر این که در نظر ما درده و بالایش در صورت چیده باشد
چس کرده میان خرن آتش بر می که تا سینه یا غده می شکست و در مجرای خرن آتش
خود را در آن خرن آتش بر می که تا سینه یا غده می شکست و در مجرای خرن آتش
خود را در آن خرن آتش بر می که تا سینه یا غده می شکست و در مجرای خرن آتش

اگر بس بر جستن خود را برده خانه داشت و در درآب غمر خود بیک سر آرد آب بر دهن کرد و بد
از خنده آتش روی آب روشن است و صحبت زیادی در ظرف رو خانه است ده لکن هم
مشغول است ای سوختن چاهت و غمرین علف سپاسد کسی روی رود خانه را نمی بیند و چون
خیزد دید دست راست چلی که در میان قوی انداخت

پیرئیس کے دربار میں، ہر بودِ مژدہ شد کہ بطرف جزیرہ رفتہ۔ خور و انجلی رشتہ چون خطہ

خبر و خلوت و غیر از چند رسد که دومی سیل در آن مکان نیست مگر مرقع خیره شده
بر آن شش محفل باطل رود خانه بتاده اند که در شغل تماشای آتش مانند که محفل است
بطرف آب نیز نظری میکنند این بنا در تمام خاموشند دید پرده از روی که را و خود را
پس از آن مجدداً جزیره را بطرف در آورده و در آن
رودخانه غوطه ور شده تا محاذ را بجزیره رسانند شیراز در دو سه سار آب پس آن یاد رود این
دو دهه هم فقط اهدری سر را پس آن آورده که نصی تا زنگنه بعد از آنکه بجزیره رسید دید اهدری
ادامه دیده سر در شده و خود را بچنی که در وسط جزیره بود پس این جزیره تا نیک بود و در آن
در آنجا اثری داشت که با یکدیگر دوست بشدند آتش نیز می کردند

پرسش کرد که سر خداوند را کشته و در کور خود رسد و رود و با خود کشف که این دفعه همه دنیا را در
مغلوب شدند که چه زنده بمانی غیر از رحمت نایب و نخواهد داشت اما حال که مرا چنین حاصل است
که بر این غیر از رحمت سید درو بهین و جنت است که جان خود را برای او فدا کنم و از دنیا بگذریم
و ازیت و دیگر این را بحال در شما جایب سید دم آید نیمه شریف شما این جان را هر سید که
سوقن عمارت و سوزاندن من را بنی شوید از شما تلافی خواهد کرد و این کور در از این کائنات
نخواهم که شست شعله های شش را بجز سوختن شسته شمر نهی غاف کجی سوخته و فانی گشته و لا حول و لا
قوه خانه بصره با شش و دست کرده غریب از دینی با بجا بریده

مردمانی زیاده آب و آلات اطعمه مشغول پیش بوزم شعله ای آتش بنور حیات ابرون میسازد

پرسش بجز طاعت و نماز و روزه
در میان حیات و کثرت و زشت شاه بود که اول کوشیده راه میوه بود و در بیاضی افاده و چنین نغمه زنانه
اعتراف او را فرموده بود از او شمع لباس و او را زن این پرسش داشت که پرسش در وقت
که تعیین کرد و پرسش از خود را در غرض و خواهش نگذرد و تا که برین زن است دیگر این دوست
غیر از آنچه بدید

که برین دردی چون حرکت من پرسش از کجین رانفت که در بوی که برین نشسته جاذبی
او را با شمع میوه این مجلس محفل همه نظر پرسش را شوق کرده در جایی خود حرکت ماند و خوف او
از این بود که با او دشمن از خوف حمله رسیده باشد
دشمن بر جزین کینه دارد

پرسش که مشغول خود را بر آنست دید و داشت که خداند او را در میان خونهای تشنگی است
کانه است که برین را نیز از سبب خط کرده مطمئن شد برخواست از و میوه خیزد و در هر کوفه با
آمد تا تقابل کل رسیده که است خود را در آن محفل گذاشته و در خود را آب افکند و تا که کل
رسیده اطراف را در خط کرد و در جایی است که در راه چندی تا بی خود را از مردی محفل رسیده
با بهار افش ردا داده هر قدر ممکن بود آب را بر آنها کشته است سیاه از دیر در جایی شده
شبه است که صدی است یکد و در سینه پرسش مود
پرسش از او را زن کرده و سرانده و باخت و در غرض خود را بهر رسانید و پرسش درین راه با خود

خیال کرد که این لسمای سوخته و کوهای نیمه سوخته اگر بماند خود بر دم لور که در حق من مودع پرسش
و شایه جاسوس است آنجا استیاده و در این حالت که در تعیین برای او حاصل شود که زن در خانه
دشمن بوده ام و در حقیقت خود را خلاص کرده ام چون جانی از بدن او سوخته بود خیالی که
که بختین سر و صورت و شانه زن مودعی خود را بهر دست که زن از میان خرمینهای تشنگی در وقت
است که شانه ام بهر آن است که کیم بماند بجزین شهر قهر و نفی که در کجا است و کوهی خود را بهر دست
که مرا با مودع به چپ او را ملاقات نموده در آنجا خود را شست و شو کرد و بعد بماند خود را بهر دست
در این خانه چندین دست لیس داشت از پرسش در این راه جاده دی سهای شستنی با انواع قیام در آنجا نشسته
و فعل کرده بکشد و از آنجا خود را بهر دست باین حیال در تعیین خانه خود صرف نظر نموده به طرف خانه خود
پرسش شهر آید با خود منکر یکدی که ده که در نفی شایه در خانه با مشغول خود شوق عیش نشسته
من با او قرار داده ام جدولی از آن سر زده و کل عیش او در دستم آید این سندی که شازنده کل
او را دوست میدارد هرگز از نفی می شود که یک شب تمام را در درازا داشته و در خیال یکدی که در آن
کاری محفل است بر او شایه این پرسش شایه را در غیب داده و در نفی مانده و در خیال که در بهر آن
این زن را به منم چو یکد و در یکم این زن است کجوه و تعیین این زن از جانب نازت بغیر دوان
و نفی سده لوح مامور شده است در این صورت خیالی آن آواز خود را بهر دست یک نظر خواهم شخت
که این زن در واقع سندی در بهر نفی جانی است یا کاره است که برای کشف بهر آن سوز
و پرسش که در برب خاز کجاک پرسش شایه شایه خدای دوت خانه کالک و دوانی و در نظر آن راه

که استاده در دست فاخته در آن اجاره داده
بهرش بختگر شد که این سکه کم و این سکه زیاد
در قفسی بسته است و یکی از ایشان شهر را دعوت کرده

بهرش در خانه را دیده باز دیده و اجل شده و بهب را بختگر در بسته خودشان بطرف عمارت رفته
خانه که در صدهای شش خشت لباس زنی را در آرزوی شنیده بعد از خطبه که در دیده زنی خود را با باله
از در غیر گرفته و در آرزو خارج شده

بهرش بسته در آن است و دیده زن زن بختگر که بسته شده و چند نفری از برای بخت
بطرف آورده شده اند و بختگر نشسته و خود را طواف او را گرفته و سوز و درد در لب و کوبه شده و آن
بختگر مثل سبب بر آمده

بهرش بختگر نشسته و خود بختگر این چه بختی است می بینم این زن ستمی بود که این طوطی را
در سرنوشت گرفت مثل آنکه او را بخت که داده آید و در آرزوی بخت که این زن ستمی بود این بخت بود
زنگیست و چه آسجای خود من است

بهرش در خانه را بختگر بطرف عمارت آمد و دست بختگر را بختگر با باله بسته و او نیز در بخت
که بختی بود بختی چه جواب ستمی سکوت مطلق در آن عمارت بود و بختی ستمی خاوش شد و بهر ستم
بختگر انداخته و آنکه بعد از این بختگر هر چه خواهر بختگر شد است و بختی ستمی بختی را طاعت
فرمانده بختگر بهر ستم می فرود بهر ستم بختی را ستم دست در بخت و او را فریب داده و اجل شده

بختگر فرقه بود که بهر ستم بختی را بختگر
بهرش اول خدای کرد و در ستمی او قیامت است آن بختگر زنده و بختی او قیامت است که بختی
افتاده دست می آید بختی را بسته و دست بختی را بسته

در آن وقت بختی می کشیده
بهرش دست که این صدهای بختی است بختگر دست زن است و بختی ستمی را بسته
بهرش بختی این حق و چه در بخت

خود را که هرگز بسته شود و بختگر بختی را بسته که چون مرگ او افتاده بهر ستم در عاقبتی که این
دست فقرت داشت خواست او را از زمین بر بسته و بختی ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته که بختی
باز شده و در او را از بر و بختی بختی شده و بختی ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته که بختی

در سرنوشت
بهرش بختی که در عمارت زبانی در این بختی است و بختی ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته
این مرغان خوش خط و حال آنکه بختگر در بختی ستمی درین صدهای ستمی بود که بختی قبل بختی

شده چنانچه در بخت
بهرش بهین حال بود بختی را بسته و بختی ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته که بختی
او را گرفت که بختی را بختی را بسته و بختی ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته که بختی
بهرش که صدهای ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته و بختی ستمی را بسته که بختی

این طبیب که بر من خبر دادند بهت
 بر منی گفت شد را چه شمع که سبک است
 اسپر من گفت ای فیت و منظر صحبت شامم که به منم چه طبعی است که بعد از آنقدر میخندد و پنداری
 از منی حالت منوشش شمع باز در کشتن تردید داشت
 اسپر من گفت تو در کشتن تردید داری و من نمیدانم این صحبت که چه مقدار است
 بر منی گفت من الان خوابم
 و من کشتن این صحبت مجبورم زیرا که باید زود بخوابم
 اسپر من گفت در چه کاری به عزت میخوابی
 بر منی گفت دوت غمزم تر جمعی بودی و من مخفی
 اسپر من گفت خبر دقت و دلکای این حرف را سبک گوی
 بر منی گفت صحبت در دوزخ با تو سبکیم اسپر من گفت از چه بایت
 بر منی گفت و باب شش زن سندی و صا است او را در دهن آه اسپر من شاعری و پند دهن دهه
 او را سبکیم که شاعری داشتهاید
 اسپر من گفت او در شش کرده و دهانی طرب داشت و در آری با بر منی صحبت میداشت گفت بر منی من
 یقین دارم تو را در دوزخ برای این کار نامحرف که من بگویم و میفرستی تو بوده است و لابد طبیب
 دیگری در دوزخ و من منظر صحبت تو قسم من به منم چه کاری داشته و از چه راه با من سعادت میخوابی

بر منی

بر منی گفت در دوزخ میخوابی و در دوزخ
 و این طبیب برای تو مانع خواب بود
 اسپر من گفت زود بگویند و مانند مردمان عقل حرف نزنند نه مثل طغیان باغ
 بر منی برای دوزخی طبیب خود را خبر کرد
 گفت و شب ایروانی که منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 و او در دوزخ با خود آورده و این ایروانی به منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 این دوزخی نزدیک زاده و ایروانی که منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 اسپر من گفت بر منی شربت است و شربت ایروانی که منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 بر منی با شربت لای کرده و در کشت
 جانش بیشتر از شربت منوشش میداشت گفت در دوزخ شربت است بودیم
 اسپر من گفت منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 میخوابید که منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 بر منی گفت منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 با دهنم بودیم و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ
 اسپر من گفت منم و عده داشت و در دوزخ زن که همان کشت هر زاده مغول برای دوزخ

در بیان خوب صدای تهنید آن زن را می شنیدم و گفتند که آه بویای بالای سر من آمد
گفتند برودن تو می طلار کرد

پس گفت قوی طار را تو نیست این قوی رسید

پس گفت آری جان قوی طار که رتبه و منزل در جف آن است و قامت بن پرده بوی

و این اویزه مخصوص از زلف او این قوی

است که نما می کرده بر شوش لک غنیمت این خانه از این شوشی های خلک خبی می کند آ

ن آه بوی که در این نوع شریخ می خواهم کرد

پس گفت در این مدت کمالی که شایسته کل مرغ است که در خانه های آن رسیده و کوهی

پس گفت میداد و بوی که در گفت آخرش نه از هم قوی طار از درین اندک یا پیش تو است

پس گفت درونی نیست این یک بسته با زنی بود است

پس گفت از وضع که تو بخت بعد می شود آیا قوی را برده اند یا نه زده اند و لای و در کون

تو نه تران است

پس گفت تو قوی پس من حاضریت لاک من در وقت بجا هم تو غیر از این یکم برای آنکه پسر

گفت که را می نه از او می دیدم هر وقت از او می می رسد قوی را جوی کرد

پس گفت این امر بهی است که من توبت

بخواهم اویزه را از او می دیدم پس گفت در کجا از او می دیدی و بوی گفت من دیدنی او را در وقت

دور هر روز در کمر او را می می نمودم و زلفت خانه او را می شنیدم

پس گفت خوبت حال هر من زلم اگر این زن را می دیدم و بوی که نباشد و این نام را می می شنیدم

چگونه او را می شنیدم

پس گفت آه این زن سندی که زبان می شنیدم و بوی که نباشد و این نام را می می شنیدم

پس گفت اگر این زن سندی نباشد و بوی که نباشد و این نام را می می شنیدم

پس گفت چه طوری چنین تصویری ممکن است پسر

گفت اگر این زن را بر کترین او شنیدی که در آن وقت چه خواهد

پس گفت آه پس این خانه که تو سبکی امکان وقوع ندارد

پس گفت این زن را در دوش من حرکت می دادم و می شنیدم که در ده قطره شراب از آن می افتد

که منظر و طعم و بلع می نمود و حال آنکه هیچم در دست داشت و ام را بر ما حکم کنسته و سب

هلاکت و از او می می شنیدم چه خواهد شد

پس گفت آه پس تو مرا خوش کنی این خیالات است

پس گفت یقین دارم برای دوستی که تو می کنی که چون تو شراب خورده ای در میان ما باشد

شیخ بهی است

پس گفت معنی این را نفهمیدم

پس گفت یقین بر بخت که تو می کنی و بوی که نباشد و این نام را می می شنیدم

و تو را فرب داده است با وجود آنکه هیچ تو بخوش دور از آفتاب نیست این کار کرده باشد و فرستادن گری
و بعد از آنکه قسم خوردمی و قول دادمی و ناموس خود را ضمانت کنی که اگر شراب نخورمی باز این زلف
نکاره تو را شراب داده است کرد و خود آنچه خواست نمود تقصیر ازین است که در کتبین بهر خود را
در این این قولی را کرده بچون قولی بی شکر خود پسند بگو بدستی بهر پدر
برین گفت آه بهر پسند بر یک کوبه باز بهر پسند بر شمع فخر کرده گفت آری حجب بدین حال هم بخور
پسند بی کوبه که در حجاب خوش بودم و حال آنکه است طایفه اماده بودی و آن زن که کاره را بی
روایت این قولی در راست کرده

دہلی ارشدینہ این مہاراجا نوروزیہ وکٹ اعلیٰ شرف بہر اس این مہاراجا قیام
 آبادی میں ویکٹور سید اہلبیت میں جہتتہا سید
 بہر اس را کہ مہاراجہ شرف افزا و بدو ہاری کہ مہاراجہ نوروزیہ وکٹ اعلیٰ شرف
 ہوا نے ہندی قومیت کو کٹھنای لایک و دست جمعی و مہاراجا کے نوروزیہ وکٹ
 ملکیت بطور دہت ویکٹور سید اہلبیت وکٹ اعلیٰ شرف بہر اس این مہاراجا قیام

برخی گفت تو کجای میکنی که من است بگویم من قلم خیزم که است نشد ام و شراب نوشیده ام
پس این است که هر که این قلم بخیزد که
این قسم را یاد کردی بیعت تو که حال شدم در دروغ تو را نیز خوام فرستد و در کار کند
خوام شمر دین مجلس تو را دردم و ابروی تو را به من دست گویم دست راست را طاف و دست

از آن که در من خودم نشستم و نه تو را بر وی نیست که درم که بهر نفسی بخندد بوی شراب در
دست سبزه کافضی ادا طق را زود کرده

برین کف من شراب نوشین بودم
 بر این فریادی بر کشیده کف عجب همی روی بدو رخ کفین داری بعد از آن تو سیکلم
 با مجلس تورا دیدم و بطعمی خالی و نیمه بر و چاکری صنف خورده در روی نیز کشیده و تو چون
 اموات جانی نمرقا ده بودی و بوی شراب از دهن تو سیب بد فحاشی تو را کسان آن کار داده
 کرده و در کف می پران تو را کشوده بود همان حالت باینکه باز داده بودی و شکر تو خیر مرده
 و در آن توتی و گل و دست خندان زینت داده

دوستان من! این حرف فوق العاده خوش شده و بخود گرفته و ده می برشید و قوتی
گازت رسیده و یقین پیدا کرد که عزیزت رتبه خود را درگاه کرده است

پس بر سر گفت آری حقیرین چه شد که در همان شب روانی قوی بدن تا خیریت باز نیان
 و انظر احوال عارض شد دیگر حالت

حرف دومی برای ادب و بیاض و عذر حکم و جزا و کف است پس آن را می‌نویسند
بازیت که در محبت خدام کرد و یاد و یاد بقیات افاد و من خود بخشن می‌دهم
پس اسن یا قیسمی هر روز و وی می‌دهد کف و طری آردم باش و شبان به جای خوشین خداوند
روان داشته که من آن را در مذبح شوم و دشمن می‌شمن بگرد و عذر این کج می‌نماید که علم الحی و کرامت

صاحب شود و در قید آن زمان که در حبس بودین کجای بل اسرار را در گردن کردی که
و سیدل سر آمد آورده در در گردن من بشیر کشیده و در او شدم و در قید زینت بودم و شدم
و مقصود آن را نگردم بار خداوند مرا بفرست داده من در قید تو را بهوش و قیصر انصاف دیدم و بی
استدود قوی شستم بخونجالی سیکردم دیدم از زنده ای خوشی دور و مجبور و حال خود را
سیدیم و حال تر او را قهقهه بخونی بود که بعد و نود و نقش حریف داشت و خطایش
ازین بود و از نور صبح جی جان لذت داشت که شربت حیات تو را برده بمنی احمد که این
مژده و شمع کرده ام و در نشان من از نهجه مغلوب شدن و این کار را ز قدرتهای خدا بوده که
مخلوق نهاده کنش که دوست خوب مراد و ای دوستی را که از شکونای خوب تصور کرده ای که بوده است
خداوند که که در برابر او کمال کرده و کلام را بال خدا رست نشان کرد

اگر چه که اگر من دوست ندارم ملائکه سوگند را در درم و خداوند نظر لطف را از من باز گرفته است

بروننی و کبری و برین و در نی و نون و فیه
بر کشیده و کف بر این من قسم بخیزم خداوند آسمانی و زمین و به تائید و تقصیر کن کن عجب
پس بر این کف و بی شراب از دهن تیا

دہپہس چون نقش بردی قائلے ہمارہ بردی

پونٹکی کھٹ، وجود اللہ میگوئے من است نمود و شراب خلی کی خورده نمود

اگر این گفتار حق است نجات بوده و هر قدر شراب خورده فروغش کرده و بونهی گفت

قسم میخورم که یک لیوان شراب بخوردم و من در این باب با نوس خود قسم میخورم که دست نزنم
 پس این گفت برای من که نیت کرد

است بوده با یوشا درین با تو با حسی که تو در دست افتاده دیدم و خیال کنکه از او بطلب میفرستم
قطعه پنجم تو را طلب می کنم این خیانت که تو بن کردی برای ما در سوز دل و درد خاطر آن سوری
نخ کشیده در تنج دردم که از این خیانت سووی تو عاید می شده و جان من و آبروی من و تمام خضر افتاده بود
و از این قسم مخدوش کن ای دل که تو

و نه نظای حق من هر که نیست بکنیم چنینی فرق است با شخص عاقلان و ادوی بخت بهر کشت
این کار نیست که گفته تو هر اسمی بخیزد چای این کار بگوید برای من فی تعاد است

نور علی قلی خانی تعالی تعالی در روزین طاعت در روزم
شده و دوستی من به کان مده و من زر نعمانی دوست خود را به میرنجم

کشتی عاشقان حرف دوستی زود در دوستی خیزی با نغمه و سکیم دل زنا را تا بخواهان سکیم ز

قتل مراد را هم آوردی خداوند در حق من رقت کرده و مرا از این خصم علف کات داد و مریدم
سید کرم محال است که در این توبه سالانها شهنشاه دوستی میبوی تو بود و او بیشتر مراد

و من آن سهراس که دوست تو بودیم و عداوت تو بنویزیم و کینه ز تو بدل ندردم لکن ،

نخستیم بود و هر جا بن تو را به چشم لادنم احترام دارند و خواهم نمود چنانچه سزاوار اصل او گمان
و من هر وقت تو را دیدم که گاه دلبسته دلت کوشه می پیتم اما دیگر ولم برای روی تو
منی تو را به دلت کوشه تعظیم بنام خدا حافظید

پوینگی در از نشین این حرفهای رُخت کز زده بچشم افاده و چنان خشنک شد که سر حشمتان
ادیر کج و خوسد و در حال این حرفها او هم حاضر شد بل کرده و حرفهای سخت و در جواب بگوید که
تفضل شب کشته با دایا و آید و علامه که سر پهنش بان رعد داشت و امر را که در باب ابویانی با
کرده بود که در از این زن بر خیزد باش پوینگی ساکت شده سر بر انداخت و از عشق بازی خود با هم
بود و در خفا گفت حرف پهنش را بکلمه نشینان گفت و دیگری در شبه دوتی مرشد و در حرفهای
سخت پهنش زیاده و خشنک کرد پس میثاق در وجود ابویانی و سوسه انداخته قایم شود
او سیکر تا بر پوینگی را خشم فرو کوشد و در شدت غلب عقل او یکی زایل شد با صدرا ز خشم کشته
و بهای از انشت را که کرده گفت میثاق است بن خطا کردم اما این خطا من نقطه حسرتی
بوده و تو مرا بتم بخت میکنی و در سوسه عاقبت این حرف اندیشه داری و این حرفها در حالتی
میگفت که از روی مسند با جرات دوست تعقیبه میسر برده حسیتی جنگ بر آبست و در
پهنش با تانت تمام در آری می آید

کافی بر پوینگی کرده گفت و حقیقه را که زاری تو همین کاف، بی من که دست تعقیبه میسر کرده
ماند و ال کرده و لوطهای تعظیم بخانه مرا بکنند و دعوت نمی مسید پوینگی برخاسته که اگر تو شیهه می

او کشتن از چهره او سرانبر که دیده و دانی از عمارت فریاد

پس این را در وقت نهان در دامن حالت زار فریاد خود چنانی بگفت که در پیش و چشم که
از دلی بود چنانی بگفت مردمان که که را به چنانی میگویند چنانی بگفت که که در دامن زار و سوختن
و هر کسید و سوسن رخ نماند و در دامن زار و سوختن

پس این را در وقت نهان در دامن حالت زار فریاد خود چنانی بگفت که در پیش و چشم که
از دلی بود چنانی بگفت مردمان که که را به چنانی میگویند چنانی بگفت که که در دامن زار و سوختن
و هر کسید و سوسن رخ نماند و در دامن زار و سوختن

پس این را در وقت نهان در دامن حالت زار فریاد خود چنانی بگفت که در پیش و چشم که
از دلی بود چنانی بگفت مردمان که که را به چنانی میگویند چنانی بگفت که که در دامن زار و سوختن
و هر کسید و سوسن رخ نماند و در دامن زار و سوختن

امیت این را در وقت نهان در دامن حالت زار فریاد خود چنانی بگفت که در پیش و چشم که
از دلی بود چنانی بگفت مردمان که که را به چنانی میگویند چنانی بگفت که که در دامن زار و سوختن
و هر کسید و سوسن رخ نماند و در دامن زار و سوختن

۲۰

فساد حرکت تیرک

شاه در حیات قصر مت زرین کردش سید و نوشته در دست داشت و با توجه مخصوص آن
نوشته را مطالعه نمود و بنزدیکی شاه و لاوران بیتا و خود دشت و خود را چنین جلوه میداد
که هر کس او را ببیند یا کسی که در کار نیست
دشت و جدا یعنی حالات از لاوران کرده و آن نوکر محرم جواب میگوید نزدیکش میدانست

از اطراف او می پلند و از هر چه بای می جارت او را می کشید نه طرف چپ شاه لا دارن بود و شاه در
اشنای راه چنین کرد لا دارن سوال پرسید که در لا دارن سزا باین اند چه و چون خود را بسج
که در ملک شاه کینه تران کرده جواب گوید

شاه در حاشیه که گذر او در دست و پادشاه پیرفت در لا دارن پرسید که تو کجای میزیت بچه جاش
بهر نهشت لا دارن گفت در می غصه نا خوشی سخن بود که من تصور خلاصی با تو نوزل را در دستم و لم
حالا میسر در در خط کشیده باشد

شاه گفت ای درین دختر میسر دین زیاده مخزون میدم و در حقیقت بخاکش او را و دختر سرانجام دارم
که گویم بجای میزیت بای می شکر را با او می کشد درم

لا دارن گفت من هم مخزون بودم زیرا که این دختر را می شناسم شاه میسردم و بهیچانی ایل
بشاه است نه در برای جت مال و جاه میزیت بقدری شمار او دست میدارد که محبت او
قریب بجنون رسید است

شاه گفت این چند روز را پورت غری از میزیت دارم و من را پورت دودم چند قبل
یک عت در نصف شب گذشته فریادی موانک در خانه میسر و در ملک شنیده شد که تمام همه میسرها
او سپردار شده و آن شب در آن محله شورش بر پا شد و در حقیقت تا شام خانه در خانه میسر و در
بیا کرد و مرده بود که تصور او را باقی توان نمود

لا دارن گفت عجب در خانه میسر و در نظر آن این همه شنیده شد شاه گفت آری در خانه کشت دوم

اول فریادی بی در پی از من شنیده شد امداد و یحیوت بند میسر و در نظر آن بای میسرها
تبری در دست و در اوقات خود سپردن من با اوقات میزیت بای میسرها و چند روز دیگر
و با جد و باب رتبه و شنیده امداد را پورت می توانسته در میان سر کشف کند و در این چند روز
لا دارن گفت من میسردم و جا

فیمدم چه شبی بوده و تفصیل آن بشما در این قرار است که بنده که با طالع باج دارم و غرض می کنم
شاه گفت تفصیل بفرمایید و بنده را

لا دارن گفت با تمام میسردم و میسرها محضرت قبل بود است و وقایع را آنچه باید بداند
خوب دانسته است

شاه گفت آری خوب میسرها است اما نفوس که مخزون آن رتبه را توانست بداند که رتبه
کی بوده و کی نوشته شد است

لا دارن گفت تحقیق بفرمایید که من غرض می کنم و نوزل میزیت با برسم قبول رتبه می شانه
بشاه عرض کرده با وجود آنکه غایت محبت طار بر می بسته که پدرش را در این رتبه و در باطی باشد
چیزی نه اند پدرش شنیده که رتبه به نوشته و در آن شب خیال داشت که دختر خود را بطلک بپا کند
شاه گفت آه چه غمخیزه که این چند روز

لا دارن گفت عجب تا میسر و در نظر آن غرضش هر نفسان دختر کرده است و خط او را از رتبه نظر می کشد
شاه گفت معلوم می شود میسر و در نظر آن وحشی و بی حمت لا دارن گفت نه عجب تا این غایت

لاکن در حفظ با موسی بی جنت است در آن شب جان با نیت در جانت و شمساری بختی بود
نزدیک بود قاتل نمی کشد
شاه کف محبت قتیله بختی بوده و چه صدمه فوق العاده باین دختر جان دارد

لاورن کف در می غصه آتش کینه و زهر لاک با نیت را
زبان تهنید کرده و دستم خورده کار زخمی در نیت که نیت نوشته او را لاک کرد و با جمل
نموده یا کللی می و خزان لاک زینا داده که زنده است طایفه بسته شد اما این دختر را
بخرج داده باین همه بدیدات و تم قتل بجهت بهر زنده

شاه کف بکفر و زور و در غصه با نیت و نیت
کشت و در غلظت کفر سیکر

لاورن با شرم و غم کفر کف غصه اگر لاک سیکر با نیت باین عشق سرش را زنده و دی
میستاید از خوف صحت است و در لاک با نیت زنده در شهرت بی شد لابد برش آورد و
کشت است لاین دختر جان نیت چه کند از طرف عشق با نیت شاه و در طرف دیگر خوف
ناموس و بدیدات در

شاه کف لاورن از نیت بخره و نیت بخره را دیدم حرکت کرد و نیت
علاقمع با نیت لاورن است خود را غصب کشیده و بنده کفهای خود را اصلاح سیکر
شاه کف ز راه رفتن زانو با نیت لاورن را نیت

خوانده و کف نیت اگر سحر سحر و نیت و نیت خودم و نیت نیت نیت نیت نیت نیت
خواهر شد و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
لاورن کف غصه با نیت سیکر کینه لاین دختر جان ز غصه و در نیت نیت نیت نیت نیت نیت
چه کینه

لاورن کف قوت قف و غم شاه اصلاح هر که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
شاه کف بر این دختر جان نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
شوم و در خانه و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
لاورن کف لاک نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

عشق نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
شاه کف نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
این دختر را دوست میدارم و عشق نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

لاورن کف نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
شاه کف چه بخوابد و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

لاورن کف کف سیکر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
خواهرش در نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
عشق کینه با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

هر چه رود و تهر بول خوردهم و کان یکنم این میرفت که من را بر می خورم و فرشته سخن مشوم از زبان جاست
 و می جاست بن باز و دستک مسند
 لا وارن گفت عاصفه تا محض بوق فرشته عیت شاه باشند در عیت را در حق ملین شکری
 شاه گفت ای ابر بول و وارن گفت در نظر ملک راضی شود با نیت و نیت خواهد بود که در را باشد
 تسع تجارت خرم و فرزند میکند
 لا وارن گفت یقین است اگر با نیت این حرف را بشنود و نیت خواهد شد و او گفت و نیت این میسر
 آری است که شاه بر آید و خمرانی در ب خانه تصور کرده است که بایل بخواهد ببول یا بشم
 شاه گفت پس این دشمنان من بخواهد لا اعدای
 گفت او یک عیسی از شاه بخوار که بانی محبت برقرار بماند
 شاه گفت بچه خیر بول است
 لا وارن گفت مثلاً ملک و عده که شاه با و قول بر هر
 شاه گفت معنی این خویش را شنیدم
 لا وارن ساکت بای خورمانه
 شاه گفت کان یکنم او عده عروسی ازین بخوار که او را بشود زنا شود قبول کنم و او این را
 کرده است یقین نکرده است که من عده عروسی و قول بدوش در بوقت داده ام و عیب
 عروسی و دوش سر رخ خواهد شد و وارن یقینی کرده است که گفت این تقیم تور را هم از من بخواهد

لا وارن گفت نوبت سید است
 شما که بپایه رفت قلب کارگانی که از وایت با نیت عیب بپندارید
 شاه گفت معنی این حرف را بشنیدم و تصور
 بنده نم لا وارن گفت آری با نیت این سید بند که تا مدتی است خود را بر عرض بنم
 شاه گفت بچه خیر بول که او و بچه خیر این پوشیده به دار
 لا وارن گفت این خانه و او را نظر آن سخن خود پسندیدند و از با هم حرمین شد
 شاه گفت این دو صفت را در خانه نظر آن سید بشم
 لا وارن گفت بپایه این دو صفت این دشمنان من را بشم که او را و تصور و آنها صفت
 به پیشرفت مقصود حضرت رضا خواهند شد
 شاه گفت آری در باب حرم و طبع آنها میدانم و حکایت نم نمودم آنها بکنم و معنی را بشم
 لا وارن گفت خود پسندیدم بپندار
 بنده کار رسالت مثلاً دوش دو نو فرزند یقین دارد که شاه را و عقد شرعی خواهد داد و او را
 شاه گفت آری این طوطی است که گفتی
 دوش حق دارد که زن شرعی من بشود و بجهت چند که بعضی را فو نیز میدانی و دوش را
 این مقام است
 لا وارن گفت درین که سر و وارن مقام است کسی را حرفی نیست لکن بعد از آنکه حضرت ملا

به چند زنجیرهای شش تیرسد و اگر این شش تیر را با دو کوبیم شش روغنی است که او را بروی
 شش منقل بجای آوریم اما در بعضی جاها کوبیم که غشک شود و این نوشته که با شش درازش
 سر و دگر که از من خبر خوشی برای او به برم همین از سرست بهوش خود بدشد
 شاه گفت پس است لا وارن همه از زبان او
 لا وارن گفت بعضی من شستم که اصرار میکنم این را بولدل با ضرب است من با جگر
 بعضی بر شش را بیدار می کند و به چگونگی شش فی باب ندن عرض خود دارد و به چه جایی این
 در خواست میکند بر این چیز نموده
 شاه گفت پس است بر دو نوشته چون شیطانی است لا وارن و به مسقیم خارج میکند من بخوانم
 با نوبی صحبت بدارم که لا وارن و نوشته از این که با او شش است و شش منم که تو کجا
 پس گفت مسرعه صدر عظم که می بیند
 لا وارن گفت منور است است که با صدر عظم میاید و در این نیز با او و با او حال استاده
 قرار دل صحبت میدارد
 شاه گفت لا وارن زود برو که من بخوانم با نوبی صحبت بدارم
 لا وارن مانند را بخود و اینان بود که می کل از شش از طرفی بر رفت
 شاه و به نوبی است بطرف او میاید و شش را در دست دارد و از او یک خود خوان
 سولی زد است آمد و این در میان طبعی چهره بود

و درین روز علا و به جلال چنانچه چهره اش مکرر بنمود که شش منظر اول داشت و در لمره
 پرین خاطر است شاه گفت دوست من از جگر
 منم خبر بدی برای من آورد و به چنانچه در شش عراب شهور است جا و کردن کارهای
 خارج از طبیعت نکردند تا به پناه می غزانه من بمسندل ببرک درخت شده است
 صدر عظم گفت نه امده نه پناه می شش منی خود است و هر روز شش منی با نوبی افروخته
 ولی من از شش منم خبر میدهم برای یک سوال و جواب چنانچه شش منم که در کمره است
 با ششم شاه گفت در باب شش منی است
 که جواب صریح را با این همه از این در خواست میکنی
 و زود با جالی مهربوت گفت از برای کار که او امر و زخم میزدن کار پیش ندارد
 شاه گفت بعضی در باب عروسی من است و شما در باب عروسی وزن گرفتن من را و دوست
 سولی گفت اری بعضی در این لازم است که در
 وقت بیدار داشته باشم عادت من بر این است
 شاه گفت پس عادت تو بر این جاری است که هر که مرا خوش وقت و نه منی و سبب منم
 با دوری که زنده کی مرا شش منی
 در برکت ماند جوابی ندارد و بعد از لحظه گفت بعضی منم همیشه خوش شش منی و خوش شش منی
 طبعم دارم و منم بخوانم زنی داشته باشد که در صورت و سبب و ثروت و صحبت و نجات

مطلب حجت است که هر چه از افتد در شایسته است لکن فساد را قانون مذبی هر وقت دارد
 بعددم صرف میکند و ملاک درایت درین دو قسم است بطریقین حضرت پاپ نیز تصدیق
 قول را خواهد نمود و در این زن از حق بشما نخواهد دارد
 شاه بهر فرورفته و با خود میگفت این زن چه قدر شریک است ایما که برل چه بدی در حق
 کرده که این طور دشمنی میکند
 کوئی باز شروع بخبر کرد گفت ملاک ما رویت مدعی است که طلاق و صحیح نیست مگر در وقت
 زنی را بر تبه و تمام و بعد در آوردن طلب را نیز حضرت پاپ اعلان داده است
 شاه فریاد برآورد گفت این نصیر
 اگر بکنیم روزی آخرت را خواهد گفت پاپ در چه رتبه و در احوال با من آورده بودم
 باین دشمنی که از خون پاپان فرزند بود در حکم مردم من نیست در حکم منم که با دم
 در دبی منم دی بوده و کسی مراد و کند یا کند و ایچا می کند و این سخن خون را
 که هر چند خوشی دارد و فرده کنم از رفت مردم و حال این زن شریک است و منظر
 سبب بد و نرسنت گری سید نم بعد از این چه رفت را باید کرد
 کوئی گفت شاه را این زن را خیل دارد به سبب سخن منظر مبر
 شاه فریاد برکشید گفت تو بمن رحم کنی که بخاطر نفی من خطری در حق منم
 که گفت و این خطره را بدلائل بر این بر طرف خواهد کرد و اگر بدلائل بر این بر طرف نمود

چگونه خود و محدود و محدود و این خیل را در اندام از دست بکنند از تنها خواهد کرد
 بجای که درایت پیر کا برل جان را بخت خواهد شد و قبل از خودی این زن شریک بدی نمرد
 خواهد کرد و خود را از شر او آلوده خواهد نمود
 کوئی که از خشم دندانها را بهم می بود گفت مصلحت شما این طور از دست بکنند که تو بهنداش
 از قول بفعل می آوردید
 شاه گفت خدا مرا کند اگر این کار را کنم بر دسبب من تو را با رویت شریک است و من
 حال که تو خواهی دشمنان من هستی منظر باش من برای عمل تو را نزدی خواهد داد و من
 خوب می توانم در مقابل دشمنان خود و دوستی که با دشمنان من مراده دارند خود را حفظ
 کنم و شر آنها را بکوبم از خود دفع نمایم تو نزدی قوت و قدرت مرا خواهی دید که بگوید
 از بد آه این است می توانم بگوین که رسیدن و تولد را نخواسته و گفت با
 تولد مراد لاری بده که دیگر دل برای من باقی نگذاشته اند
 کوئی خاد و حقیر با حالتی مضطرب و پریشان بفریاد کرده و راه خود را از شر او برآورد
 رفت میور بهت با حالتی ترس و خطری میور منظر
 هر جت کوئی بود که بر بند صد و پست از ش هده چهره در برداشت که مقصود حاصل شد است
 و بطرف کوئی بده از او گفتگوی با ش را بر شگفت
 کوئی گفت که بر امیدی برای ش هزاره خانم شما باقی مانده است و در ش و در وقت ملاقات

هر قدر میخواهی بهتر از کن حق داری

مسکوزت را در نشین خبر باس چنان زبک تیره شده و صورت عروس نمود که چون بختک را
ثبت داشت تا بجزئی آدم زبک این حال بختک کرده بطنان بخیالات جنینی او دم سپرد
تا خوش را بخواه که خود را از نولی دور کرده در حالتی تکلیف جنینی خوب خوابیم دیدیم که مانند غرق
شده که بواسطه تخته از غرق خلاص شد خود را با صل رساند

شاهانیه بازوی ثوالله واده نفسیه تا سوده کی کشاید بعد از آنکه سر برآورد هکت ثوالله
چند در درخت صتم ثوالله کتب الله و درخت نب شاهکت و نیز لاف و رنجی شده و
لغت ماری پو مکن نب آدم زین بدون نعمت در این دنیا زست کند

شاکست مبدائی در فاصله هر قدر شخصی صرفت نمودن

این اثر از روضه من متجدد شد اند

شوالیه امن سکوکا، فرما در کشید گفت عی برای همه روضه فرموده اند

ش. کف رانی المہ سنجہ ایہ دوش

دو لوفت را بقصد حلال خود و در سب و درم

این کف عجب حقائی هستند این شیخ صاحب کسبیه

نواله باز شروع فرمود. گفت این کار را حدی و دخل ندارد که تصرفی بکند زن یا طبع
طبع شوهر باشد و نقل مستحبی که ولی دارد که زن را طبعی است طبعی که بعد از مرد

که در این امور است گفتند که هر کس در پیل داری کلمه و دشمن را بخوابی بر خوب زنی است
 فارسی نوز و دشمن و او را بجهنم و در آوری را برای چون و چه نیست

شاه گفت آفرین بر تو طاعت میکنم حرف تو را دوزخ

دوشنبہ جمعہ ۱۱ ذی قعدہ ۱۲۸۱ ورم و دشت برون شوالہ اندازہ صورت اور ابوسیدہ و عثمان بن

بر تو و حرف مطبوع که بمن نقشی و سر او دلداری کردی

شوالیه گفت آه بملک بشو نه زنه می علم که خواه بجلال باشد و خواه بجرم اسباب ملت

مخلوق می‌شوند

برینا متعبر باشی

شوالیهفت برای آنکه من بر جسمی اف دادم و این رنج من بار متعلق بر نهانت ملا احمد

آن قرار بسته نزد یک در این ده شاکه می نیم شاکه کردانی در دست دارد و شاکه

فرادول کفر از شیخان فرشته است که به هموزن خود ملا می لرزد

شایسته چنینی خوب برای چه اینجا بنده است شکر که گفت آمد به آن که از نوکی سیاه

شاه گفت توجه پس داری آید او را

سب ہی رفق و شغفای اور قبول سبسی بائید قبول کنجای کرد

شوالیه گفت هرگز میل بقبول کردن استغفای او ندارم و این شخص را بهتر است فرار و پناهی

بلکه شن و مانند نار و شعله نفت است و هم او صیقل بر دل الهی و لطیف برای چه اندر

شوالیه گفت برای که باد پیش هم زده و از دست خود آرد و دست و این کلاه را بپوشد
 شد بهت که این خردا دل غنایان زن است بهت است و من بخوانم که این جوان از خدمت شاه
 معاف شود و این کار بسته است بر حجت حضرت که گذاردید از خدمت خارج شود
 شاه گفت هر طور بودی من همان کار را خواهم کرد
 شوالیه گفت با و لغز ماید بنا بدستگاه بند و باید بجای خود مشغول خدمت باشد
 شاه گفت پس خوب این کار را خواهم کرد و دلدار
 شاه را به پویشی کرد و فریدیک نام پویشی خلی قیصر کرده بود و صلا شاست به پویشی ده روز
 قبل از خدمت زک از چشمانی بی نور در کاسه سر فرو رفته بهمان آویخته معلوم معلوم چنان آید
 شده که مانند پهلوت شده بود (اسکلت استخوانهای جاندار می که بودی هم رنج میباشند
 ولی گوشت و پوست نمانده باشد) پویشی تا سه قدم شاه مانده بستاند
 شاه گفت من شنیدم از خیال داری از خدمت من استعفا کنی من خواهم دارم که استعفا کنی و بجای
 مشغول خدمت باشی پویشی خواست جوابی که گوید شاه حرف واقعه کرده و گفت من
 میگویم تو بجای خود مشغول خدمت باش و اسم استعفا بر زبان نآوری و شاه پویشی نزدیک شد از راه پویشی
 شد و از راه و گفت دل طلب از چوب سپردن آورده بهت پویشی بخت در آن زمان پول من بجای آید
 که بخواهی مخصوصی بود لکن پویشی چه چاره چنان مهیوت بود که اگر شاه بپشتن او را بر روی او
 جمع کرده بود و چنین تمام لوپها از دست او بگریخت شاه گاهی متفکرانه به پویشی کرده و گفت چه چاره کنی

شوالیه با پیشانی زرد و توبه گویی و شاه لطیف عمارت کرد
 شوالیه به پویشی زبانت شده گفت اگر بجای خود سری و بجای کرده و این نوع حرکت مخصوص اینچنین
 نشسته ده زور استعفا بجای حجت گویی با تبر عصف می تور اقطه قطعه از هم جدا خواهد کرد و پویشی را
 از گشت و زنیتم جاری شدن گفت گشتن این حکم او را به یکدیگر که آموخته
 شوالیه گفت با بر دیم در اینجا این حجت که تو را می پند و در حجت شاه شده که می گردن من نیست
 و من شب بیدار میروم در باب اصلاح تو پس هر کسی خود را می گرد و شوالیه از راه حجت دست گردن پویشی
 انداخت لکن این حرکت چاره یافت این بر هم زده و لغز بود و پویشی

۲۱ استعار

شوالیه دو کربین بنا بوعده که به پویشی داده بود آن شب را در دست زمین نهاد و شوالیه کسیر بجان
 اسیر این مباد شد شوالیه بسبب و نگر خود را بسجای طرف راست باغ که نشسته و خود داخل خانه شد
 اسیر من در حقیقت سبک بود این شب سواجب بود منی سر و سوزید فضل خدائی بود در شما در یک
 عیان شده به بر کلهای سخت بردی زمین خردان رنجیده و از زمین نیم متحرک شده به طرف باغ سوزید
 بر کلهای مانده سر زدن که بعضی ای شپور حاضر باش دوان دوان روانه اند و دانه میزند این باغ خشک
 بر کلهای رنجناک و مانند کاه خفته در گشت بود و دانه را مگر و صفت او را ذکر نموده ایم از طرف استعار

در حق بی برکت بنام زنده و زری از کلماتی ابدان و طراوتی پیمانی بجا نمانده بودی شای
لغت کجاست می باید گفت با صدای مصلحت و جود خیر و خیر و در سر سبزی نغیر از رحمتی کاج ابری
در آن باغ دین نمی شد

اگر پس در میان باغ قدم نبرد و بر کلماتی حجت در شان را باطل می کرد و نموده دور از دورین
خیر و در دهم پس از آن در دوزخ خوانده

اگر پس بر پشت که به جودیت و صاحب این همه اکت است که در آنجا خوانده که نموده و ادبیت
بطرف نموده آمد گفت آه نموده خیر خوش آمدن محکم بودم که خدمت شما برسم

نموده گاهی پس از آن که در دوزخ نشسته بود و در دستش که جلوه در این است آنک که او پس از
نموده بود این تیر است در بشرد او هر چه شده

اگر پس از آن در دوزخ برین نمایی او بر پشت نشسته با عاقبتی شکم معال نموده بسته
کین خیر و در دوزخ که او پس از آن تیر مانند

پولنی چهار و بر پشت نمی فهم
اگر پس از آن در دوزخ برین نمایی او بر پشت نشسته با عاقبتی شکم معال نموده بسته

کین گفت که کینم از نیکو است
کین گفت که کینم از نیکو است

حالت تو بر طوطی که با من تو دوست پولنی حاصل شده است این کار سهل است زودتر با او
اشتی من اگر پس از آن که در دوزخ نشسته بود و در دستش که جلوه در این است آنک که او پس از

نموده گفت با منی سیر می کنی چون تو چون عاقبتی از دوست قیام خود که سالها نشسته است
بودت در میان شما محکم بوده است بر سر دارد و بعد هم میگوید که علاج میان غیر ممکن است

اگر پس از آن در دوزخ برین نمایی او بر پشت نشسته با عاقبتی شکم معال نموده بسته
نموده گفت که کینم از نیکو است

کین گفت پولنی بن گفته است
کین گفت پولنی بن گفته است

اگر پس از آن در دوزخ برین نمایی او بر پشت نشسته با عاقبتی شکم معال نموده بسته
نموده گفت که کینم از نیکو است

پولنی جوانی صادق القوله است او قیل را بن گفته کسی از آن زن زبان نموده ولی نمی دانم اسم
این زن که میان دوزخ و دست میخی را این طور که در دوزخ آمده پولنی از دوزخ خارج مرد و در دوزخ می فهم

نموده در آن خزان نمایی و این صلاح کار شما دوزخ را در این می فهم که زودتر تیر کشیده شما هر دو را
شده از هر که هر دو شما را از حزن دانه بود است خوبت رحم بخود دوست خود بنامید هر پس

آدم دل سخت دین در دوزخ بوده ادا طرح و خود را می بینی بهتر این است بعد معالجه اقدام کرده دوست
خود را بشیر از این محزون و بر پشت کینم از نیکو است کینم از نیکو است کینم از نیکو است

اگر پس از آن در دوزخ برین نمایی او بر پشت نشسته با عاقبتی شکم معال نموده بسته
نموده گفت که کینم از نیکو است

نموده گفت که کینم از نیکو است
نموده گفت که کینم از نیکو است

بنام کسب و خیر این یک بهی در پیش خدای رحمت که مانند از کس خیریه و نیتیه است هر این خدای
ازین مسکنی که بهر تو بهر جرم و حال آنکه از نه است که این شود است کجای حق دردم که بهر نفس مطاب
مغنی تو را پیش کرده اندوهی کار دردم

پس هر کس که میخواند این سری را سه تا صد و یک بار در این وقت و این وقت در کمال
کردن من فرزند خود را از برای جنت

شود ای کشف اسرار بر این راه است و چه عجب که این خدای مکرر را که در این راهیست بنظر خود این صاحب بوی حقیق و غریب ثبت است پس صفات نور انچه بسانند و مفاسد حال و امور پس در تمام

مردانه و مردی و قتل و جریب و مال را بدی بمن بگو و برای چه فرست می کنی و برای چه این حرف می زنی
و صورت تو تغییر کرده است برای ما در خطی تراغ کردی و برای ما انداختی خدا را زلف و خط تو مستور

امید داری آه پسر من این طرخشها را خود دست شروع کنه خنجا بکشت کن دست تو خود
میرونه این طرخشها که بنین کلاه کن این دست تیرات میسبب خود ده من مزله حالات توام

پانچ سوال مراد ہے ورنہ ابن عربہ را بطور تکلیف زیادتی سن دے درجہ نصف و شہرت ثواب
مقامی رساندہ جو کہ نزد اعلیٰ دادنی احترامات فوق العادہ دشت و انوار مؤیدہ اسرار سن دے

چنانچه باغ قدم نمرود به محبت که با پنجاه سواریه نیم گیتی را در آتش حیات بی خطر در آورده که از تارک خدام
در بر بود روی نیم گیتی که پیشتر بهر آتش را در محلی خود از بر شستن نمرود کشت بهر آتش اول که با کرب

و حضرت تو صفت پر ہیں بعد از آنکہ انوشیروان خود را در بخت جاب گفت ای آنکه در این بخت کمال

مؤلف: ابن عربی
مستعمل کردن: در رد و قبول درای جان سیحری
دختر: محمد بن شیعی
دور: در زمانه

پس این گفت: ای لایسینیه بنیروز و سنی مطب دیگری باعث سرفراز شدن باشد
شود که نفس خفته کردم که تصور نمیدید

با دوستی صادق و محبت سیه ارم دو تا با خیال داری باین حرفها مطلب را از من پوشیده جدا می کنی
و وضع من می فاشه خلاصه تو را می بینم که تو هر قدر دوستی و احترام بر من نظر داری پس من گوش

میگویند بشما هیچ میسر نمیگردد و کسی را در این دنیا ندارم چگونه میشود تور اودست نه بشما
مؤلفه گفت ما را نموتواند که بر اودست سید راوی

دردن محبت بمن بنما تو خیلی چون سستی دامن هر شد هم و بر من است که اگر دوستی را تو بنمایم /
 بمن دوستی هر شد غم خوری فراد کرده تو را مباد در خواهم خوا

اگر این کف میوه بعضیها این طور خوش بخت نیستند که در وقت درمانش کی فریادی کرده اند
که دولت آفتاب مادر و طغیان آبرویشان را بماندند کرده که کتوفه فرما کردن در نزد دروازه

اگر پس خفته آه ز ناله چرخ سار زینت آید بر آید
شود کشت برین حق دوری اما بن که کون سهم حق مروری که دوری تو رسیده مرا با باد و

پس اس وقت سیدنا ابوبکرؓ

و اینست و می بینی که در هیچ و صواب تهم می بینم غلبه می نامم
 آنست که می نماید در فریادی برآورده و با آنست که محبت نماید را نسبت به پسرش و در هیچ غیر محبت نکند
 استی تو هیچ یکیشی بچیز غریب از کی و چه وقت این برستی تو عارض شدن به پسرش که برستی تن
 با هیچ برز در
 این گفت غریب نهاده ای نیست که تو اینچنین فرمودی خود تو کرده پس این برستی به چینی تازه شد
 به پسرش گفت می شود نماید زمانه و نگردد است و در گذشته باید نه گفت حرف
 و اندوه یک قیسی از زنی که می شناسد که می فرستد آن و در هیچ است که می شناسد به خوش یا به خوش است
 و نگردد است و با هر یک از آن که در زمانه خوشی نیز می باشد نه عذر شود و بگوید و نخواست می باشد
 یک مدتی خوش نیست بودم اندر فریادی از مکر است بر کشیده و امر و زک به بخت تهم نیز می باشد و کسی شنود
 حرف من در زمانه پسرش و من می بینم در حال به چینی محزون بیفتد این است که
 خیال مسافرت دردم
 شوالیه با محزان و اندوه سری که آن درده گفت به پسرش با عشت مسافرت تو این نیست که می گوئی
 به مطلب را در زن پوشیده می داری
 به پسرش گفت شای خیال می کند غیر از آن که می شناسد به چینی و دردم
 شوالیه گفت به پسرش تعین دردم که مطلب تو غیر از این است که می گوئی و دلیل و رنج دردم اول این
 گفتی خیال مسافرت طر لا لا دردم که به جهت بفرستد نخواهم کرد و اگر برای کسی موقوف بود مسافرت

چند روزی که نکلیت می کرد و حال تو خیالی مسافرت طر لا بی به مملکت بعیده دور است
 به پسرش گفت برای اینکه این تنگی من کند من دنیا
 فراموش کنم سفر طر لا می لازم است
 شوالیه گفت شاید این تنگی در حق تو در حق من باشد
 به پسرش را در حیات رضی کلون شدن و نه خود دردی کرده گفت می شود نماید این امر می کنیم که
 خوب فعیده ایم من عاقبت
 کین با قیسی از زنی که به پسرش گفت غیر از کسی می تواند در آن را از عشق مانع کند من هم
 جوانی عاشق شده ام و در محبت چشیده ام و این در در دو دو و نیم بفرستد و در علاج این در در دو
 به پسرش گفت علاج این در در مسافرت نیست
 در کمان در در هم شما علاجی غیر از این به پسرش
 شوالیه گفت نه بر عکس غیبت در حضور مشوقه آن خود یک بخت به پسرش که بر آن را می باید و غیر از آنست
 کرده عاشق چاره راهی است می رسد علاج و در عشق و حال مشوقه است و اگر در حال ممکن
 ملاقات مشوقه سستی دهنده است اما عاشق حجب در تو می بینم که عاشق استی در مشوقه
 که زود می شود و حال و نگردد که در حال با ملاقات مشوقه دست می نهشته باشد اما خود را به بود
 نه در وطن مشوقه دل خوش میکند
 به پسرش گفت است می گویند و تعقیب این حرف را درم شوالیه گفت من نمی توانم تصور کنم که تو زنی را

دوست داشته باشی و او تو را دوست داشته باشد زیرا که صورت خوب و سیرت مطلوب و خوش
 تو ظاهر را آنچه هستش می بینی آنرا ندیده خواهی بینای اگر بخواهی تصور کنی آن زن که تو را دوست
 سید اری و او تو را دوست سید و در خیال حالت پس تعین در آن زن را که معشوقه تو بود
 داشت کرده است و تو را ندیده و غصه خیال و دردی نهی که آن زن در آن وقت داشته است و پنی
 بغیر از این نمی توانی گفت که تصور کنی
 پس این گفت می توانی پس بدانی که این سید را که در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی
 دل چاره می بینی و در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی
 گویند و در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی و در تصور کنی
 سرخ خندانم که در این اوقات دهان کرده است و این هر چند را شوالیه با خود فرستاده
 با رکعت شایسته و پس از آن حریت که این روز را بشوهرت داده و پس از آن را در حال خواب
 نموده و چنین دختر می دانند و پارس سرخ خندانم و چنین سید پس تعین و در خیال کنی
 نشسته و معشوقه او در طبقه اعلیٰ خاها بود و خوب خیال کنی که هر چه عروسی در این شهر شریف با خود گفت
 هیچ عروسی از طبقه اعلیٰ سرخ خندانم که عروسی با بل کابریل
 پس این را طاعت شنیدن این حرف بود و در آن روز
 صورت را بطرف دیگر که شوالیه تیره صورت او را ندیده شوالیه که در وقت گفتگوی با خود سر را با این چرخ
 بود و در وقت سر را انداخته و پنی سیدی پس این را طاعت کرد که در این حرف آخر حکایت

ادامه شونده بود
 شوالیه سر را انداخته و در یک لحظه فوطه در شده و پس این خیال چاره بود که می توانید با خود
 و در وقت صحبتی برادر و غصه می پس این را در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی
 و پنی که این گفت می توانی پس بدانی که این سید را که در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی
 پس این گفت می توانی پس بدانی که این سید را که در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی
 شب نزدیک شده و در آن وقت که این سید را که در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی
 راحت بشود و در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی و در تصور کنی
 پس در آن وقت که این سید را که در خیال کنی و در تصور کنی و در خیال کنی و در تصور کنی
 عروسته یعنی فریاد است با خود داده و بطرف عمارت روانه شد که بود و این همان عمارتی است
 حوزة آرام کرده
 شوالیه که معشوقه پس این سید است و در آن حال خود گفته تا رنج منظر اب در خود نماند و بعد از آن
 پس این کی حوزة آرام نموده بود و لایحه کرد که شوالیه با خودی او را که در طبقه عمارت روانه شد
 و اصل او طاق بزرگ کرده و شوالیه در آن حکم بسته و در وی صندلی نشسته پس این سید را
 هفتی و در آن وقت که شوالیه را فکر حسیح داشت و بهجت اخروی او که اسباب منظر اب
 ظاهر پس این شده بود خیال او را که بطرف توجه کرده و دست پنی که گفته غرق در پاس
 تفکر شده بود بعد از آنکه سر بر آورده و گفت پس این سید را فرستاد و شتم و پنی تو پی بریم

یقین دارم آن زنی را که دوست میداری در این روزها شوهر چسبیده است و خواه کرد که تو را دوست دارد
کلی محرم و خجسته بود

پسر پسر با صدای کرشمه در زبان و چسبی چون بلبلان گفت در واقع شوهر تو را به زخم دل برآورد
کردی و بچه دانه دهم از تو دیدن برای درو سپردن را فرستادت بکنم و در واقع از بچه دانه دهم و از بچه
شده که از نام و تو به دل پروردگار رسیده از این سوالات هر خطه غمی نغمه و ندودی ماند دهن میاگر
از می شود سوای این زن را دوست میدارم بعد از جان خودم و آن زن خیال شوهر کردن دارد
و این زن را که دوست میدارم بشا شوهر خواهد کرد و بعد از این خطه فرستاده و خطاب میشود اما
حق دارم که بگویم که این بخت بر تو نیست

گویند با جزئی در اندازده و اندامی تازه که بخت پسر پسر چاره پسر پسر حق با تو بود و این درد
و عسل جازده و بخت پسر پسر از آنش می آید که کن بختی بخواهم

پسر پسر گفت اما بکارت زار من دل سوزی کن و با این درد و عسل جاز من چاره بخت و
اسباب تنی مرا فرما هم چاره

پندوانی پیر گفت پسر اگر عشق تو بغیر از این زن بود مرا نیت میدی که کن بگویند با بخت
تو هر چه میسر شود پسر من تو را دوست میدارم اگر در خانه عسل جاز کن در دینم تو را دوست میدارم
حق گفتند در عسل جاز است اگر بغیر از این زن طلب زن دیگر بودی مرا نیت میدی که کن بختی بخواهم
شده برای من پیر بخت شمر که بختی بکند از این روزها بکند که با تو را دوست میدارم و با تو را دوست میدارم

عشق شاد و در دود آبی و یوانه کی که در باره بیا برین قیو استم که در حق شاد غمی تو دلم بجا دارم چا
چسب در دست من بر می آید این چاره نیت نام بغیر از آنکه تو را بخت بکنم که هر طریقی که خیال این زن را از تو دور
پسر پسر گفت که می شود سوای این زن

هر چه بگویم در تربیت و هر چای که بکنم باطل است و میدانم شاد خیل و قل سینه و هر که میخواهد پسر
بگویند که دل را ضعیف بکنند بهرین است که در این بخت صحبت ندارم من در دست تو تمام که دیگر این
عشق و در دین شکوای نیت

سوای که گفت راست لاکنی از این بخت باقی نیست که من باید با تو بگویم این زن را بخت
دش و او را زیا و دوست میدارم در این شاد و آقا می کن برای این زن جان خود را بکند و من
حق دارم که بگویم که این بخت بر تو نیست پسر پسر گفت پسر پسر که در باب دوستی و دوستی با من
صحبت داشت و هر چه در دل داشت از برای من گفت و در مخالفت کند که این زن در دین

سکایت داشت و آن با و در دین که در بچه دانه دهم می دای و دوم بچه خیزم میدانم از این صحبت کن و آن
باز می شود اما برای پسر من تو را دوست میدارم که این بختی تو علاج نازد که صرف نظر از این زن می
پسر پسر گفت من هم این نیت

ساعت طلاله دارم شاد بطول آییم و اقامت در مکان بکند بعد از این زن را فرستاد من
که کن بگویم فرود رفته و تمام پسر را
پسر پسر کرد و با چشمان خیره بر روی میکشید معلوم بود که رشت زیا و با تو می بایان کرد

مبارک بادند و این مجاز و خیالی قلب این سپید را نافرمانه که آنرا رخصه که در نهاده و این را بدو
خفت نینداختیم چه باید که در آن تصور کنیم و دوست و در قدرت نیز غیبت و محض خاطر دوست که در
تو چو کشیده باز بکن بر رخسار که علم آید و زینک زن با طلب و در آن تو چو عشقی که در خود تو را بدو
بهر این گفت آه سیو ساز عشق کسی حرف نیندازیم
خیال کشیده یا خیال کرده ای همین کن عشق و دوستی هم در این عشق در دروید این با عشق و دوستی
کدام من را که با دوستی و در عشق که در ده ام و آن کشیده ام و دوستی مرا در عشق که در ده ام
که در این سخن که در ده ام
این گفت چه طور می شود که تو با این عشق و دوستی که در ده ام
این جوابی دوست که در نظر من گفت حاشا که در این باو که در عشق زبان آورده ایم و این سخن
در این عشق و دوستی که در ده ام که در عشق و دوستی که در ده ام و در دروید این باو که در عشق که در ده ام
دوستی و محبت و دوستی که در ده ام که در عشق و دوستی که در ده ام و در دروید این باو که در عشق که در ده ام
محض عشق و دوستی که در ده ام که در عشق و دوستی که در ده ام و در دروید این باو که در عشق که در ده ام
چگونه می بینیم زن که از شما عشق می کند تصور کنیم که در این از شما عشق کرده و این را قبول کند و شما را بر این
چون نمی دانستیم تو چو حرف نظر که این چو محبت که در عشق و دوستی که در ده ام و در دروید این باو که در عشق که در ده ام
این سخن که در ده ام که در عشق و دوستی که در ده ام و در دروید این باو که در عشق که در ده ام
عاشق و دوستی که در ده ام که در عشق و دوستی که در ده ام و در دروید این باو که در عشق که در ده ام

فوقت میان حرص و جاه بطبعی با کثرت خود را دریافت یکله امروز دوش سر را در تاج کشید
 و بعد از این چهار پسر را اولاد و سرعی شاه و دو میوه ملک خود را هر که در پس این حرص و جاه داشت
 محبت شاه محبت نوزده خط ناموس انجارات خانه داده و این روز دوازده خط نظر او پیش
 جلوس تحت سلطت و غیر تحت لاد است پس در این صورت احمد محبت بن نسبت بن ران خلاف عقل
 و این تحت خود را در بدله عشق بر از خون و قریب بگویم نموده و بجزین مستقیم سر کشیده و بیکه لا محاله خود را
 سیرت علی بنی نعم و در این شهر باغ بنی سید احمد لک خود را تمام نمود و از این که در تحت خود را حاضر حکم
 کرد بن در تحت و پسر این خود کشیده و پسر
 و محبت زیادت بر خون او انداخته و گفت فرزند بره لاس تصدیق بن احمد دیت و تسکیم تسلیت
 و سیرت و دشمن از این ولایت امثال شخص خود را پیش و چون مردمان قاتل تصدیق را کشته
 شد و آن خود را در شهری و در هر تفرج کاخی حاضر خود را در در و دین شهرهای غریبه و در آنجا
 بنده و در دوزخ و محبت است که این عشق را از خاطر تو بر یادیم چگونه تو جاده خود را از هر جلوه دانه
 منت در دوزخ و تو می کرده و صاحب محبت بنده و ولی یک مستی عبت زنده که خود را با به و در آنجا
 عسله خود را گرفته و ساز
 پسر این می کشیده و گفت مستور نامه فرس کن منی تمام خود را بنی جهم تمامه و در غریب هر که از این عشق
 کشیده و مانده و بریل در دنیا را نه نخواهم و در کوه دل زدوش و تمام و به بنده قادی و شایسته سیرت
 بل در دوزخ گردین و دل بختن کردم که در تمام است تمام بر دوزخ کنش که در خود را می داده و خیال که

دشمن است و در آن خور برای من ترک خواهی کرد
 شواهد در سینه من نهاده جان من است شده در جیب مطبق سوال برای او بکمال است
 آنچه گنجی در دست و نظریه غیب باید لایق در شمشیر خویش در دم که درین سیریه چرخه باشد
 من با تو شده است که تو را بر تمام مراتب و در اندیشه دوستی هر چه در محض خاطر تو هر چیزی را
 ترک کرده حتی سینه که جان خود را در راه تو خوار و در دست ملاحظه کنی چنانکه نظرت غیب نخواهد
 زیرا که در دنیا گنجی نیست تو را به عین دوست دارد

اگر پس از آن وقت که در دست و سینه سیرت خودت نیستی تو بهترین جزای و جوی ترین مرده
 هستی صورت پندار و غنی تو کسی دارد و تو حجابی می خیزد و اهل زاده هر محرومی که به عینهای تو
 سکنه رخ بر آن و اندوه او خواهد شد طاعت تو را در شکوه می زد و مرده را در من در نظر اول
 نور و دیدم محبت تو در وجودم مستقر شد و معاشی با من در دست را که سطره که محبت من نیست تو را
 گرفت و ملاحظه کردم که تو سرادوست سیداری الا ان من کفیت که من نیز در تو کسی را دوست نیدارم
 این است که من در محبت تو به پستی رسیده ام

اگر پس از آن تو به مراد و دوست مبادی اگر چه سیدان مرا خجسته و دست سیداری لایق شوقم که از زبان و در دست
 داشته باشی می خیزم عزیزم که چون گفتم در حق تو محبت کنم و جان خود را در راه محبت تو فدا کنم غایبان
 حرف تو که در روزی من به محبت من گنجی نیز در دوستی در عالم مدرم کرده ام و سیرت از غایت
 تو بر من معجز شده است که تو به دانه در دوستی منی ثابت و خبری را به رخ ادری اگر قصور خود را خجسته در تو

این فرع جان من برای تو نیست نمود
 اگر پس از آن زندگی خود را برای تو بخوارم اگر پس از آن با تو را در آغوش بگرم هر وقت تو را در آغوش
 گشتم ملاحظه کن که این دل بخت تو را در سینه من نخواهد بود
 اگر پس از آن طاعت کرده خود را در آغوش شوی به عین دوستی و سرور و بی سینه من که شسته مدتی پیش تو
 جان بگوشت سیرت من سیرت که در ملاحظه سیرت که در آن دل که از دست من سیرت بی تو حرکت کن
 حال از برای یک دوست چنانکه تشریف

۲۲

غیبکونی

وقت بهر وقت سیرت و شواهد رو کرین بعد از نصف شب اگر پس از آن دایره کرده جان خود را در دست
 در وقت تن با بعضی صفت یح شفقانه اگر پس از آن کرده او را بر سینه که تن تو را در باب سفر گشاید
 در کار خوب نیست تا وقت تقاضی حرکت برای سطره

اگر پس از آن که مرا در ده را از جمیع مردم که کرده و معاشرت را با یکی از مردم قطع نموده در باب خانه که سیرت
 در ده کار دشوار را در خانه خود میریت و در باب سفر خود گفت که یکبار که با خود دوست ستم برای باز آمد
 دلایب شرعی را من خوارم رفت بفرار از عیال و کسی در راه در باب خانه در راه سیرت و غنی بخت که در ده

برای کجی کشیده و درشت فرج کمان از چهره و در برین با قلی بنفشه و تعالی که طبع است و در این نکته
شواله گفته خبره بر دی و دیگر است

که طبع کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

سجده باشند

که طبع کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

در این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

رشته اول بود که بهر سبزه خط مشوقه خود را از ماریت میگرد و با خود در خیال بود که آیا دوستی میباشی و دوست

یعنی این زن نجیب با که این زن نجیب است و حضرت میخیزد و از آنکه میخواستند سبزه را بکشند و در این نکته

برین سبزه بود و طبع کجی که برین ازین نجابت دارد و بعد از آنکه خیال تیره بجای این خیال منفر پس از خود

گرفت و با خود کشت یعنی و شش زب فرت می کشند شده است و بعد از این سبزه فرت ابدی را می کشند

و این رشته و در این سبزه که برین ازین نجابت دارد و بعد از آنکه خیال تیره بجای این خیال منفر پس از خود

خیال دور از سر بد بگویم و در این خیال بود که در اولی ق باز شده که طبع است

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

اگر این کشت سبزه با ما تنها میقیم و من قیو نام سلطان بهیم که کجی کشی و در این نکته

ما را رفته و در این پاره و در وقت کشت این حرف نکند و در این نکته

این دوشس وقت و مکان را تعیین می‌نماید که در یاد و زبانی بفرستد
 که این گفت خاتم از این باب خبری من گفته است لکن اگر شما برای کارهای دیگر با هم جمع شود و با شما باشد
 ملاقات شما با خاتم بعد از شکار و هنگام مراجعت خواهد بود
 این پس با خود جلال که در وقت مراجعت قرار می‌گیریم بهتر است که من خیلی دور شده باشم بعد از این گفت اگر قرار
 ملاقات را به وقت سیر می‌آید چنانچه بهتر بود
 که این گفت دوشس هم این مطلب را من گفت و در میان در روز و در وقت ملاقات در شب بود بعد از شام و دوشس
 خود رفته و تنها است برای ملاقات وقت بهتر از آن می‌شود
 این پس گفت من چگونه می‌دانم در اصل عادت منطقی شوم
 که این گفت این کار من را به دست تو است و تو است که گفته باشی که من قبل از ملاقات با شما باشد
 در این ساعت تمام مردم مشغول شام خوردن باشند و احدی تو را نخواهد دید من در این ساعت اهل قضا
 یعنی که دوشس تعیین می‌کند خواه هم بود
 این پس گفت با خوب من در ساعت از شب گذشته به مکان خود نظر تو خواهد بود
 که این گفت با خوب من لایق است با تعیین بفرستد دوشس را از آمدن شما نمرده خواهم داد
 این پس گفت که این تو از حالت دوشس خبری
 من گفتی آه همان باشد و خوشی است
 که این گفت با فراره هر گاه کردی و بر سر راه من می‌نویسد که این گفت می‌خواهد که در وقت تعیین تو حاضر باشم

می‌روی در آن شب تا بیکری و حال هم شب تا بلامت دوشس از آنکه تصویر کنی و خود را یاد دارد
 این پس از شنیدن این حرف بخوابید
 و گفت که این ترید من بوقت دعوت تعیین من لکن معهود خاطر خواهم بود که بعد از نظر این ملاقات
 برای دوشس دایم دارم لکن امید دارم دوشس به وقت از نظر دور دوشس سخت و سرد باشد
 که این گفت می‌خواهد برای دوشس باشد
 و من روزی که این بفرستد از دست خاتم که شام در آن شب است این بود که بعضی ملاقات تو را می‌دانی
 فریاد آورده که چشم خطا نیست و این نوشته من است باب ملاقات خاتم می‌شود
 این پس در حال که می‌نویسد نوشتن تو را
 به دست که گفت که این مطلب من است که این در تمام صبح برای کمال دوشس نخواهد داشت و دوشس
 هر آنی که بروی می‌نویسد نوشته بود و دوشس کرده در دفتر کشیده و در یک خط لایق کرده که در بوسه کشید
 که نشانی هر جا که از آن نوشته را که احتمال می‌دهد دست دوشس کرده بیشتر می‌نویسد و بعد رفته را به
 شمع که در نور است و خاکستر آنرا به دست می‌دهد و در گفت دست که در دفتر و بفرستد و بفرستد که کن
 رفته را در هوا می‌دمد و بعد از این گفت از تو خبر می‌دهم هر چه از بدی به دوشس می‌فرستد ملاقات برای
 شرح من و هر چه می‌گویم به آن که می‌داند و در دفتر من
 که این گفت ملاقات می‌کنم
 این پس گفت من کار من را دوست می‌دانم و حال من نیز دوست می‌دارم بعد از این خبر تو که در وقت تعیین تو را

کشت با لکده ام جبریه است که برای من کشته داده اند
 کشته با قنات و قانی کشت میوه بهر درخت است که میوه درخت میوه درخت میوه درخت
 که درم تا داخل خانه تو شد اگر خیال بد در حق تو دهم میوه درخت میوه درخت میوه درخت
 از او کچم مسلک من بآن بود که رفته را بهر سانه و الا آن جاسوسان مادر سران بطاخر
 او را در نه صد قدم از درخت خانه تو دور شده است که او را کشتی جو خونت که برای رفته تو که
 به درخت تو نشسته من میگویم که این اگر در خانه تو است رفته را از او کچم که هر دو رفته و او را قنات
 کن قبل از آنکه جاسوسان با در سانه حوز را با در سانه رفته را از او کچم آیا این دومی است که
 من برای تو کشته داده ام

اسپه پس نتوانست جواب بدهد و لکده ام جبریه را چنان واضح بود که جای آنرا برای او باقی نماند
 و هر حرفی که میگفت بودن که این را در خانه او بهر واضح میسرود تا جاسوسان برای خبر میداد
 کشته با قنات و قانی کشت میوه بهر درخت است که میوه درخت میوه درخت میوه درخت
 که در جواب چهره می نشست بهر بهانم زبانی که گفته کرده و این کار به جیسا طوطی که بر لبه است
 اما من که در لکده ام نیز با تو در درم لاکن در سر به که ایستاده ام نمی شود مطلب را بانی کرده و با طاق
 بر دهم یا بیانی باغ که کسی شکری بهر نشود و بعد از این حرف از به با شمع و چاقی تفتن کرد
 بهر پس نیز او را تابت کرده باقی
 شوش و نهوت و عجب بطل یا نه برود نه شد و با خود خیالی میکرد چه سری را برای کشته اند

که تیرهای زهر آلوده تمام او را از خود در نماید بواسطه باغ رسیدند کشته است و بهر کشت حال بود
 چه طوطی در درخت برای شمع خرم
 کشته با قنات و قانی کشت میوه بهر درخت است که میوه درخت میوه درخت میوه درخت
 که در جواب چهره می نشست بهر بهانم زبانی که گفته کرده و این کار به جیسا طوطی که بر لبه است
 اما من که در لکده ام نیز با تو در درم لاکن در سر به که ایستاده ام نمی شود مطلب را بانی کرده و با طاق
 بر دهم یا بیانی باغ که کسی شکری بهر نشود و بعد از این حرف از به با شمع و چاقی تفتن کرد
 بهر پس نیز او را تابت کرده باقی
 شوش و نهوت و عجب بطل یا نه برود نه شد و با خود خیالی میکرد چه سری را برای کشته اند

کشته با قنات و قانی کشت میوه بهر درخت است که میوه درخت میوه درخت میوه درخت
 که در جواب چهره می نشست بهر بهانم زبانی که گفته کرده و این کار به جیسا طوطی که بر لبه است
 اما من که در لکده ام نیز با تو در درم لاکن در سر به که ایستاده ام نمی شود مطلب را بانی کرده و با طاق
 بر دهم یا بیانی باغ که کسی شکری بهر نشود و بعد از این حرف از به با شمع و چاقی تفتن کرد
 بهر پس نیز او را تابت کرده باقی
 شوش و نهوت و عجب بطل یا نه برود نه شد و با خود خیالی میکرد چه سری را برای کشته اند

بهر از این
 شهر بروی زور و در وقت شتاب کن و نیز این حرف را بطوری از روی تکلم و حکمت در
 وقت حرف زدن که بهر پس میاید و در سیدیه داشت نیز با او در زور خنده و مگر نیست بلکه
 در روی صداقت نیز او را بیست
 بهر پس گفت نیز او را تمام حالت من بطریق درستی یقین میداند که در این زمان شهر بدین
 این نصیب همه است و در آن که بنظر او را نیز خواهی کردی قبول نموده اظهار قنای در دوستی تو دردم
 انار با در تمون خوارم نه و اگر بنظر درستی بگوید باعث این نصیب ششما چه بود و چگونه
 ششما این طرف در حق من اظهار محبت دوستی میکند
 نیز گفت بهت میگوید حق دردی که در این سوخته شده باشد لکن ملاحظه حال مرا نیست
 سخن بگویند و ملاحظه قول مرا هم نباید بهر این حرفها مقصودی بجز خیر خودی داشته ام و بن
 فراموش میکنم اول دفعه که در اصل این محبت ششما بمن میگوید که بهر حال من شروع
 کرده ام و بنسبته قافه نیکو ششما را بگویم و بهر سیدیه کن ششما دوست میدارم و در زمان اولی که ترا
 قنات کردم دوست میدارم
 بهر پس گفت این سخن نیز بگویند و در سیدیه و در آنکه در سیدیه ای ملاحظه کن که قنات کردی
 بن این سیدیه و گفتن تو را دوست میدارم یا دوست میدارم و زودتر میباید که با او در آورده و محبت
 برسانید ششما که در حقیقت هم عداوت را بشیرین زبان میباشید و در حق نیز بن میگوید که تو را دوست میدارم

این چنان فریب این شیرین زبان را بخورد و بهر دست ششما او بدم و کمال خود تمام مگر از دست
 با ششما و لکن از این حرفها کسی نمی تواند بر آنجا بفتند و اگر ششما را دوست میدارم
 بفتند و در این سیدیه
 نیز با حاشی خون چشمانک گفت اعمال این زبان بهر ششما نبوده است و این زبان برای نفع خود
 دوست خود بر حقیقت
 اما آن دوست بر او بی خیانت کرد و این زبان بهر ششما نشد از آن رحمت که برای آن دوست
 کشیده بود
 این زبان بهر ششما که بهر سیدیه نبوده اند اما بهر سیدیه که بهر ششما نیست که بهر سیدیه تمام
 کلمه بعد از آنکه حال و حال تو را در حق خود مکرر بیان میدهم
 نیز گفت بهر از این حرف تو بهر سیدیه زبان میباید بود که بهر سیدیه را بهر سیدیه
 خوشتر بود و در حق من بضاف نمیکنی حال که بهر ساعت زیادتر گفته کن صدق خود را در باره
 ششما آنگاه دارم و در این بین را بهر سیدیه که بهر سیدیه تمام است و در نزد تو سیدیه در ششما
 بهر پس
 گفت اگر در واقع چنین کاری کرده باشی برای آن است که مرا خام کرده بهتر بهر سیدیه
 نیز از سیدیه
 این حرف چشمانک شده و فرما در آورده گفت منت بر من بود و در ششما دست را باره

پاره کرد و گفتن حال تبارک سیکه که این است از این شهر بیرون برود و یکجا بخت ختم
 کردن تو را و بگویم حال بهم بر سر عت و هر وقت که هر یک تو را می بینم و خوش دارم که روزی از این شهر
 بر آید و از این آقا ملک ل جزا از ملک فرستد و در راه پسر از او بجزا بفرستد و بفرستد و بفرستد
 که از جایت است و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 کرد و آن شاه خندان که در کتب فرود آمد و خود را بعد از مدتی سیلاب خواهند
 نمود

پس از آن روز از این شهر بر دشت ازین کن و بعد از آن سر خود گاه کن هر قدر روزی در شهر
 می توانم روزی در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 خطرات هر روزی و خلاص شوی

پس از آن روز از این شهر بر دشت ازین کن و بعد از آن سر خود گاه کن هر قدر روزی در شهر
 می توانم روزی در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

پس از آن روز از این شهر بر دشت ازین کن و بعد از آن سر خود گاه کن هر قدر روزی در شهر
 می توانم روزی در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 لازم برای نه لی و اقبال تو خدایم گفت اگر بزنی ازین شهر است و نه لی یقین میدانم
 در روزی ازین شهر خواهد بود پس از آن روزی ازین شهر است و نه لی یقین میدانم

و برای خاطر او خود را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 اگر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 جمع شوند که در این شهر ازین شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 به در این شهر که تو نیز در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 پس از آن روز از این شهر بر دشت ازین کن و بعد از آن سر خود گاه کن هر قدر روزی در شهر

تجاری حال در این شهر که تو نیز در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 و حال که می بیند و در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 و حال که می بیند و در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 کشیده و از این شهر که تو نیز در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

پس از آن روز از این شهر بر دشت ازین کن و بعد از آن سر خود گاه کن هر قدر روزی در شهر
 می توانم روزی در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 برای او فایده نخواهد داشت

پس از آن روز از این شهر بر دشت ازین کن و بعد از آن سر خود گاه کن هر قدر روزی در شهر
 می توانم روزی در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 ظاهر نموده و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 سرور شد که در این شهر که تو نیز در این شهر بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

[illegible]

در روز پنجم آید و در وقت گذشتن این حرف از چشم چلت در بطن کفایت دید که پاره او شکست
و در دایش در کم شبیه دشت

در وقت رسیدن این پیشتر شبی در دشت و در کوشش شاه که در شب چند کوفت بطور عجیبی کشت
حضر که چشم بودی شاه دشت را که در وقت از پاره او عیان دیدند

شاه هرگز دشت کف بجای این کار را نمیداد و بجای کف در این خطه کنی محبت در دشت میراثم و در سوره
زین فرستاده و اظهار کرد که در وقت بیدار شدن در کف چنان است که در خوش
اقدام است و میسر اندیش برای شاه حاضر شود و آن کت او در وقت کت تقاضا کرد
برین بر روز و در روز

می سلام با و بر بی و کوه که در کت تو خلی مجروح شد و در شنیدن بنام تو بطور
که در دستم که تقریباً نیز نامه تو کس شده ام و در سلاطین و کراف نیز با تو سرگشته و در هر روز

شاه در اوقات خوابم کرد
برین محبت کرده و تا محبت رشتاب دشت و در کوه که در دشت روز و در روز و در روز

عرض اخلاصی خدمت او کس رساند و تلقی گویند
در اوقات با نری چهارم که در کجای راه میرفت و یکت این یک رختی است که شروع میشود

و بعد از این سبب است ازین خواهد شد
با نریست که نخواست با که بریل شاه بخورد و که بریل شاه در ظرف شاه در کس سفره با نریست که نخواست

تقصیر از او و موزل در نظر است و من باید با و بطور خوشی میگویم و او باید که من و دل برادر
و این دختر منی زود است که با من وضع خواهد بود و شش شش کرده و کت اخذ کند که او شش دارد

بهاره و در وقت غریب که بریل تو در بار محبت

میوزری و من در حق تو قسم میکنم که با برین محبت که با بریل در شبستان به هم و در روز محبت

خودم که طاعت نمود که او در اندامی را برین از او دوست نخواهد داشت و دل من با تمام

در وقت که طاعت نمود که او در اندامی را برین از او دوست نخواهد داشت و دل من با تمام

حاضر است شاه بخوابد تا برای او طاعتی سفره خانه روانه شد و کت را که در میان خودتین از برای

حرف شاه هر یک خیالی میکند و در این وقت بعضی بطور عجیبی و بعضی تبسب سبب بیان

خودتین را که کت میکند

شاه فریاد کرده گفت آقا جان باید در شاهم خوردن با من میگردید و در وقت شاه با محبت

از کار میبرد و در وقت فرادول و نیزه که روی نمیکشید و بهر دو کت خوراک

و سر را بر وی میچ و دستا که دشت چنان حرکت سجای خودت که او را با محبت فریاد میگویند

به سبب این همه و صدای بای همان این فرادول را از خواب بیدار کردند و چنان حرکت بجای

شاه از شاه در این فرادول گفت و بعد از آن

این فرادول خواب رفته جان از برین او منقارت کردند و شاه در و شواله و در کت که در وقت

بجای شواله این سر را باید از فرادولان مخصوص تو باشد و البته ده بان فرادول میگردید و باید

رشد و با سبیل نعل خردن نه است و با جهان از صحبت سیکر و سینه و مسکن فی تربت جهان
 مشتبه نماید و همه آثار غریب و غفلت را بر او نشاند و تا حین ای سیکر این زن یا شویست
 یا زنیست و این نوشته هم تیرگی کینه از این است این دو نفر با هم قریب شدند و با هم مجامع را
 کرده بعد از این تمامه با خواست کرد و حملات سپید که خوانند نمود لکن ضربت این حمله را
 تمام برین وارد خواستند آورد

سپید زنت که در قریب حال شاه بود ظاهر با رفیق که بهلوی نوشته بود صحبت بدست لکن
 حواس خود را صرف ملاحظه و سیکر داشت و نیز از چشم تمام جهان میگریست به بند از چهره و آن
 قیود از مطبوعی است که در عین این رشته باشد و اگر حق را در این مطلب خبر نه صرف کردن این شاه
 بنظر شاه خشی عوانی آید چاره در رنج و در جواب بود و برای شاه تعیین مجلسه و کاین زن
 متمم می آید آن دو قیست یعنی دوشس یا زنیست و این نوشته نیز می آید نهایت و بطریقین
 این دو نفر زن کی نویسنده رفته باشد و دیگری متمم شاه با زنیالی سیکر باشد به نوشته و رقص
 دیگری است و سیکر از این دو نفر زن نمی باشد در هر صورت شاه در نتیجه و جواب بود و می
 سیکر که حوز را آرام کرده همانا بی بهر خشی او نه نه و کسی در رنج درونی او مطلع نشود
 و ش بهر متمم

که این کار را معوق کند و در کشف این راز بگوید و شاه خیالی سیکر و خاند
 و همه دوشس داده بود و در حقیقت بود و او را این کس یا بدین نام زنیست برود و خیالی که

برین هر که ام مرد و اگر بشکرا باشد قبل از وقت تیه حیات خود را میفروشند کرد و مشتوق
 که ام باشد و تیه باشد یا نهانی که در یاد و فراموشی اگر چه بود که آینه مطلع نشود و در عین
 معشوق و در قریب شاه و کل نماید و در حکمای تحت خواهر کردن کار باب بدنی نه و شهرت این
 بدنی بود لکن در هر چه خود را در رسید و اگر برای تحصیل از سر سفره بر نیز و شاه بر مهمانان با کوز و
 شد و تمام خواستند دست که تیه هر که برای شاه در خموده

شاه خیالی که در عمارت دوشس پیش از در و در دزدیک راه و داخل خیاط که در آن راه قوادان
 است و او ایگان در راه که در این وقت شب بروی در آنجا عبور کند و یک راه در آن طوطا در و
 که محیط این دلالی منزل او بود و در نظر است بهر اینست که شخص را جاسوس قرار
 بدو که او در وسط این دلالی در راز و تیرگی مظهر نشسته آن کیکی در این و منزل را بهر
 خواهد آمد و هر که ام که بهر زن سپید و نظر آن جاسوس می تواند خود را خشی مراد

این دلالی در راز و تیرگی بود و در وقت شب که
 کسی در آنجا عبور سیکر خیالی با زنی این کار تمام شد و با خود کشف می آید شخص این یا بهر که
 آن آن شخص که باشد

و شاه از خیالی ملاقات دوشس چنانکه و همه داده بود و کلی صرف شد و در رفتن منزل و در منزل
 و در نظر آن نیز بهین طرشت و در روی سفره با طراف خود گریسته و شمع را با ملاحظه سیکر و در نهایت
 آن شخص را بهر که ام سیکر که از این شخص سپید خاطر شاه شد شاه بهر رسید شاه بهر

تیم بهت شود که درین اوده روانه شد اول عزت دین طلب محمد را بشوای گفت داد
 شورت غایب که از شوالیه خوش کند که این شب را تخم سپیده در دالانی کشید که شد
 خیال کرد بهتر از شوالیه برای این که در کجا بود زیرا که مراد دست سپیده در دود و دود میگوید با خوش
 حسیله و در وجود او یافت می شود و دل قوی در دود باز می تواند خیال کرد با بد این
 کار را بشوای که نیم باز در جیب جوی شخص یعنی بود که برای این کار معین کند تعیین چنین شخصی است آن
 بنزدیکه کمال خیال را داشت

شاه را خیالی مستقیم شد بود که شخصی میانی را که مرگ کرده و خود به همان مشغول صحبت باشد و هر قدر
 فکر میکرد و در سخن محقق را برای این که در بنظر دست و در پسته خاطرش می شد این خیال
 و از کارهای بطرف عمارت و اوطاق خود روانه شد در وسط کار می نظرش بود و می کرد که
 عکس حالت اول چاکت در کف بجای خود برپا شده و به چنان برانق شد و می کرد
 شاه تو خجی کرد و گفت

او در آنجا نظر رسید که برای جاسوسی این کار بهتر بود و پنهانی آدمی نیت و خبیثی حجت که پنهانی
 مأمور این کار کنیم
 شاه در کجای که گفت آه این من است میل بقمار درم و با حال برای قمار میرویم خانه ما را
 است و رحمت که از بیم نیر که خسته اند و کلات در زنگست و در این این خبر فراتر میگیریم
 تو از جانب من باری تو شد و درت و طریقت احوال برسی کرده و گویند بهت بخت بگویند

و این تمام را هم ازان بدوش غریزیم خودم فرستاد که قطره عاقبت من باشد چو که ادعای بدست کند
 امر در خود نیز خیال رفتن شهر را در دلاجه میاید است که آقا بکنند

و شاه در شب زیارت کرده گفت آقا خود است از منتهی تقدس نیت زارت گفت لاری صغیر آه
 بغیر این چه ساعتی از روز را من منتظر باشم

شاه گفت طرف عصر و شب را بدوش همان تو است آه من خود است را نمی تو هم بشهر پام پسند
 و گفت بدوش زار کلیان بگشت احتمال دارد برای صرف نماز من نیز سجده تو حاضر بشوم و من در
 همانمائی تو زیاده محظوظ میوم

مسیر زیارت گفت در این صورت است مرا به شخص فخر باشد که فرود هیچ در پشته همان به شمشیر را که
 اگر فرود صبح بروم و در وقت ظهر خواهم رسید و توبه همان به چاک از خود همان به چو بدوش است
 توبه بخوابد شد

شاه گفت برو ما پولیانی که است بیاسیت در قمار بازی برای دفعه دیگر حاضر داشته است
 و شاه بطرف اوطاق قدیمی برشته ویت در دود همان کرد و گفت آه این شمشیر بر دیده با اطاق
 من بخواهم در این است اول که در وقت رفتن من بفرود خانه خطای کرده و بجای خود در نوبت
 قمار که خوب بود و بخواهم از انصیت کرده و همچنین از خجی که در دست دود و لازم است با
 سستی به هم جمعیت بطرف اوطاق روانه شده نه در کار می بغیر از شاه و پنهانی کسی همان بود
 غلام بچه که چراغ در دست داشت و در دست او سوال و جواب شاه را با پنهانی می شنیدند

برونگی نزدیک به شهر می باشد و در آنجا دو بونگی خرمی و یک بونگی دوانی که از روی جلا می رود
نه در شیرش بونگی کشت هر چه کشت در وقت شدی و بونگی کشت که لا سبب را در یافت کرد
شاه کشت این خشت را به تیر تیران به نام برسان و در آنجا خوراک می سازد و بونگی کشتن نموده
میکنم که این خدمت را کاملاً به انجام رسانم

شاه کشت نامه که بر وقت و جوی های خرویش باقی

برونگی کشت آری بعضی بهین طرز خرمی بود

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا بونگی کشت و در آنجا کرمی نمود و هر چه کرمی که آید این بونگی
تواند را در روی بونگی کشت که در آنجا کرمی کشت

برونگی کشت که می تواند در آنجا کشتن در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت
در آنجا کرمی کشت

شاه کشت خلیقا و شسته این کرمی که هر چه کرمی که تمام در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت
کشت این کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

اوطاقی خود را در آنجا کشت و در آنجا کرمی کشت

۲۴

عشق

کرالین پس را در آنجا کشت

اوراد اوطاقی که در آنجا کشت و در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت
شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت
شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت
شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت
شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

پس را در آنجا کشت

پس را در آنجا کشت و در آنجا کرمی کشت

کرالین پس را در آنجا کشت

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

شاه کشت اما که در وقت نوروز که در آنجا کرمی کشت و در آنجا کرمی کشت

این دو نفر عاشق و معشوق در باغ عشق دست و پادشاهی خود پست و مسکندام را تفریق
 نمود و در این اوطاق بنیر پیش دل این دو نفر صد آه و سوز و غم بود که هر یک از
 آن دو نفر خود را که در دست او را گرفته بروی نیم کنی که از زلفی کار کوکب ترین شمع بود نشسته
 بر آبی این دو عاشق خیره بر روی هم میسر میگردیدند

اول دو شمع هر یک در یک کعبه برشته و کعبه پسر پیش دل تو کوکب که این کعبه را می توانست
 و تو بهترین کعبه است که در قریب بنو جبرئیل بود این اوطاق با اوطاق خواب من راه در دو کعبه
 اوطاق خواب من تمام شد مرا رخصت داده ام و خسته که دلت را بهانه نموده و بروی
 بسته نظر دارد و نوشته بودم کعبه ملاقات من نخواهد آمد و کسی را بمن کاریست که شمع
 شاه کالی سیکم چنانکه بسیر برین کعبه بعد از شام ملاقات من خواهد آمد و من که طین را در احوال از هم
 بطریقین باز نماند و قیام قبل از درودش و او را خبر خواهد کرد برای در کردن تو یک قطعه وقت که
 از این اوطاق در غمی یکی است بر پد زار من و از آن کعبه که تو را با اوطاق که طین خواهد بود
 و اگر شاه و برین من باید حال نخواهد آمد زیرا که الای برای صرف شام و همانی سفره خانه دهم است
 پسر پیش رفت و شمع را که در دست داشت
 فشرده کعبه شاه و امروز در کعبه خلی پسر دوازده کرده و لایحه پشتمانی خود را در دروازه دروازه
 داد و توقف من نیز تو را زاری و ترس نخواهد بود شاه از سفره خانه پسر و پد من نیز شمارا
 و دوازده قطعه خوراک رفت که برین کعبه آمان است با تو خلی حرف دردم و شمع که تمامش برای

آنها صحبت من کافی نیست

پسر پیش رفت اما این صحبت که شما امروز از من کردید و هر یک کعبه خواسته بودید منم در هر
 کعبه بود و حال آنکه ملاقات من و شما در حضور جمعی غایب و خطره بود
 و دو شمع کعبه مقصود من ملاقات تو بود و یک کعبه حرف کافی بود که کوکب است در دست در این کعبه
 و میل در بهترین حرف حضور میباشم کوکب

پسر پیش آمد و ممکن بود که تو را اندیشه مسافرت طایفه نیست یا کنی اگر این فعل را برکتی میگوید
 خلی غم میگوید که بودی
 پسر پیش رفت خانم من هرگز در دفع مشکویم خبری که مرا حضور نداد خبری بود که از تری
 دشمنان تو شنیدم و اطلاع دارم که آنها که از زار پیش برده اند و تو را بعد از حرف میباشند که
 دو شمع دشمنان تو فاسخ و غایب شدن اند و تو معشوق آنها هستی و آنها تو را تهدید میکنند و از
 ضربت آخر که میباشند که اند

کابرین و روی شمش و بهای منندان فریاد بر آورده کعبه عجب دردم از تو که چنین خیانتی
 کردم دشمن که ام فاسخ که ام مغلوب که ام تهدید که ام ضربت کی قیوانه خبری من در دست بود
 پسر پیش آمد و این وضع کابرین شمش
 کابرین تعین تو را در من بهتر خبر داری و این حرف را برای من میگوید و من از تو سیکم که از دشمنانی
 تو کمال خوف دارم و تو دارم دو شمع حرف پسر پیش را قطع کرده کعبه گوش بریده پسر پیش

میکنی از ارقاعی، دوزل و دواظلم اک، با وج غرت حق تحت سلطت مرا چسبیت که میجوای با خفته
کفنه و در شسته با نیت راه و نهائ و در دوزل سر با نیت خلاص کرده سران را رقصی تحت سلطت
نهائ با رجب لازمه قوت و جانم دی چنین است که آن علامه خواش مرا نیزه کنید امروز با نیت
رتیب من شده است بولا که بخت گرفت و خود را بوجهه دوز و دواج خودت آمان چه
باید گفتیم من حیسی با یم، که قدری از عشق پاک خود را با تو گفتم و در مصد دهه ثانی که
با یم که دوه ای من سخن برانم

بایم کرده ایم سخن برانیم
بهرین روز عشق من ترک دهن گفته و غیبت را خجسته را کرده ازین عهد شربت دل
و در دوستان دوری گزین و یقین میدانم بعد از این مهاجرت و اقامت بهر جا که میسر آید
زینست در حاجتی که بجهت حفظ و توسل من از حاجی دست کشیده و برای یک هفته گشتن من بکوه
تورن من استیجاب نمودند ترک کرده که تو از عشق من هلاک شوی و لا بد من نیز از دوری خود را
بعد از برون من و تو دنیا بجام دل غارت شده و بی غشی با غریب عشق کرده و کوه و کوه را
بهر پیش و بعد از این عشق آن و پاک و پاک و پاک

و قدرت و سخاوت و شجاعت که در باره خود از نوید دادم و ملاحظه کردم برای رنج و سختی زین
 حقد و دربار یاکش از خسته غمگین و در شادی حال گذردم بختی هر چند تمام تر ملک شوی و لایق
 بیدار و خور و ملک خواه نمود و خشن و غلبت بغیر از سوج خواهد زد و این سر را بک
 پس مرا ابد از شرمش و بکمی از دل و جان دست شسته و خور و عیا کرد و که در غمت با آه و ناله

اولست خرمین هر دو جهان خانه را کوئی و اگر من این ترفی روز تو قبول کنم یک زن به کج
بی غم تو خازم بود

اسپر این سموت شد و این حرفها را می شنید و در حالتیکه تا آن شب کار بن را در این طراغی
ناب و معرود ندیده بود گفت غریب من در تمام تو خود را فانی سپردم و یک قوت غیر معلوم خانی
در ظرف تو گشاید که اگر مرا بزنم کباب باشد و پنجه را بر خاکی است

دست عزیزم ملاحظه کن چیست یا از دست من این کفش کوی تو را در زلفت بزم این عشق تعویض کنم
و در از رفاقتش شک نمی خورم و در شب شعله در تو افروخته ملاحظه فرمایم که در کت عرق هستی
بر آتش ملال و دل خردا که در کرده و درستی شرط عقل ترک من جستن رضای خاطر است
بفقدن من سر نشن خواجه که در بزم صفاست بنظر خواهی نمود آه که بویل برانگیزد بهین عقیده
که تو را میسر تمام میرم در آن آتشین کم رفاقی از تو شاد که منم که کافی را می جویش من باشد
و در وقت غم تو در بخت کنم و برای من در راه عشق تو درون و در زیر خاک نخواهد پندن بهین
آرزو دستهای امالی من است

کایزل را صورت برادر خود و بعضی مغز دوست برادر کز برادرش در عقالی و دوقار را با مضاعف
یا خود مختار را از زهر کشود و گفت پس این زن درشته و تپتم و غایب گشتی تو را هم بود و
تو را بوج حسن خواهم داد و طلائی غنای کشته عمر زنده تو را بطور جزی در خوشی خودم نمود
پس این مرد را در عشق از من تپتم بودی و درین محبت

نسبت در حق خود ندیدی بفریادی من در پاک دانی با تو صداقت کرده در حق تو به رحمت خودم
 و من باین دستهای ظریف دل تو را گرفته فشار داده ام در حالتی که لب خودم یکسخت من با دهن
 سبک نهایی تو را بچسب آورده ام آه چه بی غیرت بودم بجای آنکه خود را مانند یک کتیر بچسبیم
 در حق تو ظلم کرده ام دوست عزیزم با کمال من لایق عشق تو نبودم و ممکن بود که یکروز تو از این
 عشق پاک خود در حق من پشیمان شوی بسکن من از سر نو در عشق تو ام بهر من مرا بخون که
 نزدیک بود محبت عزیزه و حب جاه مرا از راه رست تحریف نمایند و تو را با مال خودم خودم
 آه عزیزم مرا بخون که در حق تو قسم کرده ام اما هرگز من نمیتوانم یکم بهر اسن من تو را دوست دارم
 تو را چه حیرتم بهر اسن من و دوزخ عشق تو ام بفراین بر سر افلاک ازین من اگر تو میری من نیز با تو
 بهریم و مرا با تو یک قبر بکنند بهر اسن من بعد ازین من در تو قسم بود و دانستم که ام را بی خبر
 رصفی خودم تو نخواهم داشت

بهر اسن محبت جواب بگوید لکن زبانش یا رایی تقریر نیست که برین را نیز از خود خبری نبود
 این دو عاشق کینه طفت خود شده که دست کردن یکدیگر کرده دل برب ستم گرفته است
 چشم بین که چون مرورید غلطان بچهره کلکان آل دو عاشق صارق صاری در دوان بودیم بخون
 محکم باین حالت مالت بودند بهر اسن کف نکرم کلیم خداوند را که بد و نفع بنده ضعیف این تکرار
 داده که باین انداز در مقابل مولا ای نفس نه سعادت کرده تا هزار باین دونه رحمت
 و لب انهار حسین متعلق کرده بود در آخرش لب نموده که بریل عزیزم چه کوه قیوم نکند را بجا آورد

که لب تو را این طور در حق من ردف و هوان نموده که من میگویم من فرشته رحمت بچسبیم
 آری عزیزم تو فرشته ملک بخت من هستی

اسپر اسن را در عین فرج خیال بجز نظر رسیدن که در این شب ثبتهای سعادت رسیده است
 لکن محاطات زیاد و رجات باندازه و پیش دردها نتواند بطور دلخواه و مدون خوف قریب
 به حال مسخو که میاب بشود نظر سر برانده چه تکلف بود که که بریل جان سر در پیش من بود که
 دقت باین خود را ازین ه باز نمیداشت و در با هر اسن که کف عزیزم چه محض آن شوی در حال
 میکنی غم و غن کثرت بجز این فوشت شادی است هر قدر زار و کینه و یکم دوست دوست
 مگر کردی بسبت حال آینه رفته اند دین که بریل زن تو است که پهلوی تو شسته است بهر اسن در
 شنیدن این حرف بر جسته فریادی کشید کف زن من که بریل عزیز زن من خواهد بود که بر کف
 عجب است من الان کی عفت که از این باب با تو صحبت میدارم و هنوز قف نشه آری عزیزم
 من مثل تاری چهارم بادش ای بزرگ را بشوهری فیخا هم و از فرزند یکانه خودت میکشم مرا می گن
 زن تو باشم اسخده من هنوز از آدم غی قول زنا شوی که هم کسی که کاله داده ام آری عزیزم من
 تو و تو زن من خواهی بود دنیا یکام ما و نفر خواهد داشت

در ایوقت صدای کشته شدن صندله از ادای ق مجا در شنیده شد و این علامتی بود که دوست
 گرامین تو را داده که اگر خبری باشد باین علامت دوست را بفرمایند این دو عاشق کوشش نموده
 دیدند که کلین دهنده کف نشه از ادای ق مغرورانه پیر و ن رفه لاک پنج پچه و عده داده بود

که بدین روش پدید می آید در ادبیاتی بازی رفته مشغول تماشای و از مرتبه شاد و خرم بدین
بود و این آخر تیره نیت

که برین گفت اسکرده که با بختی بخت برای و از مرتبه آگاه شده و حال که شاد و خرم
چونیم قیسه صحبت محرم نه خودمان را بدویم است نظر لطیف خدا با ماست و ما را بختی خود باقی
سیکند زرد و پود زردی که با باز سخاوت این حرفها را که برین بختی نه گفت که صدای
در ادبیاتی حیرت انگیز است

اگر این گفت عزیزم است که بگویم است در ادبیاتی حیرت انگیز است که در جاسوسان تهرانی می باشد
لازم است که است و در نگارم فطرتی که زیاده است و ازین مثنی

که برین گفت حق در است با نفعی در غم، بی است من در تو خواهم بود و با من نه زنده خواهم
و ازین مسیر خواهد شد

اگر این گفت آه معبود من در این مدت که صحبت فوق العاده از تو میبرد بودم جانم را فدای تو
می کردم حال که این نوع اخلص از تو است پس میگویم میگردانم چه خواهم کرد زیرا که با پیر خدای میگویم که از
جانی شری و لا تباشه

که برین گفت فوس کاش این حرف را در است ملاقات بزرگوار با من کیستی که این قدر با هم عزیز
بهوده و غم میگردیم

اگر این گفت اگر چه قدری در غم، بختی که است لکن با تو ایام برای طایع حاضرند و این

تلاش ایام گذشت و غم نه شده و از خواهم کرد و یک ملاحظه نظر لطیف خدا با ما بود که این کار را
تا آخر نبرد زیرا که اگر در این است عقدا اتفاق من، تو میگردم که میگردی در حق میگردی که
بخت با تو و با ما بوده بودی اما حال که خجاست شاه در حق تو نظور رسید کسی که شهنش پود را
بخت تو بود زرد و تو نفس خود تو بنی نخواستیم بود و عزیزم بعد از این زندگی و در این در است
یقین که است با شکل و بهر قدری حد و یکسید و در برای تو آگاه و که در ده خواهد شد و این
تصور کیستی بچرا این شلین پس در راه تو نشکر کرده هر چایی که برای تاجی تو کند و در دای بخت
هلاکت تو که در ده تو را رسیدم در بخت من است، بی تو شش با خاوری پیش تو شش در دای
و ازین غم این بود که تو را در وقت این شلین تو می آگاه سازم و دای که تو را در وقت تو شش
و ازین غم با شش خاوری و طرباب قلب زنده که بر خاوری خواهد کرد زیرا که هر کس که تو شش تو شش
و ازین غم تو شش دای شلین را که تصور کنیم بهر حد و در دای طاهر و زرد است و شش میگویم که
تصور کنیم این تو شش، بی حرف میگردی یا که خیال تو را بجا دای و در نظر من محرم نموده غم
کیت بوسه من یک و بدین من که بگویم تو که برین خیالی نیستی

که برین خندید و گفت تو شش من در این در بخت اندک زمانه خواهد بود و من می توانم در این مکان
زیست کنم علاوه بر خوف و طاعت و ملک خیال و صل تو را درام نخواهد گذشت و حال که من در این شری
تو شش می عت و در دای تو می توانم زیست کنیم و من چند وقت قبل از این، این خیال محرم شده و این
کردم که تو در کات سفر خود را دیده و در حرکت من نیز با تو همسره و بشم برین بخت تیر است

کرد و ام الکرامه عادل باشد پس این خواب داد

اگر این کشف کار بریل تردید نباشد باشد اندک وقتی بعد از فرود آمدن تو و موزل دو نفر از شاه را

مجموعه خواهد کرد این پس را از نزد خود برانده و بلا در آنوقت شاه پس را توجیه خواهد نمود

کار بریل کشف ابرار و تردید می دارم پس این کشف و کسر

تا کار از دست زفته تر پس ممکن است درست گفت می گویند که تو چه کار می کنی بزرگ اهدام خواهیم کرد اگر در

سجده کسی از زمین در آنجا نیست باید من دفاع خواهد کرد اگر در نزد نظر باشد با آنها مبارزه نکنیم

خلاف نیز خلاف گفتین نیز خواهد شد و من در بر تبه واجب اقبل خواهد کرد که کار بریل کشف پس

تمام خیالات خود را جمع کرده ام و بغیر از تو در آن عالم دارم و بعد از نوبت کی خود را دوست

نمیدارم هر کس مخالفت در رفتن کند بزرگت بکنید من نیز از خود دفاع کنیم هرگز در تبه مردان گشته اند

نزد من بهتر است از آنکه ما را اسپه درگیر کرده بعد از نجات در روانی دور از هم در مجلس نوح کی بایم

پس این کشف

با خوب این حرفها را این زردا چیت طهیم و لا ما فردا اوایل شب از بار پس بیرون رفتم

و قیامت که رسیدن به پیدای را نخواهم دید و از فرار کسی مطلع نخواهم شد و این

بعد از آنکه است تا هیچ شخص تعدد در آن راه نمی کنند و بعد از آنکه از فرار ما مطلع حاصل نمیدانند

مگویند احدی در زمان آن نخواهد نمود و در آنرا قبل از شش ساعت بفرماند ممکن نیست نه بر

و قیامت که حکم کند و در آنجا قیامت نمیدانست که از بار پس بیرون رفتم و در آن

قیامت است و غیر از آنکه فرشته بیرون رفته خود را با منی برسانیم که بریل نیز در حال است
نظر لطیف خدا با ما باشد

کار بریل کشف دوست عزیزم یقین بدان که خدا یا و یقین ، خواهد بود زیرا که او را که این آگاه است

دقت جانی قلب را میداند و خدا آگاه است که من در مقام شستن تو چه می گویم که در ده ام تا آخر غلب

شع خود را بویسم نمودم و این کار نیز نزد خدا شست زرا که من قول کسی داده ام که این

قول خود باشم اول کسی را که در عالم شود میفرمود میفرمودم تو بودی خدا سید مقتضی

در عالم شخص و سپاسند و بغیر از تو طلب چیزی نبود و نخواهم بود

پس این کشف من نیز با دوستی خود بودم

و حال نیز نگذاشته خدا را که بگویم که با قیامت حرکت در دو نفس آخرین از میان دود بیرون

میباید و تا قطره آخر خون در بدنم باقی باشد تو دوست میدارم

کار بریل کشف من نیز قسم میدهم که تمام زندگی من از تو باشد و هر دو در آنرا بگویم پس این

بعد از آنکه او را بگویم شت تا نه نموده باشند که چون مرور بدو در سخن ختم و ختم کرده بگویم

مگویند او چون در آنجا بود سر از زیر پشته پس از آنکه بگویم پس این بگوید او نیز قسم میدارد و این

این دو ساعت عهد قسم در دهر دل شد

پس این کشف اما حاجی تعجب است که این حالت باز تو را محزون و غمگین می بینم در این شبی که

سعاد است را و در گفته ام محزون باشم که این نیست خدا او را نموده ایم که کار بریل کشف پس نیز در

با این حالت که تا حال خود دفعه از رخ گریته و در هر چه بشنستم از یک نوع بقیان وقت خوش
 یکم بهر این را در خوشی که در قبل خود رفیق شایه رن این لقب من حالت من شود
 بهر این گفت هر نوع کشفی که باشد
 و این شب خواهد بود فردا آخر روزهای غم میشود و تا ز من ایمن نمی داری و ایمن خودم دیده و حالت
 رفیق من شنبه است بعد بدم
 کابرین گفت که گفت آه وقت رفتن ترشده است بهر این من می خوام از تو جدا بشوم بهر این
 مرد این مکان جای نمی است و اهدی بودن تو محض نخواهد شد در این مکان باش امر و اظهار
 باین زودی از من جدا بشو و در وقت زیادی دریم
 بهر این گفت کابرین عزیزم بهتر این است که در وقت من بزمی به جمال در دنا و نه در دنا
 اینجا میاید و دیگر کسی که خدا بنا بر ترک این طلب را کنیم دین ش را بنا به سپیده گفت کرده
 من خیلی کار دارم
 کابرین با حاتی خردنی و با دلی بر خون گفت آه خدا می تو را برت سکوته و با بد تیره حرکت
 خود را به منی آه این شب چه قدر است
 بهر این گفت هر قدر تاریک تر باشد سبک من مانع خواهد بود زیرا که کسی مرا نخواهد دید
 کابرین گفت آه با وقت میزد
 بهر این گفت بهر صدای با می شمع نخواهد شد عزیزم که کلین جهنم کن و کوبان سهر ای کوه

مرد از عمارت خارج کند
 کابرین گفت عزیزم منم مرا چه میشود که می شود غمی بهر این دیدم که کتب را بر منزل کرده است
 و رفتن تو را از حیات عمارت مسلح میدانم تو این کلید را بگیر که تمام درهای این عمارت می شود
 و در وقت عمارت برو تا خارج شوی این کار بهت فایده نرساند و این چنین کلیدی هم نزد
 شاه است بهر این و شاه کسی از این کلید ندارد که بر تمام درهای او قیام بقیه و حالا
 چون وقت در کشیده است رفتن از حیات عمارت شب نیست با این کلید در او قیام
 می توانی باز کرد تا خود را به عمارت رسانم و کوه بروی
 بهر این گفت گفت هستی که وقت در کشیده پس من باید زودتر بروم و فردا صبح کلان معلوم
 فقط تو خدایم بود
 کابرین گفت عزیزم با شب رفتن را بر تو فک کن و با طاق کلین شت در بر و مادر من تا
 طمع اقامت نزد تو خدایم بود بعد در روز شکار میتوانی خود را در فعل صحبت از خبر شهر بروی
 فردا تا غروب را برای تیره سفر وقت درری عزیزم رفتن تو را دل من در این شب گواهی میدهد
 که دلین در این وقت حاضر گفت خانم کلید بهر این رسد و اگر رفتن او بر زبیده لاجرم کسی
 شایسته باب کلید و کوه رفتن خواهد شد بهر این است
 کابرین گفت بهر این حال که صبح رفتن شایه پس این کلاه پر در دین با لایش مقول و در کوه
 با سهای ناظر من در اوطاق جنب اوطاق کلین است با لایش او را با کلاه او بر داشته

پرسش اگر کسی قرار به چند تصور کند از خدا هم میسبب است و آلا این بس ترین باب رسیده
تو خواهد شد

که این گفت در واقع پس از خدا هم شایسته و خدایه و این دو نفر عاقل و پندار منصفین
که گویند میباشند که دیگر یکدیگر را نمیگویند و به باز میگردانند چون جای سیرین در خوش گشته این
بانی خوبی نمیکنند را هم میباشند و در دل خود را در کیم گفته و با هزار صدمه در یکدیگر میباشند

که این بانی را پس ناظر را با کلام

گفته پس برای وقت قدری سر در است و در جوابی جدا شده از پیشتر به جهت بعد از آنکه

دو شخص را بوسه خورست و در سر در آورد و دشمن او را نگاه داشته پس پس ناظر را که کابل

بشدت گیر میبکشد و رخساره چنان آفتاب او را با ران بکشد پخته و هر قدر پس او را بوسه و

نورش که بهیچ وجه نمی آید و از کیم شد و آن عاقل را چون او را بکشد بر سر میبکشد و

یکت پس پس در این شب که با او از دیدار تو محفوظ و غرق سرت با شمع یک معبد با معبودی را در یک

مونده باز دست کردی پس او را آورده او را بوسه و میبوسد و یکت میرفت

که بریل با پس پس را در خوش گشته و بر سر چند از بانی همچون گفته او گفته با حالت زار را به و با

گفت خدا حافظ شما تا فردا پس این گفت خدا حافظ شما تا فردا

بعد که بریل را در یک گفت پس پس را از کلام لا اله الا الله

که این گفت خانم منی سهل است از زاده و آلا این در در که حلاخی تا یکت است و از آنجا به

داخل کوچه خواهد شد

پس پس گفت خانم تشویش شما به جهت است بمن در این عمارت ما منی از برای وقت خود می نم

که این گفت من هم همین طوری به منی بری

پس در وقت پس پس تصور میکنم

پس پس رجوع به گفت خانم خدا حافظ شما تا فردا باز که بریل دست کردی او کرده هزاران بوسه و

برای دو غم گشته و از هم بودند و از آنجا به هزار مرتبه از هم جدا شدند

که این چنان گفت با وفا با پس پس همراه شده و رب اودق را با کرد

که بریل یک دشتی در خود حس نمود که به خستیا را نه فریادی بر آید و گفت عزیزم پس پس تا بویشت

سرادست میدردی و خورای دشت

پس پس گفت خانم این بویشت را بران بوجاه و خاطرتی کرده ام و عهدی با تو بهای قسم است که

بانی من در دلت

که بریل سر کوش او را گشته گفت از یک مملکت فرانسه و مهاجرت از مملکت بعیده و گفت منی

و در این قرار داده است خود را خوش بخت می بینی

پس پس گفت زیاده خوش بخت دین هر جا با تو باشم سرورم مملکت فرانسه مرا بچه کار میاید و این نعم

عاشق باز یکدیگر را در خوش گفته میبوسید

که این دست پس پس را که بر طرف در کشید و گفت سیود و دام برای عطاات باز و قضاای که

خوابید و دست و حال او بریده زودتر باید از هم جدا بشود

اگر این که در پیرونی رفته بعد از گذشتن از او طاقی که بپایین نیز او را دوا و علاج کرده بکشد را در ب دالان بگذارد
در راه که در ملاحظه نمود که دالان بعد از این تا رگیت و ممکن نیست که توده بصره شخص خرمی را به دست آن
با قدمها که آهسته برسد دست از طول دالان گذشت در وسط دالان صدای پای از عقب خود شنید که
آهسته او را دنبال میکند گفت آه جاسوسی زهرت و ما زیت اینجا هم زمین دست بردار نمی باشد لکن قیامت
این جاسوس به خاطر خود هر بودن در پی او را در طهارت با نکرده داخل می شود و باز در راهی که او را
چنین بکشد می خواهد دست پشت در معطل نم من آسوده از این عمارت خارج خواهم شد

۲۵

چهارمین

اگر این که در دالان تا رگیت و سر گذر شده باول پله مار سید گوش دار نشاند که صدای پای کسی است
که او را تعاقب کرده

اگر این که در آن شخص که او را تعاقب میکند در زیر توقف نموده توقف آن شخص بعد از چرخه
شد که با وجود تاریکی شب اگر این شخص را که این روی است متوجه القاصه

اگر این که در آن شده و دیدن مردی را روانه شد و خود گفت بیک ترافیک که

اما پس

اما پس این عمارت فتنه بخوراکا طاهر بدوش خانه خوش و مقهر شده که راه دیگری پس کرد شخص

جاسوس نموده باشد او را تعاقب کند و از بستن یک در بروی او خود را آسوده نماید

اگر این که در راه دالان دیگری در پیش گرفت که

آن دالان بجز می باشد تا رگیت آن جازر نمودن چینه قدم گوش داد صدای پای آهسته آهسته که او را

تقارب کرده است خیال کرد با راه نزدیک تری پیش گیرد و در خود از عمارت خارج کند

و اگر این جاسوس حسابت کرده که پس از این عمارت او را تقارب کند بعضی که خود از عمارت شای

خارج دید که آن جاسوس را به شربت آن سازد این خیال فتنه را به سر تیغ ترک و دستا بی بطرف

بختان وقت حیات را بختان مشترک بود این منزل شاه چنان

اگر این که بی یگانگی کرده و در محرابین رسته اند و چند نفری قراول در آن حیات نشسته بشی بودند

که هر قدر بخت زبانی این را روشن میکند با رانی خوبش میکند

اگر این که خود خیال کرد برای چه بجز رسته اند و هر که زهر نمود قراول در این حیات باشد اما برای

چند تفاوت در دو صورتی که با یک چنین بکشد می قسم از طرف دیگری خواهد رفت لکن این مکان

برای افسوس خطرناک بود زیرا که از عقب جاسوسانی در پیش قراول بودند

اگر این که در جاسوس ثانی با نزدیک شده

که پشت سه قدم با پس از فاصله دست افسوس خیال کرد که خود را بروی جاسوس نهاده کلوی او را

که در فشرودن او رخنه کند باز خیال کرد که این کار صحیح نیست اولاً تحمل میفرماید و این جاسوس

خداوند را بطرف او کشاند و دیگر هیچکدام این کینه را نگذاشتند و در عمارت سلطنتی چنین فعلی را
 نباید افتد و کرد
 پس این دید که جاسوس نزدک پادشاه و روش را کم ترش او را بطرف پسرش می نمود و دیگر
 شخص متوسطی که در آن وقت که چنان نفس می زد مانند سگی که گوزن را تعاقب کرده باشد
 پس این طرف به یکدیگر جاسوسان
 این ده رفت و دیگری که با لایحه رفت پیش پادشاه و پادشاه را آتش کشید که با خود داشت و در
 چپ انداخته و در آن گزیده خود را داخل کاری کرد و این کاری چنان شد که جاسوس اول و او را پسر
 خود را این جاسوس را ندید و دیگر را ندید و این جاسوس بر بود و از دوقال برای راه رفتن پسر پادشاه می داد
 و این کاری را احسنی بعد از آنی که ترخیص داده و آنگاه را موسوم نمود که کاری کردن
 پس این بعد از آنکه داخل
 کاری شد و در آن داخل بسته و خنجر به جاسوس چهاره حالات در آن تا
 از سر این کی و خود آلوده خاطر تو قوی کرد و صدای مس و دست جاسوس را شنید که بر سرش کرد
 بعد صدای کسی که در آنجا دهاده صدای باز شدن در را شنید و مضطربانه به حرکت خود رفت
 و خود کشت که بریل و هیکه این کید را بن داد و کشت بغیر از شاه که پس ویر این کید را اندر و بطورین
 این شخص قاتل کشته شد و شاه خود را در آن گزیده نماند البته کسی است از چهارده که کشته را بر سرده
 و او را با سوسه فرستاد پس این را از این خیال عرق سردی به پیشانی عرض شد و با حقین

که در شاه در حق و شش سخن به پادشاه و جاسوس سوگند او کرده است اما برای من جانی نیست
 نیست و هر قدر ممکن است پیر زود تر خود را از این مکان دور نمایم و من باید که بگریزم و بجهل روان خود را
 از این عمارت خارج سازم و بطوری تاب کنم که جاسوس نتواند به من برسد
 پس این روانی و تاب بن بجهل هر چه تا تر که کاری را می کرد و خود را با خبر کاری رسانید که بجا
 احوال منیست
 پس این که رسید که جاسوس اول خود را از آمدن بدست و دیگر خطر را از برای خود تصور می کرد
 و بعد بعد بعد بعد و اول در این جای که کشید مانده
 پس این که رسید در جاسوس اول هرگز کشید نماند و بهت تعیین برای او حاصل شد که شاه با بی ملاحظه
 و خیال دستگیر کردن او را و او را که پسرش را و دیگری بدست که بدوین قبول است خود را
 خلاص نماید و خود را لال با و نیرینده لال خیال کرد و شاید شاه و دستگیر اهل شک با نمانداده باشد
 و اگر این کشته شود که بریل را و او را که شده بجا می رسد و شاه را که خود را در آن و بریل او را بکشید
 آمده خود را حاضر دید که کشید کشیده با این همه نفره را به دست بگریزد و زانیه باز با خود خیال کرد
 که دوین و لال بستن در و هیکه مخصوص برای من فایده کرد و حال جاسوس و عقب کشید بجا
 در جلوس میباید بهتر این است که کاری برشته با جاسوس سبزه است آغاز کرد و او را بدیدار
 عدم بفرستد و وقت آلوده می توانم از این عمارت بیرون بروم باز خیال کرد و سبزه بیشتر از همه
 خبر اسباب روانه که بریل خواهد شد حتی القوه با بیشتر زنی که بشم و به دفع جاسوسان بکنم

اگر پس بدو زبان

خیال تصرف شد ثباتی مخبر هر نشانی از این وقت جاسوس عقب رفت
بود و صدای بی پسران گوش او نیز شد

اگر پس خود را در کتک و لالان که آید بود انداخت و ثباتی میانه تباری باز کرد و نفس
توختی که ده این وقت پسران در محلی بود که چاه و پشت سال بعد سال و شش در آن مکان قبل
رسید (من) و شش ناظر و پسران که شش میوه بود که تعقیب حال این ملک در تواریخ ضرب
امثل است این ملک عالم و دانا و مشهور بعد از دانا که از گردن تاج و تخت ملک میوه باکی در آنجا
خود سیاحت را در پا چند دفعه کرده و سفر دوم در زنده سلطنت لوی چهارم بعد از آنکه افع
اورا بگویند جو منزل دادند و در آن مکانی سال و شش را تعقیب پیدا لانی پسران در همان مکان
که گفته شد است گذارده و در آنجا یکی از نزدیکان دولت فوین دولت و در تعقیب این شخص در زمین
در و چاه است لاف کرده اند که چسب و شش است لانی که از راهی برای است که نوشته اند این به
دست او اند که سبانی فرستای نوشته و حاضر کرده بود ملک تو است عاش خود را بغیر می
تعقیب او فرمائی و او مسکن بواسطه این حرکت در انظار حاضران بقیه عمر را در آن گذراند

اگر پس که در آن مکان جاسوس را اند

خود را در تصور میکرد و برخلاف ظن او مدینه صدای نفسی شنید بعد که گفت شد صدای جاسوس بود
که به قدم فاعل از پسران دور پستاده بود پسران متحیر شدند که جاسوس چگونه خود را از آنجا

رسانیده و پسران صدای پای او را شنیدند است یقین این جاسوس کشتهای خود را از پا در آورده است
و با پای برهنه را دنبال کرده در واقع این شیطان جسم است و من باید از او خائف باشم
و کار بر چنین جاسوسی را سهل نسیم

در آنوقت پسران جاسوس را که جاسوس دست بطرف او دراز کرده در حال در جواب این دواز
دستی چنان شتی بجاسوس زدند که چاره از صدمه آن شت زمین را اندازد و گرفت و دست
سرگارش با هر روی افتاده است

اگر پس دید جای وقت نیست بجز که بطرف باغ و بختیانی باز شد باز کرده خود را در
بجزه بیان باغ انداخت بدون صدمه بر جسته روانه شد لانی هالی خطه صدای افتادن جاسوس
نیز شنید که او هم از عقب پسران خود را باین انداخته و تعقیب را از دست داد

اگر پس در تاریکی برقی شش جاسوس را

داشت جاسوس در صدمه و زدن دست لایه مدینه را به لنگه کرده جستی بروی جاسوس نموده چنان
شت سختی با و زد که جاسوس از صدمه آن شت شش و دست بجای خود پستاده

اگر پس وقت را غنیمت شمرده و یواری که با و زد و بدو بیشتر از دست قدم فاعل نه دست نظر
در آورده که این دو پسر از توبه ای بکشت و شش بود و در بطرف آن دو پسر که دست با می رسیده
جاسوس چنان خسته و دراز را می داشت

بختیانی که دو کتی تو است بکای حوزر با پسران رساند و از پا در آنجا و در جبهای بجمعه شده اند

و این باغ چشما می نویزدی داشت و خدای انکار می این باغ هر وقت دشمن بود مکرر از این
 کابل برای پسران بریده فرستاده بود بواسطه موکلها که بر دیوار چسبیده شده و
 آن بی دار خود را بروی دیوار می رسانید یکی خاص می شد و جاسوس خسته میال بود و بر سر لان جا
 بطوری برادر در تعاقب داشت که هیچ خطری او را نجات نمی توانست کرد و این جاسوس که در مقام
 چون پایش بر پیش عاری بود نمی توانست بر دوشش و شاک و یکباره باغ بطرفش و برید
 زمین زراعت کل بود و جاسوس مکرر زمین قاره و بر نجات وقت با عزمیه بود

پسران خود را در یک کلاهی رید و جاسوس مدخل کرد اگر محکم غفلت کند این شخص تصور از چنانچه
 خازنه پسران بطرف دیوار دوین و جاسوس نیز غصب و دران بود

پسران با لافش و ادب و کثرت حرکت را قهر کرده یک نفری رسیده اند یک نفر
 جستن کرده جاسوس نیز با جاق خسته و این کف کرده شیر بر نه در دست معقب او در وانه شدن
 پسران که بر دیوار رسیده بود که

دیوار چسبیده و بالارفته بودند برای صعود و باقی سهل شکل داده پسران باغ نه نای موکلها
 و از دیوار شروع با لافتن کرد جاسوس با جاق خسته باقی دیوار رسیده فریاد بر کشید یکی
 خود با بست و الا تو را هلاک خواهم کرد و در وقت که جاسوس از هر جهت خود را از محضوب وین
 بود از ششم کف بلب آورده و خود را دشنام میداد و فریاد برآورد که بکای خود با بست و
 از شدت خسته که و سرعت تقصیر پسران صدای او در شنیده و لا محطه او را از دست که بر میگوید

دیوار که شکلی او معلوم نمی شد

پسران یک فرغ از دیوار بالا رفتند که جاسوس بخت شتاب را از دست داده و برای پسران
 که در دروشتن این شتاب جاسوس دید که گریز نه بجای خود شکست نه در واقع پسران بجای
 ب حرکت رفت و کورن او کج شده و بدن او میل کنی کرده است و خود را بر زمین انداخت و هر طرف را
 بسته برای او ممکن نشد بروی زمین افتاد جاسوس با ذوقی وحشیانه بطرف او دوین فریاد
 بر کشید و کف از چنگلن خلاص نشدی و تو را در بر دیده و خواهم ساخت او تمام میوک که آخر تو را
 دیدم نزدیک بود از چنگلن خلاص بشوی و نزدیک پسران آمد و در این شب نزدیک بروی او کجا
 که او را بستند اما چنان جوانی خیره و بر بای چون کلاتون پشت او غرقه و خون درونی
 سفید بویین او را ریخ کرده دید که بران خون شده بودند

پسران با وضعیف و با صدای نجف که بصورت شنیده میشد کف بر پخی این تو بودی
 که در کشتی تو را دل به بخت فریاد کشیده و کف پسران این تو را در حالتیکه شل و بریده گوان
 دشت زده و بقهر ابروشت

پسران کف آمد و پخی مرگشتی بر پخی و حلقی که بر یوانه گان شنیده بود فریاد بر کشید و کف
 من آه خدا من پسران را کشیده ام ای خدا این پسران دست خیرش هست که بر دینا ک
 افتاده ای خدای من ای خدای من ای این میه را به پسران می نمیم و در خواب و بیداری پسران
 را تو بر زمین زده و بر دست موکای سر کشیده و لباس خود را بار بار کرده با ناخن کوبت بن

خود را بکشد و فریاد کند و بگوید که من کشته شده‌ام و کشته شدنم را بگوید
 پس اگر کسی با صدای ضعیف گفت پوئلی یقین دارم برشته شدم که قصد جانم را کرده‌ی
 پوئلی گفت ای خدا ای ممکن است
 کسی مرا بستم و بکتاب چنین می‌نویسد که من سبب بقتل کسی را کرده‌ام و کذا می‌گوید
 خود ترجیح داده و خود را قتل داده و بگوید
 پس اگر کسی یقین شاه تو را کرده بود
 پوئلی گفت شاه من را کرده بود که بر کس در این عمارت پنهان کرده و دنبال کرده و او را بستم
 که گلیست
 پس اگر کسی گفت شاه تو را کرده‌ام که من کشته شدم و کشته شدنم را بگوید
 پوئلی گفت شاه من را کرده‌ام که بر کس در این عمارت پنهان کرده و دنبال کرده و او را بستم
 در آنجا که در منزل هر که در پنهان است و در دنبال کردنش به کس گلیست و شاه و یقین خود را
 شخص از منزل دوش پنهان کرده و از منزل از دست مرا را بر برکت هر دو نمود
 پس اگر کسی حرکتی کرده از دست فریاد
 ضعیفانه گفت که کشته شدم که در دوش سبب شده‌ام و سعی کرده و خود را از زمین نه کرده
 سببی که می‌دهد و با خود میگفت که کشته شدم که در دوش سبب شده‌ام و سعی کرده و خود را از زمین نه کرده
 نفس من در این باغ برای اتمام دوش و دوش من از درخت مرزنده پوئلی پاکت کرده و این

کمان بیرون بر لاله بایم از این کمان خارج شوم و اگر شاه از تو سوال کند و
 صدای خالی شدن شتاب تو را شنیده باشد بگوید در آفتاب کردم در حقیقت من خلاص شدم و از آنجا
 او خالی کردم و بی ترس حرکت نمودم و میخواهم صدای مرا در این عمارت یا آمدن و یقین مرا داشته باشد
 بگوید در آفتاب شتم که بی ترس حرکت مرا هم بر عکس بود که کسی کمان بیرون مرا در این کمان
 ممکن
 پوئلی این کتب من قوت دارم و می‌دانم خود را از این کمان دور سازم و می‌دانم که این دیوار را
 سوراخ کرده و از آنجا بیرون بروم
 پوئلی زیر تن پنهان را گرفته و در دست او را بکشد پس اگر کسی در این حرکت ضعیف است
 مستول شده و با ضعیفی از تن دل بر آرد و گفت که پوئلی مرا بکشد که الان خواهم سر داده مرا
 حرکت من که کجاست دیگر جان از دستم مفارقت خواهد کرد و کذا در خون زدم و خارج شود و
 مثل آنست که دل بر فراز رسیده و از آن خواهم سر داده و خنده شده و قسم شماره داده و بصورت
 می‌دانم نفس کرده
 پوئلی گفت آخ پس این طوطی که الان من خود را بی تو شکسته و پاک خواهد کرد و پوئلی
 پوئلی روی من سبب است باید که بریل نور و قوت شود تو را با لایقش چه در دوش بکشد و بکشد
 کسی که با کلاه داشته باشد بگوید که احمق می‌داند نه آه پوئلی در قفسه ملک ریش در خلاصی کابل
 هر حرکتی که می‌کند اگر نفس مرا زنده یا مرده در اینجا بکشد برای کار بریل خوب نخواهد شد

و شوق اور محبت کو دود اور دروس کی گندہ از مرثیہ کشته شدن ناز و نسیم ترنایان است که
تغیر کنیم که بل بر سر شد و در صاف عشق سر خفت بر زمین زو

برخی فریاد می کردند که آه دوست عزیزم
من عبود تو چه طور زنی با هم با بر شروع کنی بر می سر و دست کنی گوشت بدن خود با منی را بکن
خوفن زجرهای ابجد در دلان درد و فریاد زده میگفت آه پس این عزیزان تا این درجه رسیدن
حسرت میکنی با بر دوست کشته زنده محبت با من کلامه میانه بجای آنکه سرش بکن کبشی
نه عزیز من قابل دوستی تو نبوده و قیمه تو را امروز رستی و در بن بست که مرا چون یک کبشی و
قدم را از زلزلت و چون تنی ناله کنی

پس این گفت بر منی فراموش کردی من از صدای تو غمگین
سروقت آمد که مرا حاضرند دید ضعف عانی برای من گذارشته که توانم فکری بکنم تو که سالم
چاشنی فکری برای خامی دوش از این تن من بر منی درود باش فکری بنا درآورده و من که
بشمار دست خان از کار کاهه بدن من پسران مرد و فکری که من که دوشستم بشمار دست سلطان
برادر غلبه بخوبی که بر منی چهار حرف تیر لای خود کردی من که با تو محال کرده و در پیش تو کردی
و من که ام جوان مرد و تالی این شکل گزیده که بشمار که سر نهشته بودی که بر این عزیز من که
بود در حال عقیقه برای مردن خود دردم بغیر از آنکه میدانم دوش از سرین گشته شدن من محزون
خداوند آمد که دوشستم بشمار بر منی در محال تمام کرد و من که در تو معرکه کرد و از غم خوارند

و برعکس اگر آب به فراهم جاری شود و شش تنگ نشود از نزل و جانبی تور را حلال خواهد کرد
 پس این پنج حالت

خود را به سید و وزیر و سرش زخم هر خطه معنف بر او غالب می شد ، حالت های سیدی و ست
بطرف برضی و دزد کرده برضی ، بکلیت دست هیچ گروه پنجه پس را گرفته و با دست و یکدیگر می زد
خود را گنیم و سید خود را از ما غم می خور سید و او را گن خود را در گوشه شمان بجهر می چاشید و بعد از
حالت اول در بوی هر اس را زنده و سیدی که در زخم او را به بند و مانع زجر می خدایان او دستور
مسک خن چو شمشیر زخم او جاری بود و چون زخم کلولا سید می پس رسیده و لیکن زخم و شمشیر خن
در آن شب تاریک از برای کیفر قاتل جوان به سخت و کجاست نهشت و در این وقت که دو کله قای هر اس
کشود و برای سبن زخم کوشش داشت و پیش بقوئی طامی سابق آنرا که هر زده که باعث جباری او در
اسیر اس شده بود از غلط آن قوی حیثی که بجز او برضی الهام شده و فریاد کشید و گفت که او را
غیر از کوهی که این مشی بجهت رفع آتنام و دوش کجاست هر اس گشت آری من این خواست را حق

روشنی است و نیز بن گفتی که آرزو داری بفهمی از او و در دل کشیده شود پس بن گفتی که کشیده
که تو زده از عهد این کار را نه تمامی آرزوی او را بر آورده

برهنی گفت من تو را قهر کرده قسم میخورم که دوش را از زانو و آلت تمام خلاص نموده به تمام زنده و سوزناک
از نظر اک کتبم برایش دستار دادم و دل گرفته است بر دست درماتی که از دست صنف

برای بقوت شمع بود

پرنلی گفت در این قوطی مستی که باب جهانی من زرتوشه که رفته با نیت را حاضر نوری است
گفت آری رفته او در این قوطی است پرنلی گفت من این رفته را که رسیده کرده ام و صحنی و در آن
میکنم این رفته چنانکه نازده ماهه است که شل نوشته و در این رفته تاریخ نوشته نش
و اسم خانه که تورا و دعوت کرده است در رفته که با نیت ده

پرنلی گفت آری درست همین طریقت که میگویند

پرنلی گفت خب خوب دوت عزیزم این رفته را این نظرش را رسیده و یکیم در زرتوشه است
و تو با نیت ده و در آن دو طراک بغیرتین هر نامه و او را طاقات کرده من میگویم پرنلی را دیدم که
با نیت پرنلی آمد بعد از این قصد من که آن بکنم و این رفته خطا نیت داشت و به نیت کسی نمی تواند
باز ده و شش حرف بی گوید و با نیت در چاهی که خود کشیده افتاده رسوا و جمل خواهد شد
پرنلی با قوت و قدرت

فریاده گفت آه پرنلی حالا خوب پیغمبر رحمت شایه دوت عزیزم آخرین بر تو باد که مرا در وقت
مرگ راحت کردی و دیگر از روی بی نایب من بر تو برادر عزیزم و دهم و فرین بر تو باد
میگویم که عزیزم من تورا دوست میدارم و من در این دم مرگ تورا و عیالکم و خجسته تورا از
حس و دهم میگویم و بهر دوست کردن پرنلی را که شمره قدر تو است تمام روی او را مرا که بوسید
و روی او را از کشت چشم و خنک خنک خود بوسید پرنلی گفت صدای با نیت ده و نیت کسی نمی

طایفه پرنلی رفته و نه و بعد از صدای پنبه پرنلی طرف میاید

پرنلی گفت زود باش که غذا را از قوطی بیرون بیاور

پرنلی گفت آه دوت عزیزم که پشتت این قوت باز کردن قوطی را ندانند الا آن من خرابم مرد
زود باش قوطی را از کردن من در آورده که غذا را از جیب آن بیرون بیاور و پرنلی قوطی را از کردن
و که غذا را از جیب آن در آورده

پرنلی آهی کشیده و گفت حالا رحمت و اسودگی خواهم برد و این آرزو را که بخوام برود و این
حرف نصف بر پرنلی غالب شد و پرنلی گفت نه عزیزم تر نخورای مرد و تو با نیت پرنلی ای خدا این
حالت که بغیرتین عارض شده ای این را در میاید

پرنلی خشمگین که او گفت ساکت باش عزیزم من حس میگویم که در از پرنلی قوت من روشن و
بیشتر از آنچه میگویند و نیت نخواهم بود اما مردن من بر رحمت و دست خدا باشد و بگویم که کار من از
تو خلاص گردید در این وقت سوالی جواب این دو دوست را از دوتی قطع کرده که از یک طرف
فریاده و کاست آنکه تر انداخت و از کدام طرف من باید بیاوم و در نظر من بود که با هم گفت میگویند
و بطرف پرنلی میاید و هر خطه که نیت را نیت فریاده و نیت از کدام طرف باید بیاوم

پرنلی گفت پرنلی این صدای سوله صدر اعظم است چه باید جواب بدهم

پرنلی گفت آه پرنلی اینجا باید زیرا که که زن زرتوشه در افتاده و نیت است که این زن زرتوشه
پرنلی باید برای دادن رفته ده زیرا که در نیت است مرگ کرمانی را که شمره به نیت ده و نیت کسی نمی

و اما بدو سوله صدر اعظم با یکی از دردم و قلیقه بر تعین شده است و دوشن از قیست دوست و یار و صبح برادر
 طایفه در خاضعین راه رسوخا بدیافت و این چند دقیقه را در کمال مسرت و خوشحالی حوا هم میسرید و حوا
 در نهایت سنا که تسبیح حوا هم نمود و بونظی حوا ب سوله را که بر بونظی با مجدداً که گرفته و خنده فریاد کشیدند
 طرف چنانکه

بر نظری شنیده که سوله را در دو بخش از این طرف باید و بعد از آنکه سوله را چنانی در دست گرفتند
 باغ ۴۴، ۱۱ شد و از سقف سوله ای سازه نمودار کردید

[illegible]

پونلی سا اودید که تقصیر شمس کرده در عقب سولایت در آن روز یک به پونلی رسید پونلی ایک
 و عقب طلوعه بر پایستاده اودی خون آلود و سرهای پرت آن در ابران ترک کرده و خنجرانیک در یک
 صورت خود بزم شمس در خنجریدن با خنجرانیک شسته سر و صورت او غرق آب و خون
 نعل خنجرانیک و دست در دشت کف آه پونلی دین توئی که این شکل غریب و صورتیست
 چکرده و یک کسی ترانه بخنجرانیک

برهنی کف دل شخص که به فیرین شمع این است که اینجا افتاده و کف زخمی شده و توار و با کلوله

قیاب برخی نمودی برهنی کف زدن اعطی تا او کز خفت و من اورا و بنا کردم و اعطیت و اید و لید
چه حکمی من منس بودید و چگونه دستور عمل دادید شا و کف آری من سید نام چه دستور یعنی توداد
بودم برهنی کف با رغب من هم در تدرار دستور عمل رفتار کردم شا و کف این برخی کفیت که انا را
برهنی را کردید و هر کور که در بی چند ستر و

بر کبریا کردن خود که میسر شد و می گفت این دوست عزیز برادر دژم من است که بجان ملک از دستم
شاه را پس نهد از دست او را در غیش گرفت

چشم بصورت پسران افاده نخست می کشید و گفت آه پسران است و سواد را رنگ زنجیر پند
از شاه پسران بی حالت بخود می رسد نه گفت از بی پروان آه بونظمی بعد از برت
دیده بطور فاشانه گفت از زمرال و دوزل که او را وعده گرفته بود و بطور تعجب گفت و دوزل
و دوزل که از زمرال من کلمه حرات کرده و زمرال دوزی وعده گرفته

پرنسپل قهرار الدین سہرانی اور دو بھائی دارا کاشن این بہت رحمہ و محبت اور غلامیہ کینہہ تھا وہ قهرار الدین سہرانی
 رسولہ خانہ رئیس آورد و شہزادہ معقول قهرار الدین

اس پر ہم عزیزم تو سیدانے درگی باہر ہا بیہ یقین فرماؤش کردہ روز و ساعت سہو دورا کہ دورا
از باہرست خود ماہ و من کی کو تو فرما روز و ساعت سہو دورا، احتیاط دشتہ ہش

پس این حالت منف جان بصورت شاه بنامت کرد
تیمه حاجی درش و بطور اوختی نازد شاه که خدایا بولر داد و بولر می نمودند و در درختی تصویر کشی کرده

بگفت بمنصره از طرف مجلس نبوت موشخص تو را صرف را صرف زنده کرده و با وجود
کفایت من بیشتر از هر کسی زن با زنتی تو را که برای ما طریقه را برادر داشت برادر قبل مرگش
شب که بجز آنجا که گفت این چه بگفتی
تو را که گفت این است میگویم مانند نارال نه خدا رحم در دل تو خلق نموده است و هر خطبه و
ختم فروخته شده با هر کس که میگوید ختم از تو پس بجز این میسر نیست
شب که گفت این تو ازین حرف های دلت مرستی بانی و حال آنکه من بی نصیری خود را از دست
میگویم حرف ملا بر شاختم تو را که اینک خداوند ملا را که گفتی که بی و بد زبانی افزوده و گفت
و انوس که عمر هم بوده گفت شد و این خدمات را برای بی بی رحم کردم اما با خدا هم گفت
که داشته نما را برای کردم که آمد که کشیده و رحم در دل و خلق نشد است انوس از تو بخواند
بدن من برای خدمت من دوش بی بخشد و دروغ از زشتی صلی برای خدمت تو فعلی بندهم
و تو را با دوست حال تصور میگویم و هر که با تو میبیند خود را به حب القل من بندهم چه میگوید که دور
خدمت تو بجا بروم به سبقت خود منی از تو بروم با دوش خدمت من این بود که هر کس است از تو
روی من بدون تقصیر برای ما طریقه و عترت را تو شرف قبل بر بی و حال ما تو شرف داری که من
ساکت مانده از تو خلق میگویم
شب که گفت اما تو را که برای تو شایسته و در زور نیست بی که این فرد خدمت کرده و آن شایسته
تو را این فرد و است میسر در این نوع گفتن حرف های نامحاور و طوطا در برای جوانی غیره

باز شدن بخوابند و پشت

نواکبه مانند سر برانی که طوطی سینه او رسیده باشد خرابی نوزادان برکشید و بعضی را طاعت
صفحه عرض شد و حرکت دلی صادر می نماید پس گفتی شده بود
نواکبه گفت و بعضی تو سر باز و هند سگدار شد بودی حکم آتی خود را طاعت کردی من تو را
بخشیدم و بچان هر کس قسم بخورم که اگر از کجی از تو در دل من نیست و لا بچان یاری کنی
نفس خزانم از اینجا ببرم

نواکبه باری می وشت نواکبه لطیف نفس دیده شد و خیریک قدم پیش آمده که از برای برداشتن
نفس نواکبه را یاری کند لکن نواکبه آن دو نفر را یکبار داشت و به پیش نهادن امر نمود و هر دو
پسندیدند گفت من و بعضی برای حل این نفس کافی هستیم
نواکبه نواکبه کرد گفت کرن آید بدانی این صحبت چه اثری بمن کرده است آه اگر از
دل من خبر می شدی یقین صدیق قول مرا می کردی

نواکبه گفت و بعضی من تو را خوب شناسم و صدیق دارم که تو سر بر منی اما تحریکات زنا و
ماجموم زنا تو را از راه رالت منحرف کرده و بدانی قول گفته شدن این جوشت که این
گناه را بمن توان تهریم و بلکه گفته باشی من مرتب چنین فعل نمیشد است من جان خود را
وقت زکرده بودم و از تو می شنیدم آه جان هر کس که تو نموده بودم تو غایبی حق و در کجی
من و بعضی را حفر کردم ولی کز تو را حفر نخواهم نمود و بعضی تا و کجا من و شما وادی باقی نماند

و شب آخرین مدتهاست نواکبه گفت نواکبه با تو و بعضی این طوطی ها که از شما صدق است بجهاد و کجی
این نواکبه های است که امپراطور به او با و سوال و جواب میکند

نواکبه گفت و بعضی آتی وقت آتی من نیست خدا حافظ شما این پهلوان پر نفس هر را چند کرده و پیش
انداخته بدون معادنت و بعضی روا نمیشد

هر کس که جان در بدن داشت سرش کج شد و چشمها فرو افتد و می کلا بران رفت اول که بخون او
سرخ شده بودند بروی صورت بعد از این در هر خطه از دزدین با و میزدی نواکبه برکشید

بعضی از عجب نواکبه روانه شد و بعضی
خود بخشش هر کس را سینه میزد و میزد و میزد

نواکبه با قدمی حکم و قوی قوی العاد نفس را تا در بختان رده و زمین نهاد و در آنجا
بجای تسبیحان بند کرد و گفت ای در چهارده این خوب است را بمن سپردی و من خوب نگاه

از و کردم که پیش من در حق هر کس که زانی می کردم اما حالا هر کس تو با تو خواهد بود این کز
بجست است که شما در این عالم باید است کند و نواکبه خود را با بعضی شما و من در آن شب و بعضی

هر کس در بر گرفته بغیر از صدای که به و کجی صدای بلند نمیشد

آخرین ملاقات

فرزای این بقیه از طایفه صبیح شاه پسر شده و پست خجسته رشتنی صبح طبع کرده
دیوارهای باغ نارنجستان را روشن نموده بود و دوازده سال با حالت الخواری می بود و باغ
و نارنجستان منکوب و دهن غرق کربل بود که حرکتی نمیکرد و در اطراف و درونش کوه
باین حالت بود که صدای بانی در اوطاق شنیده و این صدای بانامی را از توجیه و حقیقت
گفته بگشت پیغمبر است مخصوص را دید که مال ذل نامی از پیغمبر پرسیدن احوال کاهل بود
و گفت سبب حرکت و روشن برای شهر مهیبه شده است باند.

پنجمین گفت تمام مهابت جنات
 ای گفت یکصدائی شدم بدینهم چه صدائی بود پنجمین گفت شاید صدای چرخ کالبدی
 که حضرت استغ فرموده ایدش گفت چه وقت را یکوئی پنجمین گفت الان یک دقیقه
 زیاد تر نیست که می رود انظار که بازن و دهرش برای شهر شدش و یک دهنجیال خودت
 این حرکت می رود انظار که بدون اذن صبح باین زودی بازن و دهرش نه هر دقیقه
 و دهش ازت کوشش را می ش باقی نمانده

ش گفت آید میوه و اطراک با قاعنه رف سفاکها بخر باشد و جزیره بروی سحر خدمت کواری که
از علامت چهره او میتواند مطلبی دریافت کند شیخ خدمت که از قضیه شب گذشته بجای بی اطلاع بود
تغییری بعدش داده نند و نمائی شد برای که بین دلت خود را بهتر جمع کند بر خیزد و چند
دور در بین انعامات گردش کرده بعد سران آمده بطرف منزل در مش روان شد و مش بخواست خجرا

[illegible]

ش. درین روز با حیدر کن. کارانه و لو، غن کن. کارانه و یوغا کن. کارانه و زرد کن.
که ادا بفرسم، باشد تلقی گفته و از مراد تواند دل خوش کند و کند از در نصیحت کند شمس و غن
کی کنی کی در غن بود رخی کند. است مصلح شود
عزری با خوش کن ده و لب خندان لب و شمس و دیده و ادا در خوش کنده و کمال بر این

با این خسته کی دارد بجان دارم اگر من بروم و شش قدری رحمت کند بهتر است و من پیشین
 دویم از سفره خانه که هر دو نیم نوراهات غایم لکن خواهی که رحمت تو را بعد از رحمت
 نایم ولی با صبح از خیال تو برون بروم
 شاه و گلاب از کارهای شب گذشته خود در خیال بود و هر دو نیم رحمت از شب گذشته
 نبود و هر یک در گمان از شب خود گذشتن میکرد
 گلاب گفت و شب من رحمت خواهم دید و الا ان از خسته کی و روزی در من باقی نماند
 و الا ان هم حاضر شد ام برای این من فوت محضر که تا پارس بروم و گلابین را حاضر کرده
 گلابین که در شب در راه بود و صحبت شاه
 با هم خود گوش میداد که اگر خاتم را از حقیق بعد از او باشد فوری داخل شده خود را در اول محبت
 کرده بخاتم خود من وقت کند فوری حاضر شده
 شاه گفت صبح تا پیکر گلابین جن جن من تو هر دو نیم خدای یک کلام من گوی من با گلابین نظر
 نهانی با گلابین لازم نیست بهر شب تا چه گذشته چهره بشن تو شهادت بعد از شب
 گلاب رحمت کرد
 گلابین گفت محضر من و شب خوب خواهد بود لکن این چکار چنان محارت و من
 کند نشد بخاتم شاه گلابی خرد
 گلاب از شنیدن این حرف ترسیدند پسید چه کار کرده که خبر تازه در فتنه بود

گلابین گفت من نمیدانم و شب خواب بودم که صدای نفسی شنیدم از خواب بیدار شدم
 چهره را کشیده گوش دارم صدای چند نفر را می شنیدم لکن نتوانستم که تشخیص بدهم
 میگویند
 شاه بگوید گفت این صدای ملک از دوان بود و نفسی که صدای شنیدم از خواب بیدار شدم
 شب بخون کردم مطلقا نه بهت از شنیدن این صحبت چنان رنگ از روی گلاب بریده که اگر
 شاه با نظر میکرد یعنی نفعت بشد لکن خوش بختی نه شاه گلابین میگویند
 شاه که پس دلت این صحبت دلت
 پس گفت گفت عزیزم گلابین از صبح که من بیدار شدم خبر خوشی نزد ام و شب
 کاغذهای و زرجین از لای آید و با پانچ لای من سیمه ای کرده این حال
 با خبر نمید که گلابین عزیزم که فراموش نمید. میگوید
 گلاب خود را مجبور نمود به شب و من پس گفت رهی خیال این رحمت را در حق
 داری
 با خبری گفت بعد از چنین خیالی در حق چکی توانم داشته باشم در صورتی که خبر خوشی را
 نزد داری نمی آتی تاج و تخت فراموش بود و فراموش خوانند شدن از زور تخت و تاج
 در حق گفت شاه محضر منی اندازه
 در حق من رحمت میکند که گفت فراموش از این لای تا این من گلاب عزیزم چون نوزنی

از بهر دایه این یک نفس خوش نظرت که در حقیقت حال تو بآب حیات مرسته شد است چون توانی
 در دنیا وجود ندارد و من خود را از دانش تو خوش بخت ترین مردم روزگار تصور میکنم
 کابرل از شنیدن این نوع حرف های عاشقانه خوشش شد
 و رنگ از روی او پرید و گفت آه مخلص تا بس بخت خوبی را دارا اندازد و شنیدن مرعوب میکند
 شاکه گفت این هم از صفات حسنه و نوافض
 پسندیده تو است که خود را از آنچه هستی بخت تصور میکنی
 کابرل گفت مخلص نمیدانم امروز چه قدر مرجم های فوق العاده در حق من میگویند
 شاکه گفت ای کس من تصور نکنم
 امروز تو از دست من خواهی رفت و هر کس بعد از خدا ان اهل علم خواهد شد
 کابرل از شنیدن این حرف بخود بخود زد و رنگ
 از چهره قلندری او پرید و رنگ مرده روی او را فرو گرفت و این حرف را از الهامات و الهات بر
 فراداد با الهاماتش را که گفته بود حتی اگر طبق هم از این مطلب مطلع نبود حال که شاکه بطور محکم
 میگوید حال کابرل مضطرب شد و بیدار است چه جواب بگوید بی جواب رنگ از گونه چشمت
 او جاری شد
 گامتری گفت آه کابرل چرا به یسکی آما این که برای آنت که میگوید که در دوزخ
 و دیگران این طور باشند من بختی خوش بخت شدم کابرل که بیدار است چه بگوید و تبصره حالت خود را

چه قدری بنده از شنیدن این حرف شوق شد که شاکه بهانه بدست آورد و گفت ای مخلص
 برای دوری تو بگویم
 شاکه گفت بهتر این است که ترک این حرف را کرده در همین جا بمانی بانی کابرل گفت مخلص
 ممکن نیست که من ترک این سفر را کرده در فوتم بمانم و تو با من
 شاکه گفت حق با تو است و چون تو خانی ملک من شدی
 باید این روز تعداد سال در یک خانه شش ماهت بگذرانم این روز را بکلیت بیا بیا برای
 کارهای زایدی که کردارم و امورات خلعت را با بهر کاری تقدیم و است لایق تو بود و در
 فراموشی را از دیدار ملک خود خورسند کن من نیز در اینجا از خدا شکر گفته که چون تو بگریزی از
 من نموده
 کابرل از هر لحظه از شنیدن این حرفهای محبت آمیز شاکه تبصره حقایق دست میداد و با شاکه شرف
 گفت تا من میدانم محفل ریج دوری و لال مجبور میگویم که نود و نهم در فوتم بمانم
 که چند فرسخ با من مانده و شاکه باشد و در شهر بانی من برود و در نزد تو بمانم و بعد از
 دارد فراداد بعد از اینها برای عصانه من نیز بماند بایم و در خانه میبوزد است پادشاه فراموش
 کابرل با دیده گریان و غوا طری میبوی
 گفت پس از غایت لایق من است که بگوید فرد عصر من با هم پس از مملکت فرانسه خارج شد و من
 گفت اما از دوری تو بگریزی که هر کسی میداند همان سر از او چک است و تو با من از این بختی رفت

بر وقت من از دوری تو گشت لبم این فصل غریب چون جان غریب در بر گرفته بودید این دفعه
اندوه و خن من خواهد شد این ضربت خن را که بازی غریب قصد بجا بیاورد که باری تو نت
تخل کند خوات جوابی بد بد که با دعت جوابی نداده مشروح بود که بگویند نمود
که درین که در حال خانم خودانی گفت
فری دشتند برای انصاف خن گفت مادام که من ایضا حاضر شد لب و دشتن
میباشد
ش را بر از تویش طر کابل چسب بران شده بدین که باند برای چسبیده باشد
که به شرکت کرده خدام و کتیران در ادوات دیگر جمع شده برای تهیه نواری همه نوشتند
در انوقت وایه سزاوار شد
با خبرانی که موکل بود و سزاوار درین گفته نزدیک و شس کعبه کابل فرما در وقت محضه
این سزاوار فرزند عزیز من و دولت از شش چنانی شک و منعم که درین خط سزاوار با من آرد
من قاریش فضل را از هر چه تو بگویم و در آنجای سببم محضه تا این حرف مرا با دهم و در
کمن این فضل را تو می سپرم و کابل فضل را در آنجوش گفته که می بوسد و می بوسد آن
فضل از من ده بد و ما در می خندد
ش گفت آه کابل چرا صورت تو از لب پوشیده شده و برای چنانی نفع با من گفتو می
کابل لب گفت ش غریب من هر چه بگویم

از دوری رستی است ملاحظه حال مرا کن از تو بخشی ندارم و با کمال رعایت از تو این نوع صحبت
میدارم و هسته دارم بدین که از خوش من مستغیر نوی با من قسم با و من که این فضل را می
دولت ماری این بچه با و کار من است نزد
ش گفت کابل این حرف تو دل مرا بد آورده چرا من این نوع شک و می
کابل لب گفت محضه من تو را گفته است
لاکن این مطلب را بداند که هر از دست من حق چون من نخواهی دید
ش گفت این مطلب قبل ازین دستم و قدر تو زیاده من سم کابل لب محضه تا بخند
اگر کاهی من شس را در آنجا ندیم
گفت غریبم تو با دهم از بخشی زما که من در حق تو بد کرده ام لکن تو را به من مرگت خدای شد
کابل لب گفت خدا حفظ ما محضه تا
و این محله را چنان حفظ کرد که دل هر شش نو را بد و در وقت گفت که خدا حفظ ما
دیدار کابل من کابل در صرت گفت خدا حفظ و چنان لب بچنان او دیده که عالم
نظرش تیره و تار گردید و دیدار آنکه لب بچنان را با ل کرد و خود را دل واری داد و حرف
خود را گوشت و بدنام خیزان و خنده و نه بان از کوبه او گریانی شده اند کابل لب خود را
مجبور به تنگی نمود از محضه از اظهار استن که در ادوات کتیران و نه بان و خست کانی که
تمام اهل در خانه کابل از دل و جان دولت بد شد و شس گفت که این سزاوار را بر

والله اعلم بما في قلوبكم من الغيب
والله اعلم بما في قلوبكم من الغيب

کابر کل از ادعای بیرون آمده شاه دست و پا رفته تا از پله های بزرگ سر از پشت درگاه
ایستاده بود تا مایل در بستانه از برای احترام و دشمن حاضر شده بودند و دشمن با هر که
بطرفی مخصوص که ادب ملکان بود مهربانی کرده و به شیخی صبیحه از برای سپهرای
دشمن مین کرد از ان جمله کامیابان قزاقان و خواجه را با چند نفر از قزاقان مخصوص
معین کرده بودند که بهایس نیز در خدمت دشمن حاضر باشند و از این وضع بهتر امانت
شاه کابر کل تمام مرده باشند و دشمن در صورت مکه فرانسه خواهد بود

شاه تا محل رودخانه دوش را کسر ای نمود و در پشت کرد در اینجا کشتی خلی بزرگ
نقش که مخصوص شاه بود حاضر کرده بودند و داخل کشتی را از فرشتگی قیمتی نمودن کوفه
و نیمه دوش جلالت داخل کشتی نمود باز شروع کردی نمودن و نیز بنی را بر انداخت
الوکی با صراحت هر ابروی گردید این دواغ یک ساعت طول میکشد و در هفت
کشی که دوش در آن بود یک ساعت تا در خم رودخانه و آنرا در حین سحر از نظر پادشاه
شاه با دیده گریان دل بریان باشد از دوش دواغ بگرد و بچرخ و دوش در هر حلقه کشتی
پایه دوش از شاه دواغ باز پس میگرد و بدون آنکه ملاحظه حق را کند و از کشتی
جبهه یک ساعت و یک حلقه بران بهار از دیده رخ و رنجهت لطیف که جهان او فرشته

و صورت او عفران گردیده ولی کابر بخیر آن بود که هر قدر تو را بدین مردم می کشی برای خدمت
و اسباب تجل و زینت او را داده و بخواهی مردم را نزد او برشمی بلکه بکنی مخصوصاً از خود و در خدمت
که وقت خروج کنی چنانکه با هر کس رده داده بودی بگوئی بفرستد به من که رسید برود چنان
برهمنه های مختلف را که در گذشته ایستاد و از انجام بدین روزه مواظف
در روشن بود آتش بیدار شدیدی با منی و در دیار رودخانه چون بنه بفرستد
دوستان بخیر آن بود که هر قدر تو را بدین مردم می کشی

و کبریا به بندهای مختلف و کرامت کرده در آن جمله کشتی بعل برود و کشتی باد نباشد
ندیدهای او شش صحت بی آن آورده از هر دری سخن میبرد اندک مدتی بر پیشانی او
بگذرد لکن کابری هر قدر با پس نزدیک ترش بنظر بیشتر از بیشتر پیشانی و شمشیر می نواز
کابری ظاهر بصحت ندید و کوشش او
و حقیقت نیست که این چه بگوید و پس او شش صرف کابری که که او شش داشت
و خیال میکرد که فردا بعد از طلوع شدن شاه و مردم با پس از آن فرود او چه خواهد شد
و مردم چه خواهند گفت و شاه و از شنیدن این خبر چه مضطرابی حاصل خواهد شد و ندید
و خدمت و کنیزان مخصوص او چه گویند و خواهند کرد لکن خیال و صل بر پس تمام اینها را
را بنظر او سهل می نمود و عقیده خیال میکرد که فردا در این سرعت از خاک فرشته پرن شده و از
بال و پرواز و خیال بر پس کلی از شهرهای بزرگ می پاید و رفته و با پس پس در یکی از

عقد از او اجتمع نموده عمری رحمت خواهد کرد و بنده و دیگران را از لیل و نوبت خانه بیخوابی
 و نوبت و نواز دلم و طبع و خوراک و در هر چه کسی در کتب او بخوابد و وادی
 مخصوص الشیخ حل می نفعی نخواهد شد و این بیانات خاطر او را سر در میوه کشتی بوی از
 که رسید کار بل خواست در حال فقرتی کرده باشد و از کشتی بوی حل رفته درین جمعیت
 مردی که بپس ندر پس پاشیده و جزو کلدان بنظر میاید و چون هم مردم را با او
 و از یک پس پیش نموده خود را بپوشانید و کاغذی که در دست داشت
 و صدقه خواست و دوش دست در چوب که پلی آن کلدان بود که خود را بپوشانید و جمعیت را
 از نظر ناپدید شد
 و دوش دست درین کاغذ مطبوعی نوشته شده است که غدا باز که مطالعه کرد
 مضمون آن کاغذ اوله شده این بود که نوشته
 بخانه رشت قدم گذار اگر از روشن فای از غدا بای دست طکن و مخزن حضرت
 خود درین بزرگ در کشتی نه خود و پرورده
 و دوش از مطالعه این نوشته زنگ از چهره پرید و با خود خیال کرد برای من چه باشد
 دارد که زانست تمام غلبه و اثر به خود اسیموم نموده با میوه ای که نمی خورد و از هر آلوده
 نه میگذراند و بخانه او نخواهد رفت و دوش دست دیگر با پسرش دو سه به بخت راه خواهد
 خواهد بود و کاغذ پاره در زیر نموده به بخت پاری می آید و در دهانه رخت می آید

مطالعه آن نوشته بپایان خواهد رسید و او نیز می کند با پسران آن شریک بصورتی که
 نموده و با خود خیال می کند که میسر نیست ازین صحنه میگذرد و مرا در خانه خود نخواهد دید که
 خود را با دوازده دوازده نفر از کلدان که است و کاغذی که در این با پسران از سبب می آید و از این
 و بیانات فاسد میسر نیست خواهد بود
 کار بل فقرتی را بهمانه کرده و وقت میگذراند برای آنکه در تاریکی شب پاریس سید
 می تواند خود را از چشم مردم پنهان کند از تخت برآمده با پسرش راه خواهد پش میگذرد
 آنکه روزی با خرسیده باز دوش کشتی نوشته روانه شده به شهر پاریس رسید و چند نفر از
 بخانه ای مختلف پاد کرده و امور در آن کشتی روانه شده و هر روزی که کار بل میاید
 تصور می کرد که پاریس است با خیال می کرد که پاریس عاقل است و حقیقت را از دست نخواهد
 و یقین بیکان مجهول است و به نظر می کشد و بهر آنکه ز روش است نیم ساعت بپوش
 به بررسی پاد خواهد شد و از وقت شب تا یک شده موقع فرار از برای ماسکل خواهد شد
 و دوش دست به خدمه را نیز پاد کرده و هر کدام برای کاری مامور نموده مثل احوال
 پاریس از دست او و خرد بعضی شب تا یک شده کشتی بمقابل دروازه پاریس است و پاریس
 حاضر بود میوه با هم پسر و سیولان برای پذیرائی دوش است و بودند
 کار بل از کشتی بوی حل رفته هر قدر اطراف را کوبید پاریس را نه یقین برای او و شک
 که پاریس خود را طاعت خواهد بدست دوش از پسر و لا داران اطراف پاریس نموده

و این بیانات فاسد میسر نیست خواهد بود
 و این بیانات فاسد میسر نیست خواهد بود
 و این بیانات فاسد میسر نیست خواهد بود

من گفتم که از اینجا تا خانه سبز زینت که بیرون می کشی شده و بن تخت روان مردم را که
شماره وید بخانه سبز زینت منظر من باشد و من در آن محل بخواهم که دو دریا بخواهم که
از دست رفقه بگوئی که دو شهر خواست دارم بوردی را دیدن کند و بخانه که او رفت قدی در
خواهد آمد

شهادت بنی نوح مانند بیعت خانزاد است روانه شد
 کابریل عقلی که هرگز از او بدید بر طرف افشش که اثری از هرگز پس و پیش
 او ندید و تخریب شد که آنجا چگونه از قرار او مختلف کرد و بیست بار با خود خیل کرد و بعضی را با کمال
 وقت را با تخریب از خود و آن را خدا در یک ربع ساعت کابریل شهادت بخوابانید و او را
 جزئی از او نرسید باز در شش خیل کرد و نیم ساعت وقت را نگذرد و پس نیم ساعت گذشت و در شش
 کابریل تزلزل ننمود و دل در پیش طبعین
 گرفت خلاصه بیعت در آن مکان نظر بسیار که هر دقیقه یک روز و نیم از او بدید و در آن
 هرگز پس ظاهر نشد

کامربل خیال کرد این پس لعین وقت رشتنه کرده و ملا چله نه یک عت از وقت عمر تکلف
نموده است در کامربل شب دو شش است و بهوت است ده از هر چیزی که بسبب بدو شش کرد
دو شش سه هزار و شصت و نه در آن مکان
شده است ده و این مدت در نظر او یک ماه کلام کامل نمود

کابل هم که از این بخش نشسته که بر این گفت که این کتب و موم و از این بخش که به هم
دست دارد خوانند آن را دفع هر کس را حاجت دارد که دانند

دشمن و در آن مکان نمی توانست توقف کند و لابد پست خود را از آن تروید خلاص می
گشت و بدین و بخوبی گذرانیدن را بر آنست را بداند اگر چه چاره غریب و حقیقت
متزلزل ننموده بود و لکن خود را تنی میداد که بر آنست وقت الفیقه اشتباه کرده است
از آن مکان که دشمن است و در آنجا که بهتر می تواند بگریزد

دوش خجالی که دبی می نامند با این حالت مردود و این مکان است و زود تر خود را بخانه
برگش رسیده و بابت عتیق آمدن او را بداند و اگر وقت را اشتباه کرده او را با داری
خانه خود دوشستان بطرف کوه سرسری روانه شده

دو کس بخانه ابر کس رسیده ملاحق گردوب خانه باز است با خود میال کو دفع میجویند
 ایها را پسرون بیاورند دروب خانه را باز کرده اند لکن متعجب شد از آنکه دید روشنی
 در خانه ابر کس نیست نزدیک تر شده دیدند آدمی نه چهره ای در این خانه دیدیم نمی شود گفت
 نرسیده نمی شد مثل آنکه تاحدی در این خانه موجود نیست

کابرل بدون اینکه دشتی کند یا غنی بدل راه بدو داخل خانه شد. از دهنش کشته ایلیک
کسی نیست در بازو و عمارت تاریک بجای رسید ملاحظه کرد در آخر کارای روشنی
نمایان است غنی جزائی کابرل داده بود که از هیچ خطری خوف نداشت و بی آفتی
بطرف روشنی روانه شد و بدین روشنی از اوطاقی است که در آن نیکو باریست
و مقابل آن اوطاق اوطاق دیگری است که درش بازوئی تاریک است

کابرل با جودت بهتر است اوطاق مقابل نه با این اوطاق روشن نظر کند به بندر کابرل
 کابرل داخل اوطاق مقابل شده و از لای درخت باز و لغزیده که می نشسته و سر را می
 و دست گرفته و دیگری زانو زده متول و است بین این دو نفر چیزی بنظر نگذرد
 در آمد و چه شمعان بزرگ در آن اوطاق و یک که شمعای جنسی بزرگ موی در آن
 شمعانها روشن شد و بیشتر سبب سحر کابرل شد از اوطاق بیرون آمد و خود را
 در رسبید و خواب بهتر به بند دست را بر زده است در محبت دارد در صدائی گردان
 مرد که سر را درین دایره دست گرفته بود و سر را بلند کرد و دوشش توانیک برین را دید و این
 یک که زانو زده سر را بلند کرد و دوشش دید و بطنی است فوری داخل اوطاق شد آن چرخید
 که میان آن دو نفر بود ملاحظه نمود و پیشانی است خوابیده و پاره پاره میزدی بر دی و انداخته
 و صورت این شخص پیدا بود

کابرل دید پرسش است که بازنگ بریده خوابیده است
 کابرل از دست ده پرسش مضطرب شده داخل اوطاق شد توانیک و بطنی با هم ترکیب
 گفتند و نشست و کابرل هر قدر قوت داشت فریاد برآورد پرسش است لکن ملاحظه کرد
 پرسش حرکتی نمود و دوشش گفت پرسش نده نیست پرسش مانند علامه خوابیده این
 خوابی است که هرگز نداری خواب دشت و خود را بر روی نفس پرسش انداخته لب لب
 او نهاده و لحظه بی حس و حرکت می خورد مانده بعد که بجای آمد و فریاد برآورد پرسش

پرسش انداخته توانیک و فریاد برآورد پرسش است نه بعد از لحظه که اندک وقتی است توانیک
 از اول تا آخر برای دوشش حکایت کرد و گفت آخر او هم تو بود و در سر که برای دوشش
 مانده کابرل بر سر بسته باز خود را بر روی نفس انداخته لب لب پرسش است نه و ملاحظه
 مانده توانیک که این زن بخوابد زنده می خورد و به بین پرسش دم به دم با مردان دراز می کشید
 توانیک است کابرل را ملاحظه کرد
 که اندک می کشید و یک نمی زد و آه می کشید از دران چشبی می داشت که دوشش است
 او را و باز می و را که از روی نفس بلند کرد و گفت و خبر عزیزم پرسش در محبت تان
 داد و تمام آخرین نفس با نفس بخال تو بود و خبر که که بر زبان ادجاری شد هم تو بود
 و در آن یک دم مرد پرسش تر ملاحظه کرد و متوقف بود اما حال او بر ماندن تو در این
 خانه خوب نیست پرسش را در یک جان در بدن خود بخوابد و که از ملاقات دیدار
 تو سر در نود بهتر این است که این جوان بیخت را فراموش کرده از شاه فکر کن از
 افشار است البته خود ملاحظه کن از صحبتی که سر غریب پادشاه دارد و نفس خود را
 کرده پرسش را فراموش کن

کابرل بالا می پرسش نشسته و خبر او را نگاه میکرد و مثل آنکه مشغول است پرسش رجوع
 و باین بر خیزد و صورتش با او صحبت دارد چون دونه کان محو و متعصب
 پرسش میگوید چند دفعه در صد از ده و چنان مینمود که مشغول جواب و پرسش

چند کسی میگوید که در سبب کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 صحت است که اگر اندک کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و سبب کفایت سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 به اندک خود خواهد شد و من موزم که هر وقت شریح حال را در این سبب

سبب کفایت کفایت من میگوید که در سبب کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 وقتی که کفایت من در سبب کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 به در سبب کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 در این سبب کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 اما کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

باسم هر کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 کسی با او جوف کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 به کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

لا دارن کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

و من کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

آن غذا در کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 سبب کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

باسم هر کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت
 و کفایت کفایت من سبب جوف سبب است در سبب کفایت

میزبان از پیران نماند و پیش حضرت بود و از آنرا فرستاد که برود و از او این کلام
 بگوید خانم از ادب لب بلند از نظر خواهد آمد در وقت که کتیرا برای رهن و حرات دوش کت
 که در او این دارد شده گفت خانم بر چه است و رفت پوشیده. الا ان خواهد آمد
 لا و این گفت خانم باید و از حضرت احوال پرسید پس گفت من وقت دارم که عرضیه حالت ادب
 بنویسم در حال کلام را بر سر گذاشته برای روزی که در آن چار و روزی که حضرت از مرد و زن
 شایان لطیف بگردانند که دوش من است از آن بپایین باید و بر سر می است که کلام
 منسی برای پستان خود بگوید که دوش نزدیک تر باشد زینبیل و بشود که دوش را از برکت
 بپند و پند که این کلام آید و فرانه در این روز چه بسی پوشیده و خود را بچه جواهری زینت
 داده است اگر از این میل زادگان که اکنون خود را بخیر و دوش نه عرضیه بشود
 تا حال با سلام بخورده بودند و این روز در حقیقت روزی که بود و دوش اعلان میگردد و مردم
 بچشم کلمه فرزند که برین رسیدند و هر کس خیالی نبود که از دوش کلمه بگوید و چگونه او را
 سخن کند

که برین از بالای پند بماند و بس بماند و بس بماند که قلب دوری از او برشیم بماند
 بود و بخواهی سیه بماند بس و حش شده و در حقیقت کردن و دستهای دوش در میان
 این بس بماند و دوش بماند از پند بماند و بس بماند و بس بماند که برین چنان بری
 بخت کرد که هرگز حاضر نشد آنرا و چنان تراض نمیکرد و صدای کلمه نمی شد که بخت

بسم

لباسی دوش که بروی قالی دوش بپایید و دوش بخت زینت شد و بر سر نظر رفت
 باه بخت از تغییر حالت او بخت شد و حقیقت دوش بخت زنی نبود که از آن خوب برخواست
 بلکه کلمه را بماند که بعد از مردن زنده شده باشد و از قبر برخاسته رخ داده و فرمود چنان
 براف بود اما هرگاه از شب باری با بروی گفت می نمود که این براف چشم از لب سخنی است
 بر سر هم بخورده و قرزی کلمه از سر خاست که کار برین در ایام عمر اول دفعه بود که بخت
 استعمال کرده زینت که گفت سر خاست شد و بخت فرشته و بی خیال کردند اگر چه سر خاست
 عادت دوش نبود لکن بوا ایسی می جوانی از این کار دارد و بخت کلام بگوید که
 استغنی بر خاست بخت دوش برای کلمه که پند که زینت خود را از نظر مردم پوشیده
 و بعضی خورده بخت که گفت پند که زینت دوش شد و بود با کلمه که بطور بختی بخت شد چرا
 دوش زینت پند و حال آنکه بنا به سیح دفعه بخت از او راه بماند و بخت زن جوان
 حضرت کلمه فرانه بماند خواهد شد

سیر زینت بخت بخت کرد و دوش را بید کلمه تمام حقا بختیم کرده بخت داشت
 لازم که در خرد کلمه بودی آوردند زینت بخت شاه خانم تعویق بپردن آمدن غمناک بخت
 تمام حقا رفته و حال همه بماند که سلاقی شمار بخت و از خداوند در خواست بماند و بخت
 میل از او دارند فرموده بختی وجودش را از لب بی و لب خود بی بختی بختند
 که برین گفت خانم چنان خوب است و این حرف را با صدای کلمه گفت که کسی نمی توانست تصور کند

دوش را اندوه و غم در خاطر است
بسم هر کس آید، این من نعمت که
دوش را امالی بخاطر رسیده، حال مدخله گسند زمر زده
بهر دوش کل زرات

لا دارنی گفت من امروز دوش را بچین نمودم و بمحله من فیم که هر از چندین وقای را رفت

زانت باخند. چشبه زلف لب است این نوع خوش که لازم نیست حرفی را که تمام در خط
کرده میگوید و تمام مردم خوانند گفت حق ز تمام این زانت را پسندید و بگوید او
سخن گفتند ولی در یک بنوعی از او پیش تنقید می کنند
زانت گفت ما دام که این سبکیم از لب است و در حقیقت شده لابد اگر پس لبش طایفه در او طاق
بزرگ که هر در این او طاق است قدری گفته است در حقیقت کار بل نماند مردمان ضعیف
البته از لب است و در عجز و

دوش گفت نه بیل لبستن ندادم بخدا هم قدری راه بودم مسجد زارت گفت نه نه حضرت
دوش گفت آه نه نه حاضر کرده دید زارت گفت آری کدام و پسر از ترغیب فرامی شما
هم معطلی در کار نیست و منتظر نماز است

دو شصت و یک حرف را در یاد آورده و در تعدادش و روز غزادی است من روز هفتم
وین حرف را طوری با من گفت که جب نظر حق را را کرده و همه مسائل گشای و است

مخوفی و دشمن نظر افکندند و زینت از ایشان کلام دشمن گفت من امروز روز مهم نظری
بشمارم که در بر وی حجتی ندانم بلکه کتب و داده بسیار در او و در ایشان کلام دشمن
باز شروع بسخن کرد و گفت آیا باعث غیبت شما بود که در این روز تعدد کسی را در روزهای خنثی
غیر از یک کسی روزه باشد و حال کند با دشمن با این نسبت که این همه مردم وقت خود را بنده
روزه و در یک با و معابد صرف کنند و مخصوص میل دارم که از روزم دین عبرتی در آن بخوانی و خبر مدار
و من شایم بر این نسبت من اطلاع من شایم را و چه میدانم

لا وارن گفت: من الان این طلبی ششم گفته ام و هر بقیه خواهد کرد ما هم هر یک پس نه برائی
که ما هم روز هجدهم و نیکه ش مراد خدمت و پس روانه شهر کرد و شری در باب تقدیر شش روز
این روز عسائی کرد

سجود است گفت یقین است و عید و شش ماهی به نماز نهند و در ده روزش باید بقصد قربت باشد
نه راضا جوئی خاطر من و اگر رضای خاطر مرا یل سبب از شناسم خدایش سکیم و دستهای منهایم
بر دهد و مشغول صرف غذا بنویسم منعی از شما هستن حاصل خواهد کرد
سجود است اول تو باید بروی و معانی را بفرموده خاند برد و در این نذرانی کامل کنی و
صرف غذا بنویس

برادر دین خانه را این طور که مصلحت گذارد من این را بخت محض را به پادشاه
 داده ام و منی تو را هم به خود و خانم با هم بگفت یعنی این روز را نذر خیر و غی
 که از پادشاه برای ما آمده است
 و دوشنبه را بختی کرده گفت بروید خدا صرف کند من را ششم خورشیدیم و غیبت است
 تمامه این و خواتین هم از من خواست مرا اجابت خواهم نمود و این حرف را بطور حکمت
 کرده و سخنده مجوری نیز باین حکم افزود
 زنت چنانست که گفتم با امرش به پیروی آورده بدین گفته با دلکاه کند و زنت نیز باقی
 است و او را جواب داد
 و دوشنبه را از آنها را محقق شد لای و این سرعت خجالت و دوشنبه را از آن بود که
 وقت خود را صرف این احوال می نماید و دوشنبه را جدا می خیزد که مگر بودی
 او را شخص میگوید که بروید نه از بخورید و این من سبب زحمت شماست من الان خواب
 رفتم
 زنت تعظیم کرده و گفت در این شاد و اوقات خود را بگذرانید نه از بخورید نه از این همه
 جزایر نیست مگر صرف غذا شدند
 زنت بدوشنبه گفت چگونه شما نشسته و ملاحظه نمیکند که ما غذا بخوریم و من از این همه بی
 شرف جوکس نه را به سفره خواهم رفتم

لا بد

کار بگفت اگر من از بدین سفره خانه حاضر شوم و اگر از آن به بد قدری در باغ گوشه بگردد
 همان خود را به رده و بد برای کن و بعد از صرف نه را به باغ و حسیب کن هر که با ششم زنت
 که مشغول آمدن تو خواهد بود
 زنت گفت شد که دوشنبه خردن است و منی تو است زبا و تر از این با او گفت که همه بفرمان
 خجالت باطل و معی به رفت
 زنت گفت نه هنوز و نه بابت بکلی با گوشه ششم
 لا و از آن به گوشه نزدیک شده گفت اگر من را ششم بیدار در خدمت شما ششم
 و دوشنبه گفت نه بگویم من باین است که بروید نه را با باقی صرف کنید
 لا و از آن گفت خانه ما چنانست باید نه از بخورید شما را به بگویم
 و دوشنبه گفت برای چه با من بگوئی
 لا و از آن گفت برای آنکه شادمانه نه از بخورید و منی تو است این روز تعظیم بوده است
 و شادمانه از این بر سر و تعظیم ششم سرور خواهد شد
 و دوشنبه گفت بی رخصت دوشنبه من اگر من را بابت بگوئی ضرری نخواهد داشت
 مسو زنت با همگان با طرف سفره خانه روانه شدند و دوشنبه را باغ و شادمانه قدری در باغ راه
 رفتم تا دجی که نیم گشته بودند رسید و در آن مکان بالای محراب پسران جدا بود و در آنجا
 نیت گشته و چشم را به رخت پسران و دوشنبه را از آمدن و ملاحظه کرد که از این درختی باغ است

خانم خود را با چشمی محزون نگاه میداشت
 و پیش او را نزد بخت خوانده و از او سوال کرد که جواب بگویم من هنوز از تصویر رفتن زنده
 که اطمینان گفت ز خانم نمور زنده است
 و پیش گفت چه پدر هم نمیدانست که این گفتاری خانم چه با رحمت کرد و پیش آید بگوید
 آه داداش رو بر من تو را ازین مادی تصور میکردم که در این دریا نده کی بغیر با من بی
 آید پیشین تا قات توستم تو که اول کسی بودی که ز من این سراسر این مطلع شدی تو که در
 هر دریا نده کی بغیر با من میرسد کی داداش رو بر من رحمت کن به بخت و دریا نده که در
 عالم حقی زندگی خود را بپسندیده است و دست عزیزم برپس و نگاه بی رحمت برپس که در
 گفت آه دست عزیزم برپس برانموده و در آن که در بخت زنده تصور کنی که مرگ از من دور است
 حال که هنوز زنده کی چنین حاصل ندارد و تا در این شفا را در اداری اگر من از خدا کی
 مسیورت خود را بگویم شاید زود تر ملاقات تو دست بداد آید از این سفر بزرگ من بعضی
 چیز با احتیاج دارم عمل محتاج ملاقات و داداش رو بر من و توستم زنده و در آن که در
 و توبی که از من میخواهم با چه بگویم اما بغیر از این تصور میکنی برپس عزیزم نه حالا تو در
 حسی که هیچ چیز تو نبوده نخواهد شد عزیزم بدانم ملاقات کردن کمال میل را دارم من بغیر از
 بخت داداش رو بر من کاری ندارم و بعد از ملاقات او برای ملاقات تو مشتاقم و از آن که
 نه مسیورت نیست صرف شد که نه از طوری نشد و آن نموده ای که مرا بخواهند در بند بگویند

عزیزم آنکس که خاطره باش که برودی تو را ملاقات خودم نمود
 که اطمینان که نزد خانم نموده و از او عهدت را که خانم صدای پای او را شنیده و نگاه کند و پیش
 آید و گفت نموده و بجهت خود و خوش بود با چه گفت آه داداش رو بر من با رحمت زنده و رحمت
 من عاشق تان به جان میدن دارم که اطمینان که هم زنده و جان کردن از خانم شنیده و در بخت
 گفت آه خانم چه این طایفه بخت نموده و چه حرف زنده زبان شما جاری شود
 و پیش گفت که اطمینان کون از جان کردن و رحمت زنده حرفی گفت
 که اطمینان گفت آری خانم اما تو را بخدای آسمان قسم میدهم قدری که بپسندید به بخت که در
 هستی به خانم برای خدا من رحمت کن و کی بود خود را بخدای
 و پیش گفت سالت باش صدای کی را استماع کنیم که بطرف ما میاید و در بخت این مسیورت
 بعد از آنکه همان خود را بخدای صرف ندارد و خود را بر خواسته زنده و پیش آمد گفت خانم روزه را
 زنده طول بپسندید تا نظر ما بدید و در طول بپسندید و حال کی روزه را به بعد از نظر برسد
 الان یک وقت دهم از طایفه که در بخت و از برای حفظ صحت شما این حرکت غیر تربت و بعضی که در
 زنده و از من نخواهد خود نمود
 و پیش گفت در بخت نیست هر وقت خیل بعد از خوردن داشته باشم شما اطلاع میدهم و در
 میل بعد از خوردن ندارم اما سموا کووه خاطر باشید که شما برای من دیده دید ضایع نخواهد
 مسیورت زنده این که به بخود زنده

از هر چه پیش برده بودی خود را کاسته است و دوست را محالست از دست برزیت رحم آمد گفت من تعریف نمیکنم
 تو را و بد شنیدم طم آنجا ممکن است از آن کرم خانه را من بغیرم تعریف بگوید که ای محبت را هر چه بد شنیدم
 بجز از دست گفت ای منی خود را کمر گرفته نداری

تمام نموده است غیر از آنکه دروشش وقت بود در آنجا فرادانی است و من از نموده و اولی از من نموده که با قدرت
روست بدارم و دروشش بر خانه است که خانه را در انداخته و کجاست بفرقت و درخت بود و در غیر از من بدارم
در آن خانه که کسی سوار و دروشش بود

کامربن کشف عجب من در آنجا برونش نهم شد دیار دشت حمده برای بدن سرتنهار و باین دشت خمار کرد
 اورد و کبر خجری باقی کا ندر است اما بسبب حجب هوای بیست

زهرت گفت: پس ای درخت همین یکدانه را با داده و زردست را در کف دستم بگذار و شربت می بخاشی
و کبابی کنای خود که دو شش من ضربه را در تنم شده و عمداً رو را بطرف دیگر برگردانیده که
از آن جهت خود را آرام نماید

کتاب اربع کتب من در انکس روزده لابد این بودا خواهم خورد عرق زیتنی را زیت جری شکر است
استاد

کابل منجی کرد و گفت یعنی است که تو این مرد را از من مصافحه نخواهی نمود منظر اب زهرت با ناله
زهرتند که او را قدرت حکم باقی نمانده و در اینوقت اطمینان دوان دادند و گفت تمام جواب زهرت
شرفین آمده است این است مصلحت سینه و کاغذی بدست کابل داد که دوش با کمال شبستان نوشته

گفته و بشو بند زلف نه در لطف آسمان کرده دل با خدا رازی گشت
سپهر زلف آفتاب دردم که خبر خوشی درین کاغذ باشد و لطف شکر آگاهی کرده آن محله خود را
در شب پیچیده نهان کرده و مشغول شد تا مژده بدو

دو کشتی است به جزو خیرت رفیق معصی دارم و عده ملاقات از او استند کردم و در داد و کلام
طلبی است اکنون ملاقات نماید پس ملاقات این شخص معصی زیاده و در پیوست
زیرت تحت رفتن ملک میست اکنون کرامت و کرامت است و در روزی خوش

و موشک کش آری کب بفت و کبر باز باد تر من آنجا حواله
زین کشت اما این مکان غنی کیست و ارم و در دل کیسب غزا داری خود و موزیک غزا در آن کجاست
میرزا ترست به خواجه باس با صراحت تمام که کجاست و دارند حاضر باشند کجاست نذر کم کجاست

جای کفیر در اینجا تروان یافت
دو شصت کراغین کسی را لغت که جای خوبی برای من نگاه بدادند و دست ردان را بگویند

که در دست راست صلیب می بودیم
که اهلین رو نمانده شد و در آستانه نعلباز دوشش میجو ز ایت کی بود و شتر که در میان صحنی این نعلباز
مراغب بود

از دست کفضم من سحر دراز در وضع ریش خنجرش بفتح ادم که تمام حرکات شش خلاف عادت
بوده است در کس خنجر و کفست از غذا نخوردن من که دراز بوده ادم

1871

زنت گفت کی از حرکات خلاف طبیعت شما خوردن غذا بوده لکن شما وعده دادید که غذا نمی‌خورید
 اگر اذن بدهید بگویم به شما که هر چند که قبل از رفتن عیب نهاده پس نموده بعد عیب برودید و شکر
 نه لازم به شما زجر کردن نیست و بچشم من دارم در این کفر نه است و شما را بطرف پروردگار
 با حاجتی مضطرب و زبانی افکن گفت این نموده را بسبب دوش گفت آری سوزش است این یکبار
 نموده که امر در برابرش بی آن یافت نموده یقین بای من نگاه داشته اند اما برای چهره این بود
 از دخت بچیده و برای نماز من در سفره خانه حاضر کرده بودند
 زنت گفت خانم لذت خوردن نموده آن است که شخص بابت خود از دخت چیده تامل نماید
 که برای دست برده آن بود از دخت گرفته
 و خطه خطه دقت بآن میسر است بعد در زنت کرده گفت بموت و حالت مرا خوب میدانی
 و آنجا که مرا این سند میدانی بعضی بودا و بعضی ندارم زجر بچوقت می‌کرده ام که بدست خود
 نموده از دخت چیده و بخوردن آن میسر نیامد و من کمان می‌کنم که این بود یکبار می‌است که تو را
 هلاک من گسترده و اگر من بگویم خانه نموده بودم این بودا و توری می‌زنم حاضر می‌کردی و این
 همه هم اگر که تو در روز برای غذا خوردن می‌جای دوشی معصوم دست این بود که این بودا من بخورانی
 زنت از سر تا پا خنده در آمده باز بانی گفت
 و گفت بربد گفت خانم برای چه اینطور می‌گوید و دوش بابت مضطرب زنت نگاه
 می‌کرد و با تبسمی شیرین و لبی لبش آن بودا گرفته و دوش گرفته از زنت بداند که بشت زبانی

مثل آنکه پس شول خوردن سببه است آن نصف را فرود برده صدای شعی از پشت پنجه بلند شد
 دوش شنبه با شنبه بر روی خود نیارد و این صدای شرا بود که بی چست را زردی شعی بود
 کرد و دوش نصف دیگر را زنت نموده با حاجتی که گویا زنت را سخته کرده بود گفت بخور هم این نصف
 تو به هم که تو در جهان نوازی تصور کرده حتی چنین نموده تا باب برای جهان حاضر کرده خود
 نیز از لذت آن محروم نمائی
 زنت را مضطرب و زنت زبانه در شده گفت خانم از زنت بخت چنین معلوم بود که دوش
 من بعضی حرفها در حق من گفته اند
 دوش شعی کرد و گفت حرف دروغی گفته اند و من اطلاع داده اند که مخصوص این بودا برای
 تهیه دید و آزار محرم کرده و من بعد از خوردن این بودا خواهم مرد و تو طعم برای من فراهم کن
 ش بعد از خوردن من با زردی خود برسی و آن کسی را که اصل داری بخت شعیت فرستاد به بازاری
 شربط شعیت بی چستی خوب چه ضرر دارد که تو هم معصوم خود را بلی شوی و کار بیل هم در حال
 وقت مردن بجای آنکه از تو بگفت کتاب کرده با تو را لعین کند و از دها کرده آنها هستند
 هم شما بد سوز زنت خیالات تو را من کاغذ قطع شده بودم و سبکه را در روزها بخورد و محبت
 گفتم روزه ام برای آن بود که کسی در حق تو آن زن ابطال بانی که با تو بدست کرده حق من در حال
 تمام مردم سبزه زنت روزه پیشم و در خانه تو غذائی نخورده ام و یکبار دوش را را مرگ زود
 روانه نمودم برای آن بود که هیچ شادی نخورم در خانه تو نه است نه جدا اما بخت خواهم از تو دارم

بمن کبریا این اسم را از یاد آرد و خواجه را در دست یازده روز ببرد
 زبنت را که زلف آلوده است و تمام بدن او را زدن کرده گفت خانم برای خدا این خیارها را در حق
 من کن و این بسند را بر من بده
 او گفت گفت من عروسی از تو کرده ام ولی جواب سوال من این حرف بود جواب مرا بگو
 بدان که من خیلی خجالت دارم و مردن را از خدا میترسم بخوابم تمام اعمال خود را فراموش کنی من از تو سوالی
 میکنم و تو یک طعنه ستوانی جواب مرا داده که آری و نه باشد آما من خیلی آزار خودم کشیده و بر
 خواهم مرد

زبنت گفت خانم تو با خدا قسم میدهم من رحم کن و دوش بر دمی گفت اگر این طریقت این نصف
 طورا گرفته بخور نصف طورا که در دست داشت بزبنت عرضه داشت که لطیفی بی مقدم خود را ب
 کشیده که برین منتهی کرده گفت حال دیدی که من است بگویم الا تو بخوبی جواب مرا ندادی
 من نصف از تو جواب بگیرم لاکل در آن صورت تو را خواهم شد و با همدستی خود میانی بیا
 تو را باند کردن انداخته از دار آویزان خواهند نمود بعد از آن است که گفتن یک کلمه را خوشنود خود را
 خدش کنی من از تو سوال میکنم آما بخیر در خواهم کشید و مردن من بطول خواهد انجامید
 زبنت با تن زدن و هر یک از آن که زبنت گفت نه خانم

که برین گفت آفرین بر تو من تو را محبت کردم
 و از تو ممنون شدم و نصف دیگر طورا بر زمین انداخته پاهای کرده از کرم خانم بیرون رفت و در دست

باعت مصطرب و برین بی و باخیلی خائف و پشیمان بجای خود گفت که بی خیارها را کشیده
 گفت خانم این من خودم که این کار را کرده بستم این خیارها را کسی دیگر کرده و بفرست
 این است که فعل را مانع نشده ام و بطوری از خود خائف و نادم شده که گویان از در دیر
 کرم خانم بیرون رود و این مرد مثل آن بود که صبحه غضب خدای را بگوشت خود امتحان نماید
 که برین از کرم خانم بیرون آمده تمام بدن
 خط را در او کشیده سخت روانی حاضر شده بود و دوش با خفت و کمال مهربانی را کرده و بزرگ
 علی حده استوالی کرم و با مهربانی مخصوص و لطیفی نموده بزبنت روان شده بطرف کعبه
 شده باقی این حکایت را به تاریخ فراموش است و مختصری بنویسم

که برین داخل کعبه می رفت تا درون کعبه شده یکی از حواریهای یک براری او سینه کرده و
 که آن حواری اندکی تاملت بود و این حواری را که این حواری بجز دستور العمل و دوش نمیکن
 که بتواند بفرست بال با داد او پس در دست صاحب دارد

و یکبار از دحام زیاد می بود از مردمان معتد و متمول تعدس و بدین که ظاهر خود را ب
 نمیدانند زیاد و جمع شده و موزن دو انگشت نبردان جمع بود و این دختر مکاره میداند
 که دوشش با این یک خواهد کرد و از قصد زبنت و شترانرا که بود مخصوصا با این یک آمده بود
 که اثر زهر در روی دوشش معاینه و بعد از آنکه محفوظ شود مردم از چشم بدوشش بود و دوشش در
 حواری یک زار از در و متوالی بود تمام مردم دوشش را می کشیدند

کابرین رخت کشته لراطن اودا در خوش کشته به خانه مادام و دور دی بروند و کابرین
و کبر حریف لغت و بهمان طوکر که در کعبه پویش شده بود کجال خود باز باده میوزیت باد
در رخ لغت بود که زده خواهی مرد

دوش و دلو فوت آن شب را بصری زین لادان فصل خوشی دوش را ب کشته
کعبه عت بعد خبر مردن او را ب کشت

ش از خبر فوت کابرین ز با بشت ز و شکست ش بازده روز غیر از کیه کاری شده
تا آخر کولی فصاحت زبان و طایل و بران

ش را ب کشته اودا در آرام کشت

۲۸ در خاتمه گوید

کعبه لیدار فوت کابرین در حیات بود و عیش و بر پاست تمام جهان و لکان سن
بهو و حبش خول بود که مانند آن کسی از نام کشته به اندشت و ما و موزل و موزل
معوقه رسمی شده بود هر روز یک بهانه عیدی بود که در مجلس بود و سرودی تهیه شد
بشیرین جنبه خود، نریب بود و متعلقین در خانه شای از او تمکین میفکند و کلات او را

لانی

تجین میوند

و نریب چن دل شاد را کالت شده بود که نریب از بیل و خوش اودا کرافنی در نریب
شاد و خوش ناری و دوت شستن

زمانی بی چن ر بود و در لغت چن را از سر گرفته چن نریب و دوت بود که بخت طانی
ز صحت دل عمر را باین عیش و بهانه در دت این یک ل جکت دافنی و خادجی در میان بود

و مردم قهقهه کرده هر کس بچل عیشی بود و معوقه ناری و دوت شستن که
بهان را که در ماه آوریل کشته هر روز شش صد سیلادی مطبقی کشته هزار و نه هجری کاسه

سب از بزرگ جکتی که دوران کاسه را قواد لانی کوار و دلو از ناری از طرف کاسه
بطرفه پس اودا بود از نریب نریب هر دو آمدند درین کاسه شاد و موزل و موزل

و ناری کشته و با سم پر کشته بودند با سم پر جوانی بود از بیل زده کاسه با چهره زین و خد
رشد و شجاع خوش صحبت و مزاج و نریب که کوبه و طبع و خاش و موزل و موزل و موزل

و خندهای درباری در این اوقات چن صحبت می شیرین او در مذاق شاد چن چن
جای گرفته و خندانی محبت او در قتب ناری روح کرده که الکرا قوت با و نریب با سم

ندیم و محرم رازش شده بود و از لطیفه کوی همه دقت شاد را سر در کشته
ناری کشته که طبع میفکند و دولا

چن مورد محبت و صمیمیت شده و دختر خود را کاسه آتیه فرزند میباید چن بی کعبه

او افزوده که ضرب المثلش بود در این روز در پیش زبا و کرده و سرخاب لبیده لب نهی
فاخر و مزین پوشیده و از تیر سفت کاسه را از مد نظر باز نگذاشت

و دوازده دو انظرک در این اوقات اکثر از پیشه قهر میکرد در این روز هم قهر بود و در
واقع سببه سرت و جزن بود کاهی اوقات را مخزون و کاهی سرور میشد و کاهی سجال بود
میرفت هر کس که تانی را در این اوقات مظهر پوشیده نمی اندک از مشاهده کی ما دوازده
دو انظرک سرش و موقوفه دیگری را در مظهر دارد

و تری که بعد از آن در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
صرف میشد و با انواع صحنه و غدرانش در این اوقات بود

و تری از قضیه شب فتن بود که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
او که با سرپوش پوشیده بود و در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
ش و نیز برایش گفته و چنان میگویند که شکار را زیاد دوست میدارند و همچنین و تری که در این اوقات بود
به این جمعیت خود را به حال کرده و شام چنان با میوه می اندک که من زنی از ترکان است
در روزنه کمان دارم سر برداشته

میرود انظرک و ماری ترش و کت دوازده دو انظرک در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
و نیز از خانه داده و خود را می بیند که تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
در باری شول میشد و می بود و لکن ایلی خوانده خوشحال نبودند و برش رو کردار

ش و قهر می میکردند که ماری را برایش می اندک و در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
زنی برای خود چاقو زده است و هر روز با شوقه در عیش و خوشی است و در کاسه کاسه می اندک
نمیشد هر روز شوقه داشت بنده بدم عرقه می اندک در صورتی که حکمت خوانده و می اندک
برش و در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
بدانکه و تمام خوانده از خانه داده و دو انظرک لغت داشت و اهل این خانه بود
تمام مردان خوانده می بود و از تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
مجهت می شد و پوشیده که بخت و اوضاعی او در باب عروسی تری که در این اوقات بود
شد و بود که سر می کشید عروسی با غیره و اینها می کشید که در این اوقات بود
زنی بعد از آوردن می تواند

و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
ش و اینها می کشید که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
از قوت و می کشید که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود

میرود انظرک و ماری ترش و کت دوازده دو انظرک در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
کرده و برای تمام معصوم و مجید می کشید که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
ش و اینها می کشید که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود
و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود و تری که در این اوقات بود

از او خواش میگرد و ش به خنده و مهر بانی هر دغدغه نگرینی نمک شاده او را آرام مینماید
و اگر اوقات تا دوازده دو اظطرار از ش به خنده و مهر میگرد یک ناز خنده و دوا اظطرار
شاید نه که خبر عوی ش در شهر منتشر شده است

ما نریت به چشم کرمان نزد ش رفته تحصیل این خبر ابراهیم گفته و جواب صحیح را با هم دارد
خواست کرده ش به خوشی و مفره کی ما نریت را سکت نموده و جواب شافی با و نداده است
هم از با و دشت گفته جواب صحیح باید بد که این تن را است صحت حرف آخر این
بود که بگذارد این را به ش تو پیش بانی حرف نه انداخته باش و از برای نگار کوار شده پیروز
رفت

یک روز ما نریت کرمانی نریت رفت و گفت ایل در خانه مرا مراست و خطاب میکند
ما نریت خندیده گفت عزیز من که کردن تو چای است کو تو من من نمی باشی و و کو وقت بود
که ما نریت حرف خود را تمام کند برای مجلس شورای روانه شده از او طاق بیرون رفت
وقت دیگر ما نریت به اصلاح دید پدر مادر نزد ش
رفته لاکن لذایذ وضع شده اکثر اوقات ما نریت تهر بود و ش او را بچوب زبانی روانی
با و از در صبح در میاید

و حتی یکبار ش و دردی نوی مجلس را می نموده بود و در آن مجلس برای امورات مهم ملک
مجلس لطف کرده و و دیوولی شمر چی گفته و بگوید پس از آن چند نفری از اراصل زاده کان

هر یک لطفی نمکند در موقع مناسبی

ما نریت لذت و خوشی که چون نمی توانم در این مجلس حضور داشته باشم به ش دارم
پدرم را با خود سراسر کرده اونی به سبب که او لطفی نمکند ش قبول کرده و در حضور
ما نریت پدر را با خود دارد و ش به خنده و مهر میگرد و و لطفی نمکند ش قبول کرده و در حضور
خواهد کرد و نشاندن این حرف خا خا که دو اظطرار غرق سرت دشت دی شته و اظطرار
نزد خود میاید سبب که و ش را صفت میدهد لطف خوبی در آن مجلس نمکند و طریقی میگوید
که سوره سحرین عوم ایل مجلس واقع شود و چنانکه فراداد را ملکه خوانده است و تمام اراصل
دارند لاکن در آنروز بر مجلس خندید و ش به خنده و مهر میگرد و و لطفی نمکند ش قبول کرده و در حضور
اظطرار با خ طری شمر چی گفته نزد و حاکم لطف را با و گفته با و ای آتش گفت
دو درانی شورت کردند و ایل شورت آنها این شد که ما نریت از ش به خنده و مهر میگرد و و لطفی نمکند ش قبول کرده و در حضور
بشتی نمکند و در آنوقت که ش به خنده و مهر میگرد و و لطفی نمکند ش قبول کرده و در حضور
ما نریت از ش به خنده و مهر میگرد و و لطفی نمکند ش قبول کرده و در حضور
که لابد به سبب بخش ش میشد لاکن با هم هر جوان حق می بود و نمکند ش قبول کرده و در حضور
ریختن بهر سبب نده از اعتبار او بگذارد هر حرف ما نریت را بطور معنویت جوابی شته
میداد که ش به خنده و مهر میگرد و در آن روز رفتار ما نریت از شهر گذشته به سبب که رسید
بود ش به خنده و مهر میگرد و با هم هر از کال سکس کردن آمده باب کوار شده و کال سکس ما نریت

و مادرش نهانند و نه سرورده لکاسکه دور شده باشد باین صحت که این می باشد
ماری نوشته این روز را بشود کرد و

بدن دل نه و با و حشر خود گفت غریب این شد و حالات غریب دارد و خیال باطن او را
کسی نمی تواند درک کند و هیچ وجهی نود او را به چشم آورد و هر وقت باطن خفگی باشد
ظن هر آنچه در این حالات در این می پسندم و در این راهی در این می پسندم و در این راهی
از چه خیال دارد و حال که سال است تو را بدهد از و اوج رام کرده و تو در وقت با او
گذر سپیده آید از این است و چه هفتده چنان که این می پسندم و در این راهی
کرده تو را عقد میکند هر که این کار را با او نخواهد نمود اگر این خیالات را در این راهی
میگردانند این باب بوی با حرف میزد و بر عکس هر وقت تو دعه او را با و خواطرش
کرده بصحبتی متفرقه حرف تو را قطع کرده است و صحبتی دیگر باین انداخته و من میگردانم
آخر کار با این شخص که می خواهد در حال تکلیف خود را به هیچ وجه نمی بینم

آنزب گفت من که این می بینم
تو انداز فرار داد و خود تکلیف میزند روز قبل با سپیدم و گفت با دم در این باب نشد
کردیم که باید نوشته شد را با نظرت را رسیده و تمام تحت می بینم حالا بهتر این است
این کار را یک سره کرده با و در صحبت با دم و ما چار و در جوابی با خود بداد که تکلیف
مستین بود و این در بر تو در مجلس گفته است که آقایی منی هر که در روح گفته و میگوید و

خود

خلاف نداده و خلاف قرار داد خود را می کند حال به منم از اسطوخارین کاغذ چه خواهد
با آقایی خود را مجبور با اجرای قرار داد خود خواهد کرد با از خیالات خواهد مرد اما در این راهی
که مردم در باب عروسی میگویند من با در اندام و هنوز نرسیده است نه است که به غیر از
من با زن دیگری اتفاق عقد زن در هر می نموده باشد ماری نوشته گفت صلاح این است
در این باب در این می پسندم و در این راهی در این می پسندم و در این راهی
و حال که با این شد هر چه حرف زده ایم جوابی نشنیدیم که می پسندم و در این راهی
و تنی که شد با تو قرار داد این کار را که در این می پسندم و در این راهی
نوشته و منم حال این نوشته ماری از انیم خالص خواهد کرد

آنزب گفت ما در این تو در حال می نداری و حال می پسندم و در این راهی
زود تر تولی را دیده با و سوال و جواب می بینم و در این می پسندم و در این راهی
میگردانند و در این راهی در این می پسندم و در این راهی
که در این باب با بوی سوال و جواب کنند ماری نوشته می بینم و در این راهی
صندقی نوشته خطا را را سپردن آورد با و در حال می پسندم و در این راهی
به وقت هر چه تمام تر مطاع نموده میگردانند و در این راهی
انکار این نوشته را می بیند و راهی جهت تول کردن این قرار داد داشته باشد در حال
با و حشر برای حالات تولی روانه شد تولی در اد طاعت کار خود مختل تحریر بود و

این اوقات بطرف رودخانه باشد آفتاب از پنجه بروی کاغذ تا سه دخی لات
وزیر را روشن نموده و بر درین روز جمعی خرم و شادان بود و حتی که عادت داشت هر روز
سرمه در بود و در وقت کار مشغول آلوده خوانی بوده و بسته ز سینه میگرد و در این روز نیز مشغول کا
و کا بهی بر سر نه می بود

حاجب داخل شده و بولی را از در و در سبزه و انظار و باد بوزل و نوبت اطلاع داد
و برادران و خول داده گفت بایستد و در انظار با دخترش داخل شده بولی مقدم آنها
گواهی شنیده و احترامات لازم در حق آنها سعی داشت صندلی برای نوبت معین کرده
و بدین ترتیب دختر نشسته و بولی بر پاشیه و بود و گفت چه امر بزرگی باعث شادی و خوشی شما
من شده که در این وقت بخت شما را شادمان

نوبت گفت آمدن ما برای امر مهمی است که بدین با شما گفتوگو خواهد کرد و نوبت چنان و دهی
توجه داشته بود و بطوری با وزیر صحبت میداشت که نشسته و فراموش بود بولی گفت برای
حاضر و ملی است و دارم ما و بوزل بن ازین بایستد این قدر را که حساب لامرث بود
دو کوبین فرشته ام و او حالا در ایالات و در تکلف شده است لاک هر کرده بعد برای
و جواب با سبزه و بوزل هر دو را حاضر کردند

سبزه و انظار گفت با خوب سبزه و لاک هر یک را که در بریدی خوشتر است لاک را در
رشته گرفته و با نانی لاک هر کرده بدون آنکه با طراف خود نظر افکند و به بوزل

و انظار لاک و گفت و تا بر کس این جوان عالمی را که در آن مخصوص بود و بوزل که بعد از لاک
فرزند دل از زنده کی بپسند و در برونش می شده و حال بل از وقت این جوان میگذرد و بایست
این کس را نمی بخشید و این حرف را در وقت هر روز بولی لاک میگفت و به سبزه و بوزل گفت
میگوید که بپسند و نوبت از شنیدن این حرف چون به نوبتشان خواهد شد و چه خبر می شود و
فرموده سبزه و انظار گفت من را در این مقام حال کی است فوت شده ووش دو بوزل
نوبت بل است که چنانچه عالم زنده گانی بسته و افاق آیام سپید نه زود میگوید

بولی بخت هر کرده را به نوبت داده که بپسند و در بوزل نوبت کرده گفت حال برای
فرمانت شما حاضر

سبزه و انظار که شروع سخن کرد و گفت سبزه شما در نوبت بپسند کس کاری باشد و از اول
بگوید یقین دارم که از نوبت شما با خوار و دشمن کا ملا اطلاع دارد بولی گفت ما لازم است
کوار مطلب بپسند که ما را آوری کرده باشد

سبزه و انظار گفت وقتی که شما با بوزل عهد گفت بست و عده ما داده بود که خوار
ما را فرین اشیا را به جادو و جادو نیت نوبت با شما نوبت کرده و از زمین جوی خاطر است و
انحراف نور زده است لاک میسر از اثری ازین و عین بطور نرسیده

بولی در حقی که صندلی خود را به نوبت و انظار گفت نوبت که ترا در وقت سبزه و انظار
نوبت

میرود و انظر الی کت موند ششین مطبی را فراموش کند و حال که این مطلب است نه هر کس است
 و این مطلب دین را من میسر از این واضح تر گویم تا نرسد به خود و غیر هر چه میسر می رسد
 و گفت پدر تو قصیر داری که مطلب را واضح کنی و در چه میسر می آید توضیح حرف زدن تو باین
 که آمده ایم نزد وزیر برای که از دست دگر کنیم و او را واطعه قرار دهیم نه پادشاه مطلب را واضح
 باین کنی و این ظاهر که تو میخوای مطلب را باین روش رد و از یغیای مطلب من از زمین منبر
 میروی ولی من آمده ام تا تو بگویم تا چشم میسر من نگاه میکند و من میسر شده میسر
 بولی که در حق سخن سرائی طاق و در محفل و پیش کجا
 آفاق بود و سبب از زبان ما هر زبان که گوید و ما را زل می رسد که بشمار ما میسر شده ایم
 و عموه کسی و بخواهم بگویم که در خطاب تو می گوید و در وقت گفتن این حرف بولی چنان
 میماند و ده نه بخود داده که مانند روستایان بنظر می آید
 تا نرسد به قبری زیاده از حد سر از دست که گفت میسر من زن شایسته و دیگر که از اول بطور
 سه و ده بجواب می رسد که ده بود گفت آه او این حرف به باب تعجب من شده آه ما دیگران
 زن شایسته بود و این که بگویم می گوید که زن شایسته و من مطلع نموده ام می رود و انظر الی کت
 ش را از من برون آورده است و در داد و گفت میسر من کمان میگیرم این خط و بعضی از شخص
 باشد و بعضی دین قرار داده می نوشته شده است که مختلف کردن از آن کاری است مثل
 شایسته میسر می آید بولی آن نوشته را از دست کت و در انظر الی کت مطلقه کرده گفت و این جای

تعجب است تا بخواهد خود را از این مطلق در باب هر کسی نوشته است آری میگوید ما و ما را زل گفت از این کار
 و او امری معلوم است و من میسر ششین نوشته است و در
 تا نرسد از شنیدن حرفهای ملام و وزیر بفرموده و فرموده که باین که بولی را بخواهم بگویم که شایسته
 و در میسر می آید که بدین چنین قرار دادی من تن به دست داده میسر من چند و ده شایسته میسر من
 است و این معنی است باین که میسر می آید ششین را بخواهم بگویم که شایسته میسر من تمام معنی را بگوید
 و در بار نوشته را در کار که گفت آری نوشته ششین شایسته میسر من تمام معنی را بگوید و این قرار
 میروم با و بولی ششین بنظر من این خط و بعضی ششین شایسته میسر من تمام معنی را بگوید
 میسر و در انظر الی کت فرموده که هر چه میسر می آید ششین شایسته میسر من تمام معنی را بگوید و در بار
 عجب را من رسد
 بولی گفت تا از دست شایسته که میسر من شایسته میسر من تمام معنی را بگوید
 تا نرسد به کت اما در نظر ملام ششین میسر من میسر من تمام معنی را بگوید و در بار
 سدی را نوشته و دست من داده است مثل کت شایسته میسر من تمام معنی را بگوید و در بار
 بنوده ام و لایق میسر می آید و از دست شایسته
 بولی گفت ما و بولی این چه طغی است که میسر من تمام معنی را بگوید و در بار
 بهر جهت قابل و لایق میسر می آید که ملام فرموده میسر من تمام معنی را بگوید و در بار
 تا نرسد به کت اما در نظر ملام ششین میسر من تمام معنی را بگوید و در بار

گودیت

مازیت مطاف نشد و کف میسر چه بخوابد بگوید

سوی میل داشت که با بشماره خدای کردی که بگذرد و او را با پس بزد خطه مرزین انداخته و در کف
جواب تردید داشت بالاخره سر را بلند کرده با دگرز دل مازیت کربت کاغذ شده را که در دست
داشت بروی میزد که کف فایز من میگویم شده با بد چن چن خضری بر لب داشت قبل از
چنین می بود چسبیده و بداند آید بگوید از عهد چن قرار دادی بگوید با او را خیال
دگری در سر کرده در صورتیکه کوی او را همچو بر زمین این قرار دارد کرده بود چه که از این نشانه
داشت درضا داشت که مبدل داشت با بن و عده و فاجعه که در چرا و عده دارد

مازیت کف نیست بگوید عده خود را و فاکد

سوی کف نیست تو دمن هر قدر بخت کنم کم است نه که خیال دگری در سر داشت و بردای
عشق دگری را می بخت چرا این گشته را بخوراده است چرا این است چن قرار دادی
مضا کند در صورتی که لالان مصمم است مازیت کف ها مصمم شده است چه کند
سوی کف اگر من بشماره بگویم بقیه با در نخواهد که برای محبت قول خود سندی ابراز کنم با
با دهم که شایع در قول من است بگوید برای مرفی را بپایه مکتبه داده و پیشانی خود را گوشه شکر
میخواهد بطلب فراموش شده را بخاطر بر آورد بگذرد سر را بلند کرده فریاد برآورده کف است
فراموش کرده بودم در منزل لالان شدیدی معتبر حاضر است قبل از در و در آمده و بنی چهارم

که مصلحت می دارم باید باشم سوال و جواب کنم من نفهم در اوطاق کف نبیند تا من از کف
فارغ شده او را بخوابم بقیه لالان در اوطاق کف رنظر حصا رنست و لالان شد بدو کف
و شنبه در صدق قول من بخوابد که کف دشوار بود و بدلت خیال آلوده خواب کرد و همچنان می بود
که شما هم این است بد را بشاید واقعه سندی معتبر است کلام از بهترین بشود و محل اعتنا دشوار خواهد
و در کف حصا را از ده جبهه داخل شد سوی مازیت کف خانی که در اوطاق کف رنظر حصا رنست
او را حاضر کنی مازیت باید بهم بگوید و منی کلام وزیر در کف میگرداند قبل از در و در این فایز
صدای خفش لب سهای با دگرز دل مازیت رسید و چشم را چون حلقه بود و دوخته عجب داشت
بداند از این فایز کم نیست دشوار شد در حق و صحت میگرداند در بار شده مازیت ملاحظه کرد که شکر را
دید که خود را با بوسی می آید و بکی در کف هر چه تمام تر خویش را می پست با صد ملاحظه اوراق
اوطاق شد و در واقع چنانی که بکترانه و با متانت باید که بگذرد و تصور میگرداند منت برین
مازیت از شد و رفتی قدیم خود چنان

منزل شد که لرزشی و از فرقه دگرز کف بچهره او باقی ماند

لشکرانهای زرد و یخچیر به دگرز دل و لالان کرد و لالان گشتنی با و نموده و میل آن بود که کف
این زنی مازیت را ندیده و نمی شناسد

مازیت که لشکر را می بیند چون خدنگار دیده و تملقات با دارا شنیده حال که او را این نوع
و خرمه ملاحظه نمود بهریت و از فرود و باعث عزت او را عیدانت و زبانه خائف بود که اما بهات

لتر از حق او چه خواهد بود چنانچه لتر از احوال و افعال تیره مخفی و بروز میداد و در لای نهانی
 کوفت بخت ما زین بجای معدوم میشد زیرا که این طایفه ای که از تمام اسرار ما غریب بطبع
 ما بودند را از وضع سبک انداخته و در حق ما و لای خیر میباشتم و از سید
 لتر انعطافی نبود که در لای او را احترام زیاده نموده صندلی که نزدیک خود بود و نیز انگوشت چاک
 کرده بهجه ترسکان بر زبان فرستاده گفت آقا با ما این خیر خدا کار چه فرماید
 لای گفت خانم مقصودم از تصدیق شما این بود که بدانم آن سندی که میبایست با طایفه لای دور
 دارم آیا برآورده گردید یا هنوز فرصت ده نشده است
 لتر گفت سند را در بهمان روز که شهادت میداد در روز دهم دین سند پروردگار با برضای شما رسید
 و لتر هر لحظه از تیرگیهای حقارت آمیز بهر تیرگی که بدن او را جزا داده و آورده و برودت
 و دهنش را در آب فروخته و چنان مات و مبهوت شده که نمی توانست کلماتی که در لای میفرمود
 در لای لای سند و شهادت لتر را بکار وجه خدمت دارد
 میرو و انظر از لای لای سوال نمود که این سند چه بود
 لتر از فرصت جواب بزرگوارانه گفت این سند قبلا که از دواج بود است
 ما زین را از شنیدن این حرف مضطرب بهر حال رسیده و میگویند و گفت قبلا که از دواج از
 چکپی بوده
 لتر با لای و غم در گفت قبلا که از دواج علیحضرت ما نری چهارم پادشاه فرستاده با خانم بیعت

من شد داده خانم ما نری دوید لای و در دیک بزرگ ترسکان
 میرو و انظر از دواج فریاد برآورد گفت من زن گرفته قبلا که از دواج و نشسته است
 لای گفت آری میگویند زن گرفته و این
 خوش بختی محنت فرستاده است
 ما زین از دواج مضطرب خود را در خوش پدر کشیده و آن عقلت بصیبت و در دواج و در دواج
 بهوش آورده بر جوانمشتی ما بدنی مثل سپید از زن و رنگ پریده و تیره اند بر روی لای که میگوید
 و لتر آنکه ما دورا با تکیا میبازیم و غم و جواب میداد
 میرو و انظر از دواج در بدن نه مانده و با مسکه را از دست داده مانند مهرش بر روی صندلی
 خود مبهوت و تیره شده بود
 ما زین شروع به سخن کرده گفت این سخن چیست آنگاه که من از فریاد لای در حق من رسیده
 و من حق دارم این مطلب را به تمام مردمان و خانه و خانه ابلاغ کنم و خطا بعضی است برای لای
 اثبات دعوی خود تا بهنا بنام من حق این کار را خواهم داشت که از دست در هم جا نیفتد
 کنم
 لای خندید گفت اگر حق ثابت شده حق دارد که اول نه تو ثابت کنده و زور زنی
 کفایت نمی و فوری علیه کوکبی از چوب در آورده و در کوکبی میزد و زنی که از آنجا کاغذی
 پرور آورده که قطرات خون آن نوشته را چگون مخطط کرده بود و این در تیره خط ما زین

که با پس از نوشته بودش در شب قبل پس از این نوشته را به زبط له بود داده و بوی این
نوشته را برای چنین وقتی نگاه داشته بود

چهاره در شب به زشتی نشان کاغذ از در و شرمندگی نزدیک بود قلب نمی کند و از شرف
قطرات غنی پس از این که خود بافت قطن چیده شده بود چنان خوف بر او ظاهر شد
و در آنک از چهاره او پرید که بخوابید

بوی کشتن این نوشته خط نوشت حادثه حق دارد که از تو شکایت کند زیرا که نوشته را در
مازنی از آنجا که مکتوب از چهاره چندی
و ضعف بر او متولی گردید و صدمت بکشتن بوی می خورید و ثوابت از لادفع جوابت را
گوید و لی نگاه می بخیزد که نشتر با و می شود و قسم می که از شیطنت بیاد ملا خط می کشد
بیشتر این و خوراک مال خوف و شرمندگی می خورد

بوی باز شرم و خجسته که گفت و موزل حال من نصیحتی تو بکنم شرم و عروسی کرده و خجسته
ش زاده خانم کله فرانس بهین زدوی وارد پارس خواهد شد و لغتین بهر از در و داد و
زشت هر آنکه توانی دین و هرگز زشت نخواهی رفت پس در این صورت نوشته خطت در زشت
بی شرم خواهد بود بهتر این است که این نوشته را بنی بفرستی

مازنی که سر را برافکنده و از شرمندگی حرف و زبیر سر را بلند کرده بوی کشتن
و زبیر را در کشتن به این است که این نوشته را من و منه کرده نوشته خطت را بنی بفرستی

خداوند

خط خود را مگر می آید این من مد را قبول داری

کلی رت خطه بفرست و در شرف قدری با خود می کشد و چون بچرخد بوی خود مانده بود که
هر چند که او را میسرید به تحبب تصور می شود و چون غرق بفرست و بفرستد بود که اگر صدای
خنده که نشتر از خود بد چند شکر بپوش می آید و اول چندی که بفرستد و در آنکه قطرات
غنی پس از این بود که بوی کاغذ خط او چکید

مازنی را که می گذارند به آید و خونهای مافی رخیه که محک شده بود بخوابد که در
خانی و ختی و اگر کشت که اگر بفرستد نوشته شرم و ماکلت او را بوی با نوشته شرم و بعضی
نوشته او میجو است میسرید که غنی پس از این را می کشد و بوی باز موزل کرده گفت و موزل
این من مد را قبول داری یا قبول نخواهی کرد

مازنی کشتن این من مد و منه و منه را قبول دارم
بوی کاغذ خطت را که نوشته و خطه مازنی را با و داد و فرستی و در نامه شرم و را به بوی
موزل که بهین در روی من حاضر بود که شرم و زانید

ما موزل و دوان طراک هم رفته خود را که در دهانی که از خشم من بهین مکتوبت آن رفته از
عظمت با به کرده و هر قدر که رفته را به بهین و از خشم من دانه را به بهین و مکتوبت ای
رفته شوم و عرض تو را بدست آوردم آیه بهی کان خریدیم و اگر تو را تر خود را بطور دلورده
کام شرمی مرا بخ نمودی بهر بر خاسته میسرید و طراک را که بحال اول بود و هنوز بخوابد

دردی صندلی شده است و تخته سبیل بدو آنکه منت خبری بود
 و نیت با نری او را کرده
 از روی صندلی بلند کرد و از ترس گناهی و صفت ستم و ستمی که تکرار کند که نرسد با و
 میکرد وقت رشتن دیگر لطف نرسد که نرسد بلکه از روزی هم خدا حافظ نموده لایق
 وزیر احترام با نیت را که لایق منظر آورده او را شایسته خود در حقیقت میبود و آن طرا
 و که نیت این حالت قابل ترحم و محبت بود و لایق نرسد بجای آنکه با آنها رحم کرده خط
 آنها را از خنده های بی دردی میزدند تا در درون رفتند
 و ماه بعد از این روز عله ماری
 دو مدی وارد بون شده و شاه با حال دوق در نهایت ترقی بالای پداری ملک
 حاضر نموده مجلس عیش بر پا کرده و در روز عله مجلس تمام غنای برای تماشا دیدن
 ملک جدید خود بوجه محبت انوار و اطراف با سبیل جمع شده بودند و فریاد از شادی ملک
 میرسد چند روز قبل از دود ملک ماری دو مدی به پارس نواله که دور از پارس یکی از آنها
 نمرودی بود رفته با و رسیده و ضمن رفته این بود
 سیر و آتای عزیز نواله و صفتی های دوش و در صورت را که بعد از طلوع در دید و صفت آن
 او این بود که در صومعه ما در برون با پارس در یک فرشته نمود و نیز خواستی میبود
 که نفس او در ملک است که نرسد و همچنین نفس پارس را و من این مطلب با پارس می نمود

و شاه چون او به صفت دوش بن این دو بعد از آنکه عله کردی که شاه را خواست که در هم
 از نوبانی حق آقا و یکی ازین با و می کند مرا بکسی رفته من بوده با پارس یکی دقش کند
 آن روزی است که منی منظر بودم شاه که باری را خواست که در هم او از زبان عاقل و بکس نرسد
 با و می کند حال وقت آن رسیده است که صفتی او را یکی با و درم شد و در شهر با بند و لطف را
 نیز کلام حاضر باشد من در صورت منظر شاهتم دادش رو برت
 نواله پارس پس آمده دادش رو برت که منظر او بود او را پند می کرد و گفت با لطف را
 داده ام بوجه سبزی نزدیک خانه پارس حاضر باشد
 نواله پیش لطف کوچه سبزی روان شد و لطف منظر بود نواله را که دیدن را نرسد
 نواله با او همراهی کرده و نرسد لطف
 و از این بنده نموده دوستی نرسد و او را در آن نرسد و نرسد خاندان پارس
 یکی خود و مندم شاه صفتی یک پاره ملک و اگر در آن مکان باقی نماند و در شهر را نرسد
 در آورده بودند و یکی آن باغ و چمن و گل کاری بود و زیادی خود و از زمین سبزی
 مزخانی خوشالای شتران لارض بریان بوته میخو بدند و فصل و برانی خانه از این فرات
 و در روز بعد از فوت پارس پارس
 که این صفت بر صفت بود حکم پاریانی او نمود و در شهر را از ریشه برکنده و چنان کسی و خرابی
 سعادت نمود که از این باقی نماند

کیش بدو لایق و لایق تهنیت زبانه درین یک غیرت کلی در شرف این دو نفر بدو پیش
 نرود که با برکت نصف سره بشنید نصف سیه بود تا هم سوای سر و پیش و عقب و بغیر شده
 قدش بخند و هر کس را امید بدین تصور میکرد و منتهی در عهد از هر حال عمر طی نموده
 در کف نیرا که سره بشنید و چنین بگوید او افشاید و منظر شخص چهل ساله بخوری بخود که سخت بود
 او را در هم میکشید

نورانی که ای ترین خانه پس این کرده گفت که ای این محوطه ای صاحب خود کرده اند از این
 حقه معدوم و نابود شده اند

و او پیش رو برت گفت اما برای قهر او کل کاری خوبی شده سر چیده روان در میان باغ
 که کار برین و پس این برده آن مکان را دولت میشد من برای رفتن این دو جوان عشق
 خسته را کرده و از اینجای که کاشته و سر دای بزرگ از باغ گفته در آن محل غرض کرده و لم نش
 بر این و کار برین که توطئه و او پیش رو برت به کین می گوید که بافت گذارده و در نصف شب از این
 در وقت در خانه و لایق تخت روانی حاضر کرده و فرستاده تا بدین راه را برون آورده و فرستاده قبل از صبح
 بصبح و در وقت که برای آنها ممکن نشد چه بعد از نصف شب هر وقت روانی که او می توانست
 بود پس این صبح میشد و او در یکدست صبح بیدار دو کوه نیز خراب بود لابد قهر و در طبع
 این تخت روانی که در و پیش آن مجلس کشی بود در شهر حرکت کرد و در وسط جمعیت زیاد تا شب چای
 عجب و سهل نبود مدتی معطل داشت و لابد این سه نفرش بعین گفته گان نفس بسته تخت را حرکت

بمیراند

این تخت و حتی تمدن است توان رسید که مرکب ش و نیز بان محلی سیه کاسک که بزرگ طلا را با
 شاه بدو از ده اسب بسته بودند و شاه با کاسک نشسته به باب جلال سلطنت روان و در یک کشتی
 و مردم فریاد می کشیدند و نیز غرق سرت و ش دی و از دیدن زنی جوان خوشگل
 خطوط و شوق بود

نتر او گویند و هر شش در ملکش و بکند زنه می اندازند سر داری که شهری را بقوت می کشند
 باشد بگردم فرشته از روی کبر و خود می کشید

گفت دواری نیز با جراحی رفت و منظر و صحرای دران مرکب حضور داشت و گاهی کج کردن
 دکان و شرف دست نتر او گویند و بخیر می کرد

لاکه که هر شب به باغ تخت روانی عزت و صف شده و با کاسک شرف و دفع کرده و باغ تخت
 گذشت و با عروس داخل عمارت آورده و با فرج و نیز با طرافت و در یک ستر بود
 آوردند

هر پس نیز با نریش آن شب در قهر خود که واقع در باغ کلیبی برون در زمین بود در ملک

خواب ابدی نموده و الهامه بدن مسیح سحر صدم

کتاب بل کابل ترجمه شده و امروزمی

پست خیمه چهارم وانی است در

۱۳۲۲ هزار و دویست و هشتاد و چهارم



چون سیدگان حضرت مستطاب جل کرم فخم خداوند کا عظم میرا را مرتب خود
سیدان شت آقای حاجی علی قلی خان کشت ماری که در پیش رانم و سید قیاسی سید
و دردم بوده و سید از سید سید سید کبریل در کمال عجز و خضوع انداز این سیدگان آستان
قصیر پاسبان بر حسب امر مبارک و رعایت سرعت و استیصال انجاء صلوات بر سرور و

بیت خود اول سید علی قلی سید محمد علی سید محمد علی سید محمد علی سید محمد علی
آقا میرزا جواد میرزا سید محمد علی سید محمد علی سید محمد علی سید محمد علی
باقی که یازده حرکت بخط سیدان سیدان درگاه
خلافت پست و نیز حسن چاشنی است
در شهر سال اول ۱۲۲۲



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته العظمى والبراهين
التي لا تحصى ولا تعد

والمؤمنين الذين آمنوا
بآياته وصدقوا بالحق
والذين هم على صراط
مستقيم



